

منہ بنندہ

ای صانع کس بنندہ دای

آمد بدرت بنندہ از کار مرمانندہ

بیکرے در تحب بر بنندہ

کس سے ہر مقصد افراد کی تحصیل اور

نشوونما کرنا اور خدا داد صلاحیتوں کو اظہار

کھانا ہے تاکہ وہ اپنی تربیت یافتہ شخصیت

کھائی اور فوری مقاصد کی خدمت کے قابل

ہیں

ہر کہ ترسید ارتق تعوی کرید

ترسید از دی حسن و انسی ویر کردید

باد شایخی خلاق معنی بردن است

(678)

نے برزور و ظلم دنیا خوردن است

ہر کہ را حیفہ دنیا دیند

ہر کہ را نیکوئی نیست از تعوی دیند

بدست آوردن دنیا غیر نیست

نیکو گوئی تو نے دل بدست آ

3000

Am

CLETONDIAN

Act. 1926

1926

(With Powers of Cession)
KASHMIR, PROVINCE

Syed Ghulam Mohi-ud-Din
Raghuwansi.

بصنا مکرم کا فضل خلاصہ ورن
بنی نوع بین نون و بین ما

الحمد لله ان دقت سکت مشتمل شامل و اخلاق پسندیدہ حشر
فیض موافقت و مراقت صورتی و معنوی اس



مصنف علامہ معروف محقق و فہما مشہور سلیم مدنی
شارح اشارات محمد بن حسن نصیر الدین طوسی رحمہ اللہ

مطبع فنی نو کوشویم لکھنؤ جہان شاہ
در

(بابت تمام بابو منوہر لال بھار کو سپرنٹنڈنٹ)

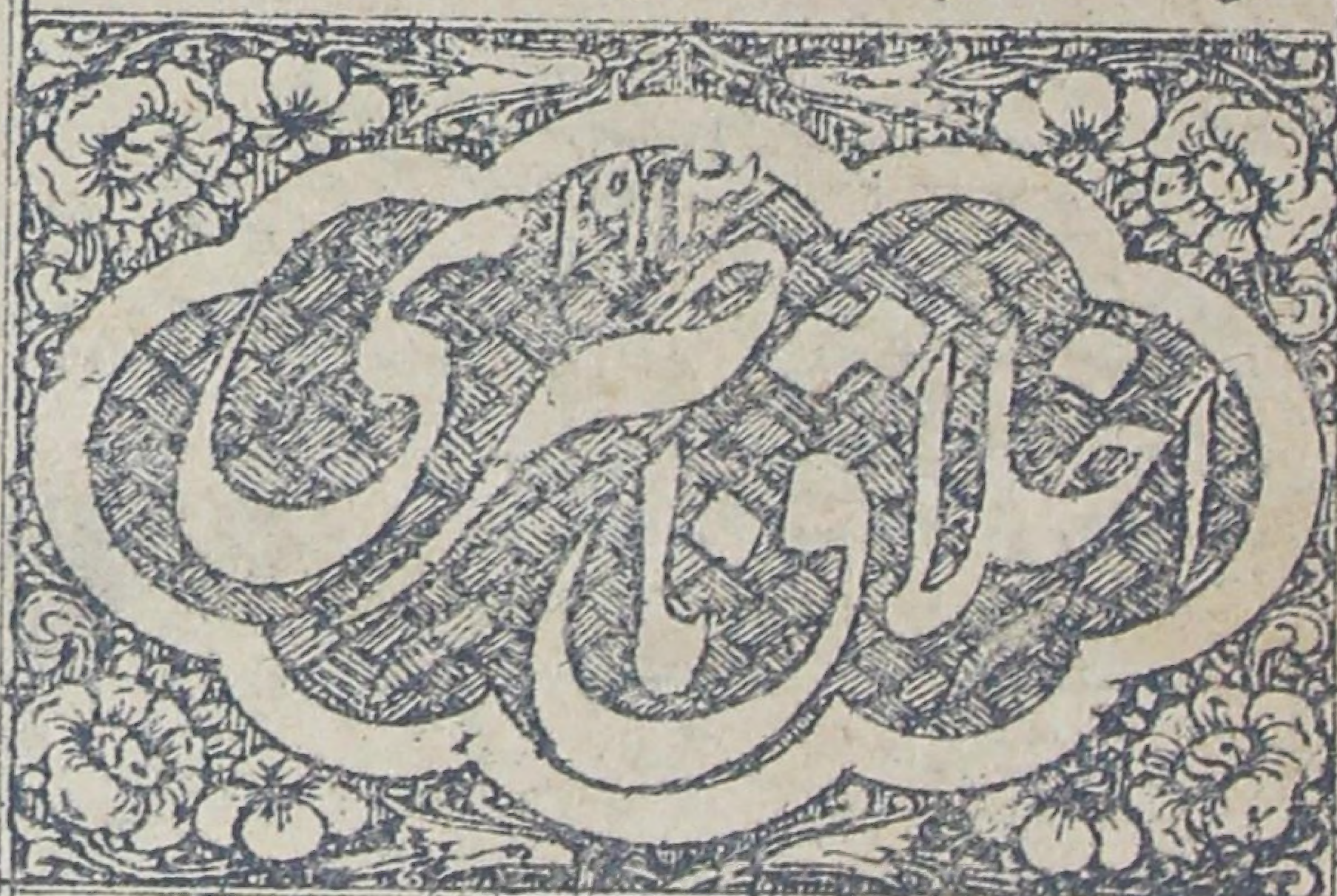
اطلاع۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحوں پر سادے ہیں انہیں بعض کتب اخلاق و اصلاح کتاب فارسی وغیرہ کی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجود کارخانہ سے قدر و انون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
کتب اصلاح و اخلاق		باب ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹	
حکیمانہ فارسی		وانوار سہیلی باب ۱۱ و ۱۲	
گلستان از سعدی علیہ الرحمۃ		باب ششم و گلستان باب سوم	
محنتی حررۃ منشی شمس الدین		بہارستان جامی روضہ دوم	
اعجاز رقم جلی قلم کاغذ سفید گندہ	۷ روپے	وانتخاب شاہنامہ فردوسی	
گلستان جلی قلم کاغذ رسمی	۱۲ روپے	وسعت بزم نوشیروان شامل ہیں	۴ روپے
گلدستہ دانش مرتبہ مولوی		گلستان بالتصویر واضح	
عابد حسین حسین اخلاق محسنی		قلم و ٹیٹل رنگین کاغذ خالی و سفید	۱۰ روپے



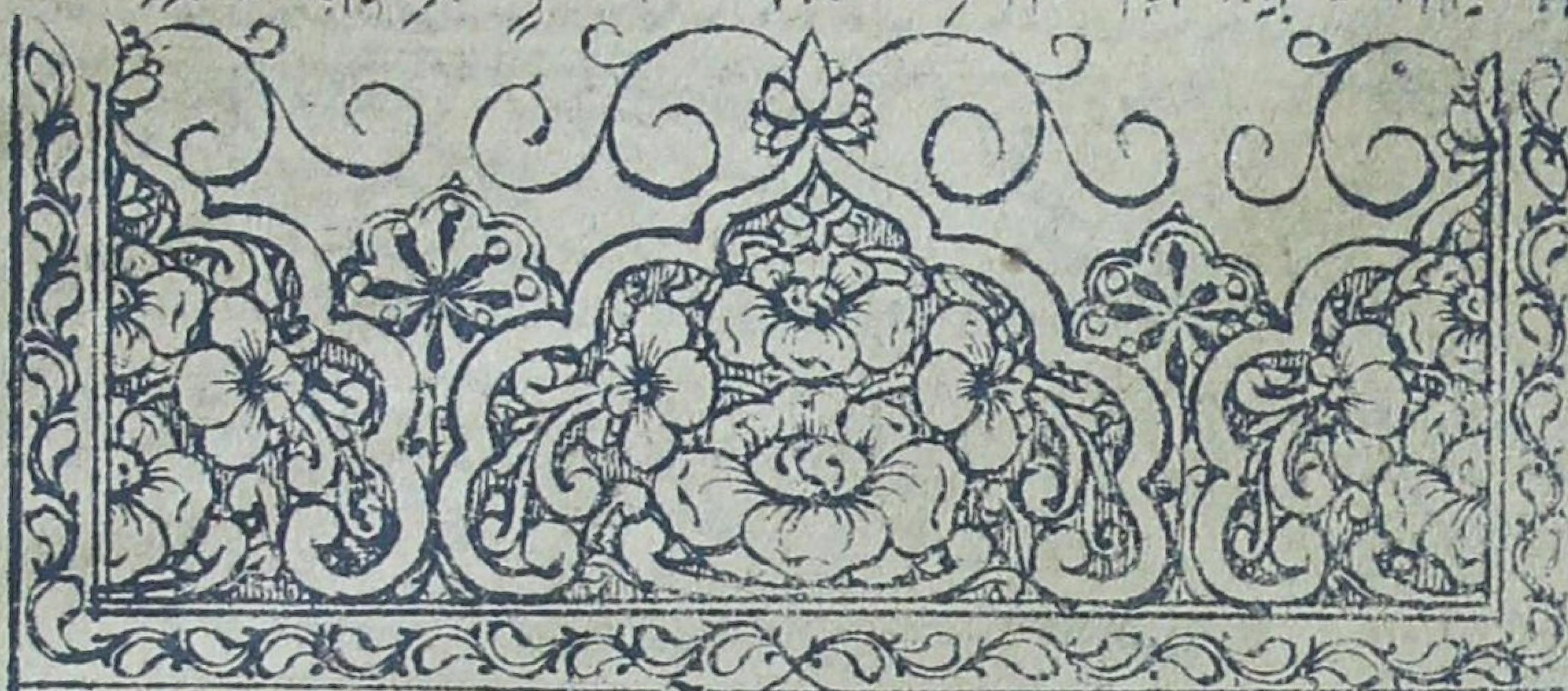
بصیرت مکمل فی فضائل و مناقب ابن سراج

الحمد لله که این دفتر حکمت مشتمل بر شمائل و اخساق پسندیده حضرت
فیض موافقت و مراعات صوری و معنوی است



مصنف علامه معتمد و محقق و فاضل مشهور حکیم مدتی
شارح اشارات محمد بن حسن نصیر الدین طوسی رحمه الله

در مطبعه کتب مطبوعه در کتب مطبوعه
در کتب مطبوعه

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد بن محمد و مدح بعد لائق حضرت عزت مالک الملکی باشد که بخیا نکند

و هو الذي يبدأ الخلق حقائق البواعث من مطامع

اینکه خدا آنست که بپیدا میکند خلق را ۱۲ مشبه به و مفعول به ۱۳ ظرف مکان ۱۴
ابداً بر می آورد و میگوید ای انسان را که سمت عالم خلقی داشت چهل طور ۱۵

فعل ۱۲ ماده مقابل صور ۱۳ انقش ۱۳

[illegible]

در عالم درخت مخفی یک گوز خلق است و اطلاق آن بر اسامی الهی و آن گونه بود علی عالم حجاب



در مداح استکمال از صورت بصورت و حال بحال گردانید که چرت

طیته آدم بیدی از عین صبا حاتا چون نهایت مر میب رسید و اگر

حصول شایستگی قبول در و سه پدید آمد خلعت صورت انسانی را که

طراز عالم امری داشت که ویرل الروح من امره بیک و فهم که و

امرنا الا واحدة بطریق کن فیکون بح البصر او هو اقرب و روی پوشانید

و مستعد کمال امانت ربانی گشت که تم انشائاه خلقا آخر باز ابد و فطرت

و رحو و فطرت تم بعیده معنویت انسان را که مبداء وجود و صورت

نوعیت اوست و آنجا یعنی در بدو وجود بیک لمح احب ادا یافته

بود و بر تعلیم گاه علم الانسان عالم بعلم و کارخانه اعمال و اصلاح

مردم را آموخت خدا تعالی مردم را انچه نمیدانستند

مکون بعضی اجبار است که از ماده

کون و کنیوت بعضی بودن و نبود

صراح بعضی در بطن مادر و در جوارح و در اندام و موهای او و در راه بیان و در بیان

و از تمام ضلع نظام رسانیده بخدا با که گوناگون تشبیه و تمثیل و در بیان و در بیان

باز آنچنان بر ابراهیم است و از تبار ابراهیم است و از تبار ابراهیم است و از تبار ابراهیم است

محمد بن حسن الطوسی المعروف بالنصیر الطوسی گوید که تحریر این کتاب که

موسوم است به اخلاق مصری هر وقتی اتفاق افتاد که سبب تقلب

روزگار جلائی وطن بر بیل اضطراب اختیار کرو و پود و وسعت لحدیث اورا

بقام خطه قهستان پامی بنده گروانیده و چون انجا رسید که در حدیث کتاب

مستور و مذکور است درین تالیف مشروح بیست و پنج فصل مشتمل بر

ما رست في وارهم : وارضهم ما كنت في ارضهم : وارضهم كل ما يوتي المراء

به نفس و عرضه کتب له به صدقه و بجهت استخلاص نفس عرض از وضع و ساجد

صنعتی موافق عادت انجاء وراثت و اطوار سادات و کبرای ایشان

برداشت و اگر چه آن سیاق مخالف عقیدت و مبانی طریقه اهل بیت

و سنت است چاره نبود این علت کتاب را خطبه بر وجه مذکور ساخته شد

و حکم آنکه مضمون این کتاب مثل برفی از فنون حکمت است و بموافقت

اے
 بان قلیح مذکور
 تہ قدیم و
 لکھنؤ کراصل
 تہ مصنف
 کمالات نمونہ
 لکھنؤ مان
 لکھنؤ و مداح

در مقامات بر
بدری که
اجب شکوه
بکره و نعل
منقده که
واجب با
از لازم و
است

که طوطی بر زبان
نویس بود و صدا
ت علی که حماد
بمیدان ان ارض
اراسته جلالت
نویز و نغمه
ب کهستان

این کتاب را که در ده
 نسخه خطی در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 موجود است و در آن
 در ده نسخه خطی در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 موجود است و در آن
 در ده نسخه خطی در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 موجود است و در آن

را از خطبه اولی که خطاب مرتضی عذق علیه الرحمة بود ۱۲ مولودی تبرک العنی صاحب ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶

۴ خراسان و بقیه بلاد

کتابخانه ملی افغانستان

این نشان را امام (ع) بر

از این کتابی ۱۲۰۰ نسخه

مسلم فاطمہ علیہ السلام

مولوی

صاحب حیات

کے خود راوی

مکتبہ اسلامیہ

پاکستان اسلام عزم و جدت
۱۳ صراح

حسنیہ
مکتبہ
الطریق

صم خطبه ثمانية و احرار

و مخالفت مذہبی و ملی و نجاشی تعلیق ندارد و طلاب فوائد را با اختلاف عقائد
 بمطالعہ آن رغبت افتاد و نسخہ ہامی بسیار از آن کتاب ^{جمع طائب ۱۲} در میان مردم منتشر
 گشت بعد از آن چون لطف کردگار رحلت اسماوہ بواسطہ عنایت پادشاہ
 روزگار عمت معدلتہ این بندہ سپاس دارد از آن مقام نامحمود و مخرجی ^{بزرگ است نامہائے او ۱۲}
 کرامت کرد چنان یافت کہ جمعی از اعیان افاضل و ارباب فضائل ^{عام شود عدل کردن او ۱۲}
 این کتاب را بشرف مطالعہ خود مشرف گردانیدہ بودند و نظر ضلای
 ایشان رقم ارتضا بر آن کشیدہ خواست کہ دیباچہ کتاب کہ بر سیاق
 غیر مرضی بود بدل گردانند تا از وصیت آنکسی بانکار و تعمیر مبادرت
 نمایند پیش از وقوف بر حقیقت حال و ضرورتی کہ باعث بودہ بر آن ^{عیب ۱۲}
 مقال بے ملاحظہ معنی لغل کہ عذر او انت تلو م خالی ماند پس بموجب ^{تجزئش کردن ۱۲}
 این اندیشہ این دیباچہ را بدل آن تصدیق فرمود و تا اول الدن ^{شاید کہ باشد او را عذری و تو بلا متعین کنی ۱۲}
 و روی نباشد اگر ارباب نسخ برین کلمات واقف شوند و مفتوح کتاب ^{سزنامہ نوشتن مراد دیباچہ است ۱۲}
 را باین طرز کنند بصواب نزدیک تر بود و امید الموفق و المعین

۱۲
 در آن

اول اندیشہ این دیباچہ را بدل آن تصدیق فرمود و تا اول الدن و روی نباشد اگر ارباب نسخ برین کلمات واقف شوند و مفتوح کتاب را باین طرز کنند بصواب نزدیک تر بود و امید الموفق و المعین

ذکر سببی که باعث شد بر تالیف این کتاب

بوقت مقام قستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصرالدین

اقامت ۱۲

عبد الرحیم بن ابی منصور تغره الدہر حمتہ در اثنای ذکر می که میرفت
اقامت ۱۲
بیوشانہ اور اخذ بر حمت خویش ۱۲

بیوشانید اور اخذ کر برحمت خویش ۱۲

از کتاب الطهارة که استاذ فاضل و حلیم کامل ابو علی احمد بن محمد

بن یعقوب ابن مسکویه خازن از می سقی المدثره و رخی الله عنه و ارضاه
سیراب کند خدا چه کاره او را و رخی شود اندر او رخی کند

در تهذیب اخلاق ساخته است و سابقان را برای ادب و طبع ترین اشارتی

فصح ترین عبارتے پر داخت چنانکہ این چار بیت کہ

پیش ازین در قطعه گفته آمد ۱۵ است بوجهی آن کتاب ماطوس است

تفسير كتاب حاز كل فضيلة

فدا میکنم بذات خود کتا بے کہ جمع کرد هر خوبی را

وَحَمْدُكَ يَا بَرُّهُ خُصَامِنَا

دگشت برائے تکمیل خلق اللہ خاصاً من

9-

[illegible]

باشد و هر صاحب طبع که بران وقوف یابد از عیب جوئی غیبت گوئی
 مصون نماند و دیگر آنکه هر چند آن کتاب ^{مشتل} بر شریف ترین باب ^{۱۲}
 است از ابواب حکمت علمی اما از دو قسم دیگر خالی است یعنی حکمت ^{محموظ ۱۲}
 مدنی و حکمت منزلی و تجددید مرا اسم این دور کن نیز که بامتداد
 روزگار اندر اس یافته است مهم است و بر مقتضای قضیه گذشته
 واجب و لازم پس اولی آنکه ^{کهنه شدن ۱۲} ذمت همت ^{ضروری ۱۲} بعد از ترجمه آن کتاب
 مرهون نباشد و تقلد طاعت را بقدر استطاعت مختصری در شرح
 تمامی اقسام حکمت علمی بر سبیل ابتداء بر شیوه لازمیت و اقتدا
 چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی ^{یعنی تصنیف ۱۲} مشتمل خواهد بود خلاصه معالی
 کتاب استاذ فاضل ابو علی مسکویه را شامل بود مرتب کرده آید

۱۱ از شریف ترین
 ۱۲ اخلاق باشد ۱۲
 ۱۳ حکمت مدنی
 ۱۴ حکمت منزلی
 ۱۵ حکمت منزلی
 ۱۶ حکمت منزلی
 ۱۷ حکمت منزلی
 ۱۸ حکمت منزلی
 ۱۹ حکمت منزلی
 ۲۰ حکمت منزلی
 ۲۱ حکمت منزلی
 ۲۲ حکمت منزلی
 ۲۳ حکمت منزلی
 ۲۴ حکمت منزلی
 ۲۵ حکمت منزلی
 ۲۶ حکمت منزلی
 ۲۷ حکمت منزلی
 ۲۸ حکمت منزلی
 ۲۹ حکمت منزلی
 ۳۰ حکمت منزلی
 ۳۱ حکمت منزلی
 ۳۲ حکمت منزلی
 ۳۳ حکمت منزلی
 ۳۴ حکمت منزلی
 ۳۵ حکمت منزلی
 ۳۶ حکمت منزلی
 ۳۷ حکمت منزلی
 ۳۸ حکمت منزلی
 ۳۹ حکمت منزلی
 ۴۰ حکمت منزلی
 ۴۱ حکمت منزلی
 ۴۲ حکمت منزلی
 ۴۳ حکمت منزلی
 ۴۴ حکمت منزلی
 ۴۵ حکمت منزلی
 ۴۶ حکمت منزلی
 ۴۷ حکمت منزلی
 ۴۸ حکمت منزلی
 ۴۹ حکمت منزلی
 ۵۰ حکمت منزلی
 ۵۱ حکمت منزلی
 ۵۲ حکمت منزلی
 ۵۳ حکمت منزلی
 ۵۴ حکمت منزلی
 ۵۵ حکمت منزلی
 ۵۶ حکمت منزلی
 ۵۷ حکمت منزلی
 ۵۸ حکمت منزلی
 ۵۹ حکمت منزلی
 ۶۰ حکمت منزلی
 ۶۱ حکمت منزلی
 ۶۲ حکمت منزلی
 ۶۳ حکمت منزلی
 ۶۴ حکمت منزلی
 ۶۵ حکمت منزلی
 ۶۶ حکمت منزلی
 ۶۷ حکمت منزلی
 ۶۸ حکمت منزلی
 ۶۹ حکمت منزلی
 ۷۰ حکمت منزلی
 ۷۱ حکمت منزلی
 ۷۲ حکمت منزلی
 ۷۳ حکمت منزلی
 ۷۴ حکمت منزلی
 ۷۵ حکمت منزلی
 ۷۶ حکمت منزلی
 ۷۷ حکمت منزلی
 ۷۸ حکمت منزلی
 ۷۹ حکمت منزلی
 ۸۰ حکمت منزلی
 ۸۱ حکمت منزلی
 ۸۲ حکمت منزلی
 ۸۳ حکمت منزلی
 ۸۴ حکمت منزلی
 ۸۵ حکمت منزلی
 ۸۶ حکمت منزلی
 ۸۷ حکمت منزلی
 ۸۸ حکمت منزلی
 ۸۹ حکمت منزلی
 ۹۰ حکمت منزلی
 ۹۱ حکمت منزلی
 ۹۲ حکمت منزلی
 ۹۳ حکمت منزلی
 ۹۴ حکمت منزلی
 ۹۵ حکمت منزلی
 ۹۶ حکمت منزلی
 ۹۷ حکمت منزلی
 ۹۸ حکمت منزلی
 ۹۹ حکمت منزلی
 ۱۰۰ حکمت منزلی

و در دو قسم دیگر از اقوال و آرای دیگر حکما مناسب فن اول ^{حکمت عملی ۱۲ گونه ۱۳} نظمی تقریر
 داده شود چون این خاطر در ضمیر بحال یافت بر و عرض داشت پسندید
 آمد پس باین موجب بنده بی بضاعت هر چند خوشنیت را منزلت
 و پایه این جرأت نمیدید و بدین عزیمت از طعن طاعن
 و قیقت بدگو خلاصی زیاده صورت نمی بست اما چون در مضای
 این عزم مبالغه تمام میفرمودند در نمغنی شروع پیوست و بتوفیق
 خدای تعالی با تمام رسید و چون سبب تالیف اقراح و اشاره
 او بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد انتظار بکرم عمیم و لطیف جسم
 بزرگانی که این مختصر نظر ایشان بگذرد آنست که چون خطای سہوی
 اطلاع یا بند شرف اصلاح ارزانی فرمایند و تمہید عذر را با تمام

قبول تلقی کنند انشاء اللہ تعالی

فصل در ذکر مقدمه که تقدیمش بر خوض در مطلب واجب بود

چون مطلوب درین کتاب جزو لیست از اجزای حکمت تقدیم شرح

از بیابط و زواری بی غی طرز و روش
 مستعمل است ۱۲ از دفع و مراد از آن نفی
 و ادون در رفت و مراد از آن نفی
 مسبات خبر الی ۱۳ اقتراح است
 و نیز ۱۴

مقدمه امور که در شرح
 در ضمیر بحال یافت
 باشد با خود است از
 بختین
 مقدمه است که
 هر اول که پیش
 گویند از همه بیرون
 باشد با خود است از
 باحوال اعمیسان
 الموجدات است
 ماست علیہ السلام
 اللطاف البشیر
 ۱۲

معنی حکمت و تقسیم آن باقسام از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث
مقصود بر آنست معلوم شود پس گوئیم که حکمت در عرف اهل معرفت^{۱۱}
عبارت است از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها
چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد^{۱۲}
و چون چنین بود حکمت منقسم میشود بدو قسم یکی علم و دیگری عمل
علم تصور حقایق موجودات بود و تصدیق با احکام و لواحق آنها چنانکه
فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات و
مزاوالت صناعات از جهت اخراج آنچه در خیر قوه باشد بحد^{۱۳}
فصل بشرط آنکه مؤدب بود از نقصان کمال بر حسب طاقت بشری
و هر که این دو معنی درو حاصل شود حکمی کامل و انسانی^{۱۴}
یعنی علم و عمل ۱۲

بدرست نمودن ۱۲

فاضل

بجست رفتن چیزی در زمین
و گفتگو در علم مجازست ۱۱
ببین نویشتن چیزی و مطلق بر معرفت خدا و مدعی اطلاق
معرفت شناختن هر چیزی و مطلق بر معرفت جمیع موجودات فی نفس
میشود ۱۲
ببین نویشتن چیزی و مطلق بر معرفت جمیع موجودات فی نفس
معرفت شناختن هر چیزی و مطلق بر معرفت جمیع موجودات فی نفس
میشود ۱۳
ببین نویشتن چیزی و مطلق بر معرفت جمیع موجودات فی نفس
معرفت شناختن هر چیزی و مطلق بر معرفت جمیع موجودات فی نفس
میشود ۱۴

فاضل بود و مرتبه اول بلندترین مراتب نوع انسانی باشد چنانکه
فرموده است عز من قائل یٰۤاَیُّهَا الْحِکْمَةُ مَنْ نِّشَارُ مَوْنٍ یُّوْتِی الْحِکْمَةَ
فَقَدْ اُوْتِی خیرًا کَثِیرًا وَ چون علم حکمت دانستن همه چیزها است
چنانکه هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باشد پس باعتبار اقسام
موجودات منقسم میشود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسم اند یکی
آنچه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد
^{مانند عقول و نفوس انلاک و غایر}
دیگرے آنچه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس
علم بوجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری
خوانند و دیگرے علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری
منقسم میشود بدو قسم یکی علم با آنچه مختلطت ماده شرط وجود او نبود
و دیگرے علم با آنچه تامختلطت ماده بود و موجود میتواند بود و این قسم
اخیر باز بدو قسم شود یکی آنچه اعتبار مختلطت ماده شرط نبود در تعقل

و تصور آن و دوم آنچه باعتبار مخالفت ماده معلوم باشد و پس ازین

مانند جمیع اجسام از آسمان و زمین و باقیها ۱۲

روی حکمت نظری بسمه قسم شود اول را علم مابعد الطبیقه خوانند

دوم را علم ریاضی سوم را علم طبیعی و هر یک ازین سه علم مشتمل بود

عناصر و اجسام ۱۲

بر چند جزو که برخی از ان بمثابة اصول باشد و بعضی بمنزله فروع

اما اصول علم اول دوفن بود یکی معرفت اسد سجان و تعالی و مقربان

حضرت او که بفرمان او عز و علا و اسباب دیگر موجودات شد مانند چون

عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان و آنرا علم الهی خوانند

و دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد از ان روے

و آنرا علم عامیتر گویند ۱۲

که موجود اند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث

و قدم و غیر آن و آنرا فلسفه اولی گویند و فروع آن چند نوع

علم عامیتر گویند از ان

بود چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و آنچه بدان ماند و

و این را علم نوامیس گویند ۱۲

باجدا الطبیعی ای چیزیکه علم

دانش شود بعد طبعیت چه اول علم

انسان با اجسام و محسوسات متعلق نیاید و این را علم

بجود است و این را مابعد الطبیقه میگویند از ان روے

فلسفه اولی است از ان روے نفس ریاضت و یا بداند

حقان ماده نیست در وجود خارجی محتاج ماده هست ۱۲ وحدت بر دو قسم است حقیقی و اعتباری حقیقی حق سبحانه و تعالی است و اعتباری ممکنات را بدین اعتبار در امور کلی داخل است ۱۲

علم عامیتر گویند از ان و این را وجوب و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر آن و آنرا فلسفه اولی گویند و فروع آن چند نوع بود چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و آنچه بدان ماند و این را علم نوامیس گویند ۱۲

۱۵

علم تالیف خوانند و چون در آوازها بکار دارند باعتبار تناسب
 بایکدیگر و کمیت زمان حرکات و سکونات که در میان آوازها افتد
 و آنرا علم موسیقی نامند و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم
 مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جبر الثقال و غیر آن و اما
 اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت مبادی متغیرات
 چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لاناہایت
 و غیر آن و آنرا سماع طبیعی گویند و دوم معرفت اجسام

چہرہ بفتح معنی کشیدہ ان اشغال جمع قلیل بمعنی بار بار و درین علم بیان بیشتر نسبت قوت موثرہ در جمیع و کیفیت کمی و بیشی آن ۱۲

علم تالیف علمی است
 که در آن بجهت غنی و از مقدار منفصل
 بر عایت نسبت تالیف یعنی ترکیب اجزای به نسبت
 بعض و چون این نسبت در آوازها استعمال کنند از مقدار حرکت ثبت
 وضع و مقدار سکون آنرا علم موسیقی یا علم الفیاض نامند ۱۲ علم مناظر علمی است
 که در آن بجهت غنی و از حال دیدن انسان مقادیر قریب و بعید را مثلاً خیره کلان اگر از
 دیدن خیره و بنظر آید و خیره مسادی در یک سمت بنید و آنکه قریب تر است کلان تر بنظر آید از دیگرها ۱۳
 علم مریایا علمی است که در آن احوال آئینه نمایان کنند یعنی انعکاس نور از جسم صیقل دار و نفوذ شعاع از جسم شفاف
 چون آب و آئینه مثل آنکه خط بصری مستقیم می باشد و اگر در امعان آن آب یا آئینه حاصل شود گی گردی
 علم جبر بمقابلگی قسمی از حساب براسه دانستن مجهولات عددی و گاهی بوسیله آن و منتهی
 علم غلی می کنند و طریق آن فرض کردن مجهول شیء و عملی کردن
 سائل تا چه آخر حاصل شود پس آن حاصل را مطابق وقت کردن
 با شراط سوال اول چراست و دوم مقابل
 دامن علم تحقیقه پاره از علم حساب
 جبر افعال

بشارکت قسم دوم نیز منقسم میشود بدو قسم یکی آنچه راجع بود باجماعتی
که میان ایشان مشارکت بود و در منزل خانه دیگر آنکه راجع بود
با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل قریه ملکیت
پس حکمت عملی نیز سه قسم بود اول راه تزیین اخلاق خوانند دوم
راه تیر منازل سوم راه سیاست مدن و بیاد و انست که مبادی مصالح
اعمال و محاسن افعال نوع بشر که ^{انتظار از مصلحت جمع بدینچه منقسم شده ۱۲} نظام امور و احوال ایشان
بود و در اصل یا طبع باشد یا نوعی از مصلحت یا آن طبع بود و آنست که
تفصیل آن مقتضای عقول است بصورت و مجاری او باینجه که است ^{تفصیل منقسم شده ۱۲}

بشر که نشو و نماست در
بسیج طایفه نام گویا اصول است طبع که مخالف
افسان تلقی خوبی آن چون خوبی شجاعت شجاعت
وعدالت و خیراتی ظلم و قاست و غیره اینهاست خارج است ۱۲ است که طایفه را از اصول اصول که در امراض و اجلیه
لام و بطوریکه که در دو این اصول اینهاست اسراف و شجاعت است که در اصول است که در اصول است که در اصول است
این امور اقتضا کنند یعنی باشد که در شجاعت اسراف و شجاعت است که در اصول است که در اصول است که در اصول است
اینست که غفلت کار است که غفلت کار است که غفلت کار است که غفلت کار است که غفلت کار است که غفلت کار است که غفلت کار است
مقرر نمودن چه بسیار امور باشد که در خارج از اعتدال است که در اصول است که در اصول است که در اصول است که در اصول است
که در غفلت است و گویا که در خارج از اعتدال است که در اصول است که در اصول است که در اصول است که در اصول است که در اصول است
که در غفلت است و گویا که در خارج از اعتدال است که در اصول است که در اصول است که در اصول است که در اصول است که در اصول است

بود و باختلاف او و او و قلب سر و آثار مختلف و متبدل نشود
 و آن اقسام حکمت عملی است که یا کرده آمده و آنچه مبدأ آن
 وضع بود اگر سبب وضع اتفاق را به جماعتی بود بران اثر
 آداب و رسوم خوانند و اگر سبب وضع اقتضای رای نریگی
 بود و موید بتأسید آلهی مانند شیخامبری یا امامی آن اقوامی است
 خوانند و این تیر سه صنف باشد اول آنچه راجع بود با هر نفسی با افراد
 مانند عبادات و احکام و دوم آنچه راجع بود با مل منازل بشارکت
 مانند مناکحات و دیگر معاملات سوم آنچه راجع بود با مل شهر یا دایمها
 مانند صد و دو سیاست و این نوع علم فقه خوانند و چون مبدأ
 این خمس اعمال وضع است بتقلب احوال و تغلب جال و
 قضا و ل روزگار و تفاوت او و او و متبدل مل و دول
 دور یا ۱۳

۱۴ و این پنج ناموس مخفی و غیبی و در عرف است
 و نیست و طریقت و غیبی و در عرف است
 و این پنج ناموس مخفی و غیبی و در عرف است
 و نیست و طریقت و غیبی و در عرف است
 و این پنج ناموس مخفی و غیبی و در عرف است
 و نیست و طریقت و غیبی و در عرف است

افتد فهرست کتاب و آن شتمل است بر سه مقاله و سی فصل مقاله اولی
 در تهذیب اخلاق و آن شتمل است بر دو قسم قسم اول در مبسادی و آن
 شتمل است بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبانی
 این فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس طاقه خوانند
 فصل سوم در تعهد قوتها و نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوای
 فصل چهارم در آنکه انسان ^{شمار کرده ۱۲} اشرف موجودات این عالم است
 فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمال و نقصان هست
 فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در حلیت و کسر کسالت
 که مخالفت حق کرده اند و در آن باب فصل هفتم در بیان خیر و
 سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست قسم دوم در
 مقاصد و آن شتمل است بر ده فصل فصل اول در حد و حقیقت
 خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است فصل دوم در بیان آنکه

این کتاب در تهذیب اخلاق و آن شتمل است بر دو قسم قسم اول در مبسادی و آن
 شتمل است بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبانی
 این فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس طاقه خوانند
 فصل سوم در تعهد قوتها و نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوای
 فصل چهارم در آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است
 فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمال و نقصان هست
 فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در حلیت و کسر کسالت
 که مخالفت حق کرده اند و در آن باب فصل هفتم در بیان خیر و
 سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست قسم دوم در مقاصد و آن
 شتمل است بر ده فصل فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه
 تغیر اخلاق ممکن است فصل دوم در بیان آنکه

ابواب و ختم کتاب بران کرده آید و التمام موفق و المعین پیش از
 خوض در مطلوب می گویم که آنچه درین کتاب تحریر می افتد از جمیع^{له}
 حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایت و طریق اخبار و روایت از حکماء^{مبتدا ۱۲}
 متقدم و متاخر باز گفته می آید بے آنکه در تحقیق حق ابطال^{طل}
 شرعی رود تا با اعتبار معتقد خود و ترجیح^{اعتقاد مذہب ۱۲} راجی از هیئت مذہبی خوض
 کرده شود پس اگر مسائل را در نکته اشتباهی افتد یا مسئله را محل
 اعتراض شمرد باید که داند که محرر این کتاب صاحب عہدہ^{دومہ ۱۲} جواب
 وضامن استکشاف از وجه صواب نیست ہنگامان از حضرت عالی^{ظاہر کردن ۱۲}
 کہ منبع فیض رحمت و مصدر نور ہدایت است توفیق استر شاد^{جائے ظهور آب ۱۲}
 بیاید خواست و ہمت بر اورا کہ محبت و طاعت محب یگانہ کہ حق^{جائے باز آمدن ۱۲}
 حقیقی و خیر کلی است مقرر میاید و اشت تا بمطالب جاودانی^{در یافتن ۱۲}
 و مقاصد و وہانی برسند و اللہ ولی الفضل و لکم العقل منہ
 و خداست مالک فضل و الهام کنندہ عقل از دست

کے زلیف نام سر را گویند و تزئینت نام سر نمودن یعنی اظهار بطلان ۱۲ پانچ پانچ

۱۲ ختم شدن شرع کردن ۱۲ جمیع کلیات ۱۲ تحقیق ثابت نمودن ۱۲ تفحص کردن ۱۲ ابطال باطل کردن ۱۲ دفع فاف ۱۲ اعتقاد دودہ ۱۲ و افزودن کردن ۱۲ و افزودن ۱۲

فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شمرد و همچنین از مبادی علم هند سه
 بود که از مقادیر متصله قاره موجود است و انواع آن سه شش نقطه
 سطح و جسم چه این حکم در علم الهی که موسوم است با بعد الطبیقه
 مقرر شود و هندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد
 و در علم خویش استعمال باید کرد و علم با بعد الطبیقه آنست که انتهای
 همه علوم با اوست و او را مبادی غیر واضح تواند بود و مسامی
 بود که در آن علم بحث از آن کنند و خود تمامست این علم بران مقصود
 باشد و بیان این مقدمه در علم منطق مستوفی آمده است و چون
 این نوع که در آن شروع خواهد رفت علم است بآنکه نفس
 انسانی چگونه خلقی اکتساب تواند کرد که جنگی افعال که بار او
 او از و صادر شود و بیل محمود بود پیش موضوع این علم نفس انسانی

موضوع آن موضوع
 علم باشد یعنی با صنفی
 از آن موضوع و جدول
 آن عوارض و تئوگیت
 محنت و در آن
 سطح مستوفی بضم
 میم و الف مقصوده
 تمام گرفته شده است
 ای چنانکه بدن انسان
 را همچنان نفس انسان
 موضوع علم اخلاق
 است بجهت اکتساب
 اخلاق محمود و دفع
 اخلاق مذموم
 بدین موضوع
 بیل آن علم
 نیاز دارد

مقدار متصل که از این از هم
 جدا باشد و قاره آنکه به اجزای یک حال
 موجود و بیدار و خاموش و چون اجزای از آن
 در سطح غرضی است که قابل قسمت باشد از جهت غرضی طول و عرض و عمق
 در طرف غرضی است که قابل قسمت باشد از جهت غرضی طول و عرض و عمق
 در طرف غرضی است که قابل قسمت باشد از جهت غرضی طول و عرض و عمق

بود از آن جهت که از افعال جمیل و محمود و یا قبیح و مذموم صادر
تواند شد بحسب اراده او و چنین بود اول باید که معلوم باشد که
نفس انسانی چیست و غایت کمال^{۱۱} او در چیست و قوتها و کمالات^{۱۲}
است که چون آنرا استعمال بر وجهی کند که باید مکمل و سعادت
که مطلوب اوست حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از حصول
بدان کمال و بر جمله تزکیه و تدسیه او که موجب فلاح و خلیت^{۱۳} او شود

که ام است چنانکه فرموده است عز اسمہ و نفس و ماسوئها فالهمما
مغور با و تقوئها قد اطلع من زکبها و قد خاب من و شها و اکثر مبادی
این علم علق تعلیم طبیعی دارد و موضع بیان این برهان مسائل آن
علم است اما از جهت آنکه این علم در منفعت عام تر از آن علم است
و از روی افاده شامل تر حواله این مقدمات بکلی انجام کردن

محقق بجای نیافت کسی که پاک داشت و تحقیق ناسیبه نشد کسی که پاک داشت و او را

۱۱ غایت کمال که مقصود بر اجابت
۱۲ و او را حاصل کردن آن ممکن است تا انجام
۱۳ اشکال خود میتوان کرد و واجب است تا انجام
موفق نشود اگر خواهی بطرز بد و او را اند اگر خواهی بطرز خوب
فلاح با فتح امید و نجات و دستگاری ۱۲
۱۴ زنجیری ۱۵ فلاح با فتح امید و نجات و دستگاری ۱۲
۱۶ زنجیری ۱۷ فلاح با فتح امید و نجات و دستگاری ۱۲
۱۸ زنجیری ۱۹ فلاح با فتح امید و نجات و دستگاری ۱۲
۲۰ زنجیری ۲۱ فلاح با فتح امید و نجات و دستگاری ۱۲

مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد پس بر سبیل حکایت نمطی جوهر
 که در استحضار تصورات این مطالب کافی بود و تقریر داده ^{سبب ۱۲} ^{گروه بزرگ ۱۲} ^{گونه که مختصر ۱۲} است
 بیان و تمامی برهان بموضع خویش حواله کرده شود و انشاء الله تعالی
 فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس نامیده ^{و لیل و نهار ۱۲}
 نفس انسانی جوهر بسیط است که از شان او بودا ^{عط} و را که معقولات
 بذات خویش و تدبیر و تصرف او درین بدن محسوس ^{حال و کار و قصه ۱۲} که بیشتر مردم
 آن را انسان می گویند بتوسط قوی و آلات و آن جوهر نه جسم است
 و نه جسمانی و نه محسوس بلکه از حواس و درین مقام احتیاج افتد
 به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم
 اثبات جوهریت او سوم اثبات بساطت او چهارم بیان آنکه

چون رنگ و مقدار که به جسم صورت نتوان بست ۱۲

بلطف انسانی
 عبارت از چیزیست که شالیه
 بلفظ انما است و اخلاف کثیر سلفا و خلفا را در
 حقیقت او مانده و حق آنست که حقیقت آن در سبب است
 و در بدن تصرف میکند بواسطه قوی و آلات امور معقول را در یافت میکند
 و در آن آثار و احوال او که جوهر است یعنی قائم بذات خود و محتاج دیگر نیست
 و در آن است بالذات بهیچ ساطت آلات امور معقول را در یافت میکند
 و در آن است بالذات بهیچ ساطت آلات امور معقول را در یافت میکند
 و در آن است بالذات بهیچ ساطت آلات امور معقول را در یافت میکند

نه جسم بود و نه جسمانی و جبری و گیر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد
 اما صورتیکه پیش از آن داشته باشد از زوایا نشود مثلاً جسمی که
 صورت تثلیث دارد تا آن صورت را باز نگزارد صورت مربع
 و روح حال نتواند شد و یا پارچه شمع که نقش مهری قبول کرده باشد تا
 آن نقش از او برخیزد نقش مهری دیگر در و مصور نشود چه اگر از نقش
 اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند و هیچ کدام
 منقش تمام نشود و این حکم در کلی اجسام مستمر و عام باشد و
 حال نفس بخلایف است از هر آنکه چند آن که صور معقولات محسوسات
 بر و طاری میشود و یکی از این دیگر جمله را قبول میکند بے آنکه
 است عاقل و زوال صورت سابقه که در کلی صور در قائم کامل
 متمثل است و هرگز بجای نمیرسد که از بسیاری صور که در و حال
 آید عاجز شود و از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری صور در او

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

طرح صورت آریح

الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لہ

وفاقیہ
مفتی محمد شفیع
نوری

بلك صور مختلفه
نحوه را بصفا
نحوه را بصفا

اخلاص و
جہاد می
نشانہ و
نشانہ و

اعراض و اسباب
منقولات و منقولات
و غیر منقولات و غیر منقولات

مختلف

معین اوست بر آسانی قبول صور دیگر و از اینجا است که مردم
چندانکه علوم و آداب را مستجمع تر فهم و کیا است در و بیشتر و
تعلیم و استفاد^{له} را مستعد تر و این خاصیت ضد خاصیت^{نراهم گیرنده ۱۲}
اجسام است پس نفس جسم نبود و سبب دیگر همچنین قبول اضداد
بر یک جسم در یک حال محال بود چه یک چیز هم سفید و هم سیاه
نمواند بود و هر کیفیت که جسم را حاصل آید و را بسبب طریای آن^{له}
کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از سردی سرد
و حال نفس بخلاف این بود که هم صور اضداد و در و در یک حال جمع آید
چنانکه تصور سیاهی و سفیدی کند در یک حال و هم از تصور کیفیات^{له}
و اعراض تکلیف و متصف نشود بدان چه اگر بسیار تصور حرارت
کند حار نشود و اگر چند تصور طول و عرض کند طول و عرض نشود^{نسب ارشاد ۱۲}
و برین قیاس پس نفس جسم نبود و سبب دیگر قوای جسمانی باطل در اوقات
جسمانی و ملائیس لذات بدنی باشد چون میل با صره با دراک

استعداد باقی و نفس
استعداد کار و تقوای که باقی
وجود نبات ۱۲ طریای
و در آید از کشف اللغات
کیفیات خارجیه و از سبب
نفسی از سبب ۱۲
نفسی از سبب ۱۲

صورتیکو میل سامع با سماع آواز با سماع خوش و نغمین در
 قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوت بود و قوت غنمی که قوت
 او در وصول بکمال تغلب باشد و این قوی از او را که مرادات
 خوش بدو میا بند و کامل تر میشوند و نفس از غلبه امثال این معانی
 بحصول مدرکات جسمانی ضعیف تر و ناقص تر میشود از پس آنکه
 چند آنکه از مهارت لذات و ملائمت شهوات دور تر بود و راهها
 صحیح و معقولات صریح او را ظاهر تر باشد و حرص و شرف او
 بر معرفت حقائق الهی میل و ابتغاء او بطلب امور شریف
 و باقی که از امور جسمانی بلند تر بود و یا در باشد و این وسیله
 واضح است بر آنکه نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر چیز از جنس نفس
 قوت گیرد و از ضد ضعیف پذیرد و نفس از استیلا و جسمانیات
 ضعیف تر می شود و با جتناب از آن قوت می یابد و چه
 و بیکر هر چه جز محسوس خوش او را که نتواند کرد و چنانکه بصر
 جز از مدرکات بصری خبردار نبود و سمع بدون آوازها و چیزی
 دیگر نیاید و عسله مذاق هیچ حس او را که احساس خود کند

لا بدست بود که باینست و اشتقاق و بکار سکه در فتنه ۱۲ رشیدی سکه احساس دیدن و دانستن ۱۲ ر شیدی

کنند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب معلوم است که
 این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است چه آنچه حس را
 نبود و گیرے انوا مستقاده متواند کرد و چون حکم او کذب حس بود
 آن حکم از حس نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس
 جسمانی است بل شریف تر از آنست و در ادراک کامل تمام آنکه او را ادراک
 بذات است و تصرف بالذات از جهت آنکه او خود را میداند و میداند که
 خود را میداند و نشاید که دانستن او خود را با ستم بود که آن آلت
 میان او و ذات او متوسط شده باشد و خود همین سبب راست
 که مدرک باله خود را و آله خود را ادراک نمیتواند کرد و چنانکه گفتیم چه آله
 میان او و ذات او و میان او و ذات خویش متوسط نتواند شد
 نیست مراد حکما از آنچه گویند که عاقل و عقل و محقول یکی است
 و تصرف نفس که بتوسط آلات است ظاهر است چه احساس بحواس
 کند و تحریک بعضی از اعصاب و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر

در که باله خود را
 دید و الا لازم می آید
 غایب از نفس
 و این باطلست
 و آنکه خود را هم نمیتواند
 دید و الا لازم می
 آید و توسط
 نفس و این نیز باطل
 است پس عاقل است
 ۱۲
 انفسه
 جسم مرکب
 و الا عصبان
 و الیایات
 واجب الوجود
 تصور کنند
 عالم و علم
 خود یکی است
 تصور خود و در عقل خود
 عاقل و عقل و محقول یکی
 است ۱۲

۱۲ اعتبار آنکه مدرک است ۱۲

و این تفصیل از انچه در علم طبیعی مقرر است
 و این تفصیل از انچه در علم طبیعی مقرر است
 و این تفصیل از انچه در علم طبیعی مقرر است
 و این تفصیل از انچه در علم طبیعی مقرر است

باشد و آنکه محسوس نیست بخواش از جهت آنکه حواس جز اجسام
یا جسمانیات را ادراک نتواند کرد و نفس منجم است نه جسمانی
پس محسوس نبود و نیست آنچه مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت نفس
بحسب این موضع و این قدر کفایت است در معرفت نفس ناطقه
و بیاید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی
ماند و مرگ را با فنا^۱ و طریقه بقیه بود بلکه هیچ وجه عدم بر وجهان^۲
نمود و دلیل برین مطلوب آنست که هر موجودیکه باقی باشد فنا برود
روا بود بقا و رفع فعل بود و فنا می بقوه و چون چنین بود باید که
محل بقا بفعل غیر محل فنا بقوه باشد چه اگر آنچیز که بقا و رفع فعل بود
اگر فنا هم در بعینه بقوه بود لازم آید که چون فنا از قوه بفعل آید
مستجمع بقا و فنا شده باشد و یک حال و این محال است پس باید که
آنچه بقا و رفع فعل بود غیر آن چیز بود که فنا و رفع بقوه بود و لا محاله
باید که ملائمی او بود و الا این سخن که فنا و رفع بقوه است صحیح نبوده باشد
چه اتصاف چیز با مکان عدم چیز و دیگر که میان ایشان ملاقات
نمود چون سواد و بیاض مثلاً صحیح نبود و اما با فرض ملاقات این تصافات

۱- محسوس
۲- نفس منجم
۳- تنبیه
۴- حقیقت
۵- ترکیب
۶- بدن
۷- باقی
۸- فنا
۹- بقا
۱۰- رفع
۱۱- فعل
۱۲- مستجمع
۱۳- محال
۱۴- پس
۱۵- باید
۱۶- ملائمی
۱۷- سخن
۱۸- بقوه
۱۹- است
۲۰- صحیح
۲۱- نبوده
۲۲- باشد
۲۳- چه
۲۴- اتصاف
۲۵- چیز
۲۶- با
۲۷- مکان
۲۸- عدم
۲۹- چیز
۳۰- دیگر
۳۱- که
۳۲- میان
۳۳- ایشان
۳۴- ملاقات
۳۵- نمود
۳۶- چون
۳۷- سواد
۳۸- و
۳۹- بیاض
۴۰- مثلاً
۴۱- صحیح
۴۲- نبود
۴۳- و
۴۴- اما
۴۵- با
۴۶- فرض
۴۷- ملاقات
۴۸- این
۴۹- تصافات

صحیح بود و مانند تصافیت جسم با مکان جسم سواد یک در دو حال بود و ملاقات
 معنوی یا میان حال محل تواند بود یا میان دو حال در یک
 محل و ملاقات دو حال در یک محل تفاتی بودند ضروری و در صورت
 مذکور ملاقات ضروری است پس ملاقات آنچه بقادر و بود فعل و آنچه
 فناء و بود بقوة بر وجه حلول یکے در دیگرے بودند شاید که فضای
 محل در حال بقوة باشد چه بقای حال بعد از فحاشی محل مستخرج
 پس آنچه فناء و بقوة بود محل و آن موجود بود که بقادر و فعل است
 از اینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فناء بر و صحیح بود در محل حال
 بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فناء بر صورت یا بر عرض
 جائز نبود و ما درست کردیم که نفس حال نیست در محل بلکه جوهر نیست
 قائم بذات خویش نه جسم و نه جسمانی پس فناء بر و ر و انبوه و انحلال و تخریب
 بدن منعدم نشود اگر کسی بطریق اشتقاق نظر کند در احوال اجسام
 و تتبع امور ترکیب و تالیف و اضماع آن بفکر دقیق بقدریم رساند
 و از علم کون و فساد با خبر بود و او را معلوم شود که هیچ جسم بکلی با عدم
 نمیشود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور و

تصافیت و صورت
 شدن است مانند
 صورت و جسم یا میان
 و مکان و این را
 ملاقات معنوی گویند
 و ملاقات فحاشی
 چون سواد و بیاض
 در دو یک سواد
 یعنی در یک
 طول است
 در حال است
 در وجود است
 در وجود است

و کیفیات بر یک موضوع مشترک یا یک ماده باقی تبدیل میشود و
 حامل این احوال در همه اوقات برقرار خویش باشد مثلاً آب هوا
 شود و هوا آتش و ماده که این سه صورت بر و طاری میشوند تبدیل
 بدل در هر سه حال موجود بود و الا نتوانستی گفت که آب میشود هوا
 آتش چنانکه اگر موجودی با عدم شود و دیگری در وجود آید که میان
 ایشان چیزی مشترک نبود متوان گفت که این موجود آن موجود شد
 و آن ماده حامل قوت فنا می صورتها باشد چون مواد جسمانی
 قابل فنا نیست جوهر مجرد که از دس هیولی مقدس شود اولی
 باشد بعد قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی را
 که درین علم خوض نماید مقرر باشد که بدن آتیه و ادوات نفس را
 مانند آلات و ادوات صنایع و محترقه را نه چنانکه جماعت تصور کنند
 که بدن محل یا مکان اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست که محل و
 مکان تعلق تواند گرفت پس قوت بدن نسبت با نفس چون قوت

در نفس جوهری
 از نفس جوهری
 نفس جوهری
 است که محتاج نیست
 در وجود بودن خود
 بجانب محسوس و
 اعضا و اجزای نیست
 که محتاج نیست در
 افعال خود باشد
 دیدن و شنیدن و غیره
 محتاج است بجانب
 قوی است
 اعراض و ادوات
 و غیره
 کس بر این
 امر

اعراض و ادوات غیر مشترک
 بر یک موضوع مشترک
 تبدیل
 بدن آتیه و ادوات
 کس بر این
 امر

اور اک آلی دوم قوت تحریک ارادی اما ادراک آلی دو صفت بود
 یکی آنچه آلات آن مشاعر ظاهر بود آن پنج بود با صرہ و سامعہ
 و شامعہ و ذائقہ و لامعہ و گیرانچہ آلات آن حواس باطن بود و انہم
 پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وہم و ذکر و اما قوت تحریک ارادی
 دو قسم شود یکے آنکہ فطرت باشد بسوی جذب نفعی و آنرا قوت شہوی
 گویند و گیرے آنکہ فطرت باشد بسوی دفع ضررے و آن را
 قوت غضبی نامند اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات
 اختصاص بیک قوت است کہ آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت
 را ادراک بی آل و تمیز میان درکات باشد پس چون توجہ او
 بہ معرفت حقائق موجودات و احاطہ با صنایع معقولات بود و
 آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجہ او بہ صرف

باصره بنیائی سامعه
مقلوالمی نشانه قوت بوجودن اقله
چشمه دفره یا بنده لامسه قویکیه پیر بار باجلین
دوست رسانیدن دریا پیر حسن مشترک قوی هست که عواس
نظاره مددکات خود را با و رساند و او را که همه کینه و این س
نسبت با و چون جاسوسانند و محل وی مقدم و چو یفت اول
دماغ است خیال قویست که صورت حسوسات را حفظ میکنند
آن خزانه حسن مشترک است و محل و می آخر بلین اول
جمع و تفریق است میان صورت

[illegible]

در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و مبادی صناعات
 از جهت تعظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین رومی عقل عملی
 خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت را
 بدو قسم کرده اند یکی نظری و دیگری عملی چنانکه در صدر رساله شرح
 آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوس و دلالت بر وجود هر یک
 و تمیز او از نظائرش و بحث از آنکه مبدأ این قوس در اشخاص
 حیوانی و انسانی یک نفس مجرد است یا نفوس قوامی مختلفه تعلق
 بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد این قدر و در توضیح آنست که تا میان
 قوتها یک آثار آن بحسب اراده و رویت صادر میشود و تکمیل آن
 بکتاب صورت بند و میان آنچه تاثیر از جهت طبیعت کفایت قابل
 کمالات را بدراجه و اصل فطرت یافته باشد نشود و فرق ظاهراً کنیم چه
 حاصل این صناعت که در آن خواص و خواهر رفت تعلق بصنف اول
 و در پس گوئیم ازین قوی که بر شمریم سه قوت است که مبادی افعال
 و آثار بشارکت را سه و رویت و تمیز و ارادت می شوند یکی
 قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت نظری

له رویت باقی و تشدید یاب و دو نقطه فکر و تامل کردن ۱۲ ر کشیدی

میخواهیم و دوم قوت شهوی که مبدأ جذب منافع و طلب ملاذات
 مآکل و مشارک منافع و غیر آن بود سوم قوت غضبی که مبدأ دفع
 مضار و اقدام بر احوال و شوق تسلط و ترغیب شود و این دو قوت
 اخرا فسان را بمشارکت حیوانات دیگرست و قوت اول بالفرا و
 و هر یک را از این قوی مظهر است و اعضا را او که بمشارکت
 آلات اند از ایا قوت ناطقه را و دماغ که موضع فکر و رویت آنست
 و اما قوت غضبی را اول که معدن حرارت غریزی و منبع حیات آنست
 و اما قوت شهوی را جگر که آله تغذیه و توزیع بدل تحلیل پروتوگراف
 آنست و گاه بود که عبارت از این سه قوت اعنی ناطقه و غضبی
 و شهوی بسند نفس کنند پس اول را نفس ملکی خوانند و دوم را نفس
 سبعی و سوم را نفس بهی و اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غایبه
 و نمیه و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود

جنبش
 از قوت شهوی
 از قوت غضبی
 از قوت ناطقه
 از قوت ملکی
 از قوت سبعی
 از قوت بهی
 از قوت غایبه
 از قوت نمیه
 از قوت غیر آن
 از قوت تصرف
 از قوت تاثیر
 از قوت خویش
 از قوت بحسب
 از قوت طبیعت

ملاذات
 قوت شهوی
 قوت غضبی
 قوت ناطقه
 قوت ملکی
 قوت سبعی
 قوت بهی
 قوت غایبه
 قوت نمیه
 قوت غیر آن
 قوت تصرف
 قوت تاثیر
 قوت خویش
 قوت بحسب
 قوت طبیعت

و اراده و رویت را در آن مدخلی نتواند بود بلکه کمالات ایشان از آنچه
 در فطرت یافته باشند زائد نشود ^{فصل چهارم در بیان آنکه انسان}
 اشرف موجودات این عالم است ^{طبیعی} اجسام ^{طبیعی} از آن روی که جسم اند
 بایکدیگر تساوی اند در رتبت و یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست
 چه یک حد معنوی همه را شامل است و یک صورت جنسی همی اولی
 جمله را مقوم و اختلاف اولی که در ایشان ظاهر میشود تا ایشان را
 متنوع میکند با انواع عناصر و غیر آن مقتضی بتأیید که موجب شرف
 بعضی بود بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض تکافی و رتبت و
 تساوی در قوت اند و چون میان عناصر متسراج و اختلاف پدید
 می آید و بقدر قرب مرکب با اعتدال حقیقی که آن وحدت معنویت
 اثر مبادی و صور شریفه قبول میکند ترتیب و تباین در ایشان ظاهر
 میشود پس آنچه از جمادات ماده او قبول صور را مطابق ترست
 از جهت اعتدال مزاج ^{عقل} شریف تر است از دیگران و آن شرف را
 مراتب بسیار و مدارج بشمار است تا بعدی رسد که مرکب را قوت
 قبول نفس نباتی حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود و در نهایت

طبعی منسوب بسوی
 طبیعت و از غیرات
 نسبت بای و در میان مافوق
 نسبت و بعضی طبعی
 با نبات یا از گوشت و پوست
 است اجسام یا از ترک
 من ماده و الصلوة اجسام
 الی طول و عرض و عمق
 است المقوم و الدال
 فی المقوم
 و اما
 اینها در فطرت
 حیوان و نبات که در فطرت
 انسان و جمادات
 و قوام انسان با طبیعت
 او نیست که بعد از مزاج
 با کمالی که از فطرت
 حاصل است و بعضی از
 عناصر و رطوبت و یونان
 و کیمیای رطوبت و یونان
 و در صورت و رطوبت و یونان

بومی آنچه بدان بار گیر و بومی نطفه حیوانات مانند دیگر جانوران است
 و آنکه چون سرش بر نهد یا آفتی بدش رسد یا در آب غرق شود خشک گردد
 که شبیه است به بعضی از ایشان و بعضی از اصحاب فلاحیت خایه
 دیگر یاد کرده اند درخت خرمار را از همه کشتاورزی عجیبتر آن نیست
 که درختی میباشد که میل میکند به درختی و بار میگیرد و ازین هیچ درختی دیگر
 جز از کشتن آن درخت و این خاصیت نزدیک است به خاصیت
 و عشق که در دیگر حیوانات است بر جمله امثال این خواهی بسیارست
 درخت و او را یک چیز پیش نموده است تا بجاوان برسد و آن نقل است
 از زمین حرکت در طلب غذا و آنچه در اجنار نبوی علیه السلام آمده است
 که درخت خرمار را همه نوع انسان خوانده آنجا که فرموده است اگر موات
 عجمکم النخله فانها خلقت من بقیه طین آدم همانا اشاره بدین معنی
 باشد و این مقام غایت کمال نباتات است و مبدأ اتصال باقی
 حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد و مراتب حیوانی بود که بعد از آن این

و شرف فضیلت او حواله با فکر و رویت و عقل اراده او آمده و کلید
 سعادت و شقاوت تمام می و نقصان بدست کفایت او باز داده
 اگر بروی مصلحت از روی ارادت بر قاعده مستقیم حرکت کند و بتدریج
 سومی علوم و معارف و آداب فضائل گراید شوقیکه در طبیعت او
 قبیل کمال مرکوز است او را بر هر طریقی راست قصد می نمود از مرتبه
 به مرتبه و از افاق با فاق میسر میسازد تا فوراً آبی بر و تاب و مجاورت ملا را علی
 بیاید و از مقربان حضرت صمدی شود و اگر در مرتبه اصلی سکون و استقامت
 اختیار کند و زمام بدست طبیعت و به طبیعت خود او را بطریق این ^{بے نیاز ۱۲}
 و انعکاس روی نسبت اسفل گرداند و شوقی فاسد و میلی تباه مانند
 شهوتهای رویه که در طبائع بیماران بود آن اضافه شود تا آنکه روز
 بروز و لحظه به لحظه ^{تباه ۱۳} تر میشود و انحطاط و نقصان غلبه میاید تا مانند
 شعله که از بالا به شیب گردانند بکبر دست به بدرجه اولی و مرتبه پنجم رسد
 و این مقام هلاکت و بوار او بود و چنانکه گفته اند سه ^{زبون ۱۴} نفسان تحمل تلازم

کفایت کمال
 شدن و سکون
 ۱۵ انحطاط کمال
 ۱۶ بوار کمال
 ۱۷ نفسان
 ۱۸ تحمل تلازم
 ۱۹ سه نفسان
 ۲۰ کفایت کمال

حساسته و ان تعریف کوا لفضائل ^{الکلی} و از جهت آنکه مردم در بدو
 قدرت مستعد این و در حالت بودا احتیاج افتاد به غیر این حکایات مان ^{از برانگیزی}
 و باویان و مودبان و علما ان تا بعضی بلطف و گروتهی بعین او را ^{شروع پیدا پیش}
 از توجه بجانب شقاوت و خسران که در ان زیادت جهل می حرکت ^{در شکی}
 حاجت نبود بلکه خود سکون و عدم حرکت و در ان معنی کافیهست
 مانع میشوند و روسی او بجانب سعادت ابدی که جهل و غایت را ^{پوشش دارد}
 مصروف بدان میباید داشت و جز بجزکت ضمیر و طریق حقیقت
 و اکتساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید میگردانند تا بوسیله
 قسید و اقوال و تاویب و تعلیم ایشان بر تبه است از مراتب وجود ^{تجدید}
 میرسد و قضا الله لما یحب و یرضی و جنبنا عن اتباع الهوس
 فصل پنجم در بیان آنکه نفس فاسد را کما فی و نقصان هست
 هر موجودی را از موجودات نفیس با خسیس لطیف با کثیف خاصیتی است
 که هیچ موجودی دیگر با او در ان شرکت ندارد و تعیین و تحقق با نسبت
 او مشروط آن خاصیت است و تواند بود که او را افاسد و دیگر بود
 که غیر او چیز باشد و دیگر با او در ان شرکت باشد مثلاً اش شمشیر را ^{موجود}
 موجود ۱۲

توضیح در بیان آنکه نفس فاسد را کما فی و نقصان هست و از جهت آنکه مردم در بدو
 قدرت مستعد این و در حالت بودا احتیاج افتاد به غیر این حکایات مان ^{از برانگیزی}
 و باویان و مودبان و علما ان تا بعضی بلطف و گروتهی بعین او را ^{شروع پیدا پیش}
 از توجه بجانب شقاوت و خسران که در ان زیادت جهل می حرکت ^{در شکی}
 حاجت نبود بلکه خود سکون و عدم حرکت و در ان معنی کافیهست
 مانع میشوند و روسی او بجانب سعادت ابدی که جهل و غایت را ^{پوشش دارد}
 مصروف بدان میباید داشت و جز بجزکت ضمیر و طریق حقیقت
 و اکتساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید میگردانند تا بوسیله
 قسید و اقوال و تاویب و تعلیم ایشان بر تبه است از مراتب وجود ^{تجدید}
 میرسد و قضا الله لما یحب و یرضی و جنبنا عن اتباع الهوس
 فصل پنجم در بیان آنکه نفس فاسد را کما فی و نقصان هست
 هر موجودی را از موجودات نفیس با خسیس لطیف با کثیف خاصیتی است
 که هیچ موجودی دیگر با او در ان شرکت ندارد و تعیین و تحقق با نسبت
 او مشروط آن خاصیت است و تواند بود که او را افاسد و دیگر بود
 که غیر او چیز باشد و دیگر با او در ان شرکت باشد مثلاً اش شمشیر را ^{موجود}
 موجود ۱۲

خاصیت است در مضار و دانی در بریدن و اسپ را خاصیت است
 در مطاوعت سوار و سکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را در ان با ایشان
 مشارکت صورت نه بند و مهر چند شمشیر با تیشته در تراشیدن و اسپ
 با خرد و بار کشیدن مشارک اند اما کمال هر چیز در تمامی حدود
 خاصیت اوست از و نقصان او در تصور آن حد و ریاضت
 چنانکه شمشیر چند آنکه کاملتر در مضار و دانی در بریدن تا بے زیادت
 کاغذی و جهد یک صاحبش را بکار باید داشت فعل او با تمام رسد
 در باب خویش کاملتر بود و اسپ چند آنکه دوند تر بود در قرائت
 سوار و اطاعت لگام و قبول ادب متابع ترکمال خویش و کتر بود
 و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بد شواری بر و یا خود نبرد و راجح
 آهنی و دیگر بکار دارند و در ان اشطاط رتبه او بود و اگر اسپ نیک
 ند و یا فرمان نبرد و را پا لانی کنند و با خزان مسامت و منهد
 و آنرا بر بے هنری و حساست او حمل کنند همچنین آدمی را غایتی است
 که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و افعال و قوتها
 و دیگر است که در بعضی انواع حیوانات با او شریک اند در بعضی

مضار و دانی در بریدن و اسپ را خاصیت است در مطاوعت سوار و سکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را در ان با ایشان مشارکت صورت نه بند و مهر چند شمشیر با تیشته در تراشیدن و اسپ با خرد و بار کشیدن مشارک اند اما کمال هر چیز در تمامی حدود خاصیت اوست از و نقصان او در تصور آن حد و ریاضت چنانکه شمشیر چند آنکه کاملتر در مضار و دانی در بریدن تا بے زیادت کاغذی و جهد یک صاحبش را بکار باید داشت فعل او با تمام رسد در باب خویش کاملتر بود و اسپ چند آنکه دوند تر بود در قرائت سوار و اطاعت لگام و قبول ادب متابع ترکمال خویش و کتر بود و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بد شواری بر و یا خود نبرد و راجح آهنی و دیگر بکار دارند و در ان اشطاط رتبه او بود و اگر اسپ نیک ند و یا فرمان نبرد و را پا لانی کنند و با خزان مسامت و منهد و آنرا بر بے هنری و حساست او حمل کنند همچنین آدمی را غایتی است که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و افعال و قوتها و دیگر است که در بعضی انواع حیوانات با او شریک اند در بعضی

نزد

اصناف نباتات و در بعضی معاون و دیگر اجسام چنانکه شمه از شرح
آن گفته آید اما آن خاصیت که در آن غیر را با او داخلیت نیست
معنی نطق است که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نطق بالفعل
است چه آخر ^{۱۱} پس را آن معنی نیز هست و نطق بالفعل بلکه آن معنی قوت
او را که معقولات و ممکن ^{۱۲} از تمیز و رویت است که بدان جمیل از قبیح
و مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب اراده در آن تصرف کند
و بسبب این قوت است که افعال او منقسم میشود و خیر و شر و حسن و قبح
و او را وصف میکند بسعادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات
و نباتات پس هر که این قوت را چنانکه باید بکار و دار و بار آرد و ^{۱۳}
بفضیلت ^{۱۴} که او را متوجه بدان آفریده اند برسد خیر و سعید بود و اگر
اهمال مراعات آن خاصیت کند بعضی در طرف ضعیف و بعضی در طرف
شر و شقی باشد اما آنچه با حیوانات و دیگر مرکبات شرکت دارد اگر
برو غالب شود و مهمت را بدان متوجه کند از مرتبه خویش منحل شود و یا
مراتب به نام رسد یا فروتر از آن آید و آنچه چنان بود که شکار غبت تحصیل
لذات و شهوات بدنی که حواس و قوای جسمانی مایل و مشتاق آن باشند

[illegible]

بطریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود و معرفت تفصیل آن کمال
 شرحی و ادنی تا چون بر حقیقت آن واقف شوند و طلب آن یافت
 بذل جهد و رنج ندارند پس گوئیم هر موجودیکه مرکب بود کمال و غیر کمال
 اجزاء و بساطت او بود چنانکه کمال سنگین غیر کمال سبک و آبین بود
 و کمال خانه غیر کمال چوب سنگ و چون آدمی مرکب است کمال
 او نیز غیر کمال بساطت و اجزای او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجود
 را با او در آن مشارکت نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادرترین
 انسان باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان آنرا بے تهمانی
 و تلونی که در و راه یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شد^{ستی}
 حال رذیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم شود اما کمال
 انسان دو نوع است از جهت آنکه نفس ناطقه او را دو قوت است
 یکی قوت علمی و دیگر قوت علمی اما کمال قوت علمی آنست که شوق او
 بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق
 احاطه بر آتب موجودات و اطلاع بر حقائق آن بحسب استطاعت^{در یافتن}
 حاصل کند و بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای

جنگی موجودات با او بود مشرف شود تا بعالم توحید بل بمقام اتحاد
 برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد و اخبار حیرت و زنگ شک از
 چهره ضمیر و آئینه خاطر او سترویه شود و حکمت نظری با سرآمل است
 بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال
 خاص خویش را مرتب و منظم گرداند چنانکه بایکدیگر موافق و مطابق
 شوند و بر یکدیگر تغلب نمایند پس به تسامع ایشان اخلاق و خصلت
 و بعد از آن بدرجه کمال غیر که آن همه بر امور منازل و مدن باشد
 برسد تا احوالیکه باعتبار مشارکت یافت منظم گرداند و ممکنان جادائی
 که در آن مساهم باشند برسد و این نوع کمال است مطلوب حکمت عملی
 و این کتاب مشتمل بر اشاراتی بدان خواهد بود پس کمال اول تعلق نظر
 دار و بمنزله صورت است و کمال دوم بشاب ماده و چنانکه صورت را
 بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم
 بی عمل ضائع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدی است و عمل تمام و کمال
 از هر دو مرکب باشد آنست که آنرا غرض از وجود انسان خواهیم
 چه کمال و غرض در معنی یکدیگر نزدیک است و فرق بیان هر دو

یک دانستن از زود و ده ساله آرام گیرنده ۱۲ ساله تسامع با هر کس صلاح کردن ۱۳ رنجیدی

باضافت ثابت شود و غرض آن بود که هنوز در حد قوه بود و چون
 بعد فعل رسد کمال شود چنانکه خانه که دوام وجود او در تصویب باشد
 غرض بود و چون در وجود خارجی حاصل آید بدرجه کمال رسد پس
 چون انسان بدین درجه برسد که بر مراتب کائنات بر وجهی کلی واقف
 شود جزئیات ناآشناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بر وجهی از
 وجوه در و حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن او شود آثار و افعال
 او بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید و با افراد خوش عالمی مثال
 این عالم کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند بیاید پس خلیفه خدا
 تعالی شود در میان خلق او و از اولیای خاص او گردد و انسانی
 تمام مطلق باشد و تمام مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود تا بسعادت
 ابدی و نعیم مقیم سرمدی و محبت و امر او مستعید گردد و قبول فیض معبود
 خویش را مستعید شود و بعد از آن میان او و معبود او حجابی حاصل
 نیاید بلکه شرف قربت حضرت الهی بیا بد و این رتبه اعلی و سعادت
 اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن نبود می که بعضی از
 اشخاص این نوع بدین مقام برسند سبیل این نوع در فناء و استحاله

۱۰ باقی ماند
 ۱۱ معیار
 ۱۲ که در طبیعت
 ۱۳ حاصل آید
 ۱۴ صاحب
 ۱۵ حکمت را عالم
 ۱۶ صغیر خوانند
 ۱۷ باعتبار خبر او
 ۱۸ یا است
 ۱۹ از شیب
 ۲۰ سکه تمام
 ۲۱ در ست و کمال
 ۲۲ از شیب
 ۲۳ از حاکم
 ۲۴ بگردیدن
 ۲۵

چون سبیل دیگر حیوات و نباتات بودی و او را بر ایشان هیچ شرف
و منزلت صورت نه بستی جماعتی که عقول ایشان از تصور اینها
بود حکم کردند بطلان مردم بعد از تلاشی منبیه و تفرق اجزا و از معاد
یادیه غافل ماندند پس هکلی همت بر اکتساب لذات و توصل به هوائ
مقصود کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت تریب افعال و تزیین
امور است که مودعی بود لذات دنیاوی مثلا گفتند که فائده و غرض
از ذکر و فکر که دو قوت است که از قوای نفس آنست که تا تذکر کند
کنند که از طعمی یا مشربی یا شکی یافته باشد و تفکر در طریق تحصیل آن
بمطلوب برسد پس نفس نفس را خادمی و مزدوری نمودند و در خدمت
شهوئی خسیس و ذات شریف را که شریک ملا را علی است در رتبه
بر بندگی اخس موالی و آن نفس بهیمی است که قسم دیگر حیوانات است
در منزلت ادنی فرود آورند و این را می پیشتر جهال و فرومایگان
خلق است و بدین را می نزدیک است آنچه جمعی از معاد تصور کرده اند

بسیار از اینهاست که جمعی از معاد تصور کرده اند
بسیار از اینهاست که جمعی از معاد تصور کرده اند
بسیار از اینهاست که جمعی از معاد تصور کرده اند
بسیار از اینهاست که جمعی از معاد تصور کرده اند

که هم از جنس لذات و شهوات این جهانی باشد تا از بهشت ^{لذات} عدل
و قربت حضرت الهی فرط قدرت بر تحصیل مطاعم لذیذ و تکلیف مناسک
شهی و وصول مشارب مرغوب طلبند و در عبادات و دعوات ^{و شهودی}

از معبود خویش همین خواهند و ترک دنیا و زهد در غایت آن بر
سبیل متاخره و مراجه کنند و اندک عاجل برای بسیار آجل ترک ^{لذات دنیا}

گیرند و حقیر فانی در طلب خطیر باقی بذل کنند و بحقیقت این جماعه

حریص ترین خلق باشند بر لذات و شهوات نه زاهدترین قانع ترین

ایشان و با این همه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت ملاقاتی کرمی

رود و بشنوند که فرشتگان که مقربان حضرت قدس اند ازین قیام ^{و شهودی}

و خساکس شهوات مقدس مبر اند حکم کنند بر علوم مرتبه ایشان بل خود

دانند که باری سبحانه و تعالی که خالق خلایق و مبدع کل است

منزه و متعالی است ازین درجه ولذت و تمتع با مثال این معانی ^{پیدا کننده}

بر او روانه و ایشان درین باب مشارکت سگ و خوک ^{کامیابی} و خناس

بنا بر این که در این گونه و بهر حال تمام لذات و شهوات ^{۱۲۵}

عدن نام بهشت است که کشف است و از کانی
از مز و سبزه است که با کمال لطیف
بنام جبهه با کمال لطیف است و از کانی
سردن است که با کمال لطیف است و از کانی
فاز و لذات جمع است و از کانی
بنام کانی جمع است و از کانی
سردن است که با کمال لطیف است و از کانی
فاز و لذات جمع است و از کانی
بنام کانی جمع است و از کانی

چون کسی را یابند که ورین مذمب با ایشان میسایم بود و بصرت او
 و دعوت با او بر خیر و نامردمان را در غلط افکند و فرامایند که ما
 بدین طریق مستقیم پندارند که چون بعضی از اهل فضل عقل را
 با خوشیستن در آن شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تبیس ایشان
 بر قومی دیگر روانی یابد و این جماعه احداث و نو آموزان را آگاه
 کنند و در خواطر ایشان افکند که فضائل ملک حقیقت ندارد
 و یا اگر وارو ممکن الحصول نیست و مردمان همه با طبع کل شهوات
 و این سخن را از هوای نفس خریدار بدین سبب اتباع این جماعه
 بسیار شوند و اگر کسی بعضی را از ایشان تمیز کند که این لذات
 بحسب ضرورات بدن است از جهت آنکه بدن از طبع متضاده
 چون حار و بار و ورط و یابس مرکب است و غلبه یکی ازین
 اخذ او بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجه باطل و
 شرب از جهت دفع آن حالت است که اقتضای انحلال بدن
 میکند تا باشد که بدن چند آنکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض
 مساوی تمام نتواند بود و در راحت از االم غایتی مطلوب و غیر

این جماعه از بدین جهت
 از اهل فضل و عبادت دور
 اند

ولی خدا و صفی اوست و در میان خلق از و فرشته سیرت تر و بزرگوارتر
 شخصی نیست و چون او را به بنیند از تواضع و خضوع هیچ دقیقه مهمل
 نگذارند و خوشن شدن را باضافت با او از جلا شقایق^{بجز ۱۲} شمرند و سبب این^{نادر علی ۱۲}
 حالت هر چند مخالف عقاید ایشان است آن بود که با سفاقت
 رای و ذالمت عادت هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوت
 نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت اهل فضل^{نیز و مایلی و تاسی ۱۲} و بر
 وقوف میا بند پس با کرام و تعظیم ایشان مضطرب میشوند و تناقض
 مذمب خویش را از آنجا که نمیدانند ارتکاب میکنند و روشن تر
 تنبیه بر سخط رای و ضعف مقاله این جماعه آنست که اگر چه
 نفس بهمی بر نفس عاقله مستولی شود و صاحبش بر شهوات و مایه
 اقدام نماید اما بقدر اندک انتعاشی که در قوت عقل باقی بود از
 اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوار خانه یا و
 حجاب ظلمات که مانع ابصار شود مستور گرداند و اگر کسی آن حالت را
 از و مشاهده کند از خجالت و حیاحالتی بدو در آید که مرگ بارز و
 طلبد مگر کسی که خیاست طبع بغاسیت بر و طاری شده باشد که
^{از بونی ۱۲} ^{اصح و از ۱۲}

و لی خدا و صفی اوست و در میان خلق از و فرشته سیرت تر و بزرگوارتر
 شخصی نیست و چون او را به بنیند از تواضع و خضوع هیچ دقیقه مهمل
 نگذارند و خوشن شدن را باضافت با او از جلا شقایق شمرند و سبب این
 حالت هر چند مخالف عقاید ایشان است آن بود که با سفاقت
 رای و ذالمت عادت هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوت
 نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت اهل فضل و بر
 وقوف میا بند پس با کرام و تعظیم ایشان مضطرب میشوند و تناقض
 مذمب خویش را از آنجا که نمیدانند ارتکاب میکنند و روشن تر
 تنبیه بر سخط رای و ضعف مقاله این جماعه آنست که اگر چه
 نفس بهمی بر نفس عاقله مستولی شود و صاحبش بر شهوات و مایه
 اقدام نماید اما بقدر اندک انتعاشی که در قوت عقل باقی بود از
 اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوار خانه یا و
 حجاب ظلمات که مانع ابصار شود مستور گرداند و اگر کسی آن حالت را
 از و مشاهده کند از خجالت و حیاحالتی بدو در آید که مرگ بارز و
 طلبد مگر کسی که خیاست طبع بغاسیت بر و طاری شده باشد که

باید که همت بر ازاله این عیوب و نقصانات که بدان مبتلا است
مقصود دارد و از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات ^{عفت} نماید
و در تناول آن ^{غذا ۱۲} متعین بلذات نطلبد بلکه صحت طلبد که خود
لذت تابع افتد و بالعرض حاصل آید و اگر از آن حد اندک تجاوز نماید
از جهت حفظ عروت و رعایت قدر و مرتبه خویش در میان
مردم و احتراز از نخل و دنائت بشرط آنکه مودی نبود بر بگی و علتی
شاید اما باید که بشاکیه غرض دیگر ملوث نشود و از لباس با تمقار
که دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشیده دارد رضی شود
و اگر اندک تجاوز کند بقدر آنچه از حقارت و کوم این شود با اقوان
و اکفار خویش بشرط آنکه مودی نبود بمباهات و مفاخرت شاید
اما باید که بر زیاده از قانون اعتدال اقدام نماید و از مباهرت
بر قدر آنچه مقتضی نوع و طلب نسل بود اختصار کند و اگر اندک
ناید از آن در گذر و باید که از طریق سنت و قاعده حکمت بیرون
ننشود و بجرم مردمان و آنچه از جلال او خارج باشد دست درازی
نکند و در مسکن و دیگر چیز با سبک بدان احتیاج بود هم برین سیاق

۱۲ صراح
۱۳ جلال الکسروام رسن ۱۲ صراح
۱۴ رزیدنی ۱۲ رزیدنی
۱۵ و سرزنش کردن ۱۲ رزیدنی
۱۶ کوه پیدان و سرزنش کردن ۱۲ رزیدنی
۱۷ لوم با فتح کوه پیدان و سرزنش کردن ۱۲ رزیدنی
۱۸ و انتباه ۱۲ رزیدنی
۱۹ و انتباه ۱۲ رزیدنی

مجاوزت حد کند بعد از آن و بطلب سعادت و فضیلتی که انسانیت
 او بدان درست شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب برساند سعی نماید
 و نقصانات او بقدر امکان زایل کند چه آنست فضیله که حی
 مقصود کتمان آن نبود و با ستار و دیوار خانه یا وظلمت شب احتیاج
 نیفتد از جهت دفن آن و بر حلقه مردم سه قوت مرکب است چنانکه
 گفتیم ادون نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و شارک
 بهائم با دون است و مبائن ایشان با شرف و شارک سباع
 با وسط و مبائن با شرف و شارک ملائکه با شرف است و مبائن
 با دون و عنان اختیار و زمام ایشان را بدست او را است اگر
 میخواهند بنظر نگاه بهائم فرود آید تا بهم از ایشان کی می بود و اگر
 میخواهند در محل سباع ساکن شود تا بهم از ایشان کی بود و اگر میخواهند بمقام
 ملائکه شود و کی از ایشان بود و عبارت ازین سه نفس در قرآن مجید
 بنفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه آمده است نفس اماره بر تکاب
 شهوات فرماید و بران اصرار نماید و نفس لوامه بعد از ملائمت آنچه
 مقصود نقصان بود به ندامت و ملامت آن اقدام نماید

لله اماره امر کننده به بدست ۱۲ ملامت کننده ۱۳ مطمئنه از اطمینان بچشم آرام گرفته نشدن ۱۴

و در چشم بصیرت قبیح گرداند و نفس مطمئنه جز بفعل جمیل و اثر مرضی راضی
 نشود و حکما گفته اند ازین سه نفس یک صاحب ادب و کرم است
 و در حقیقت وجود هر و آن نفس ملکی است و دوم هر خپاد نیست اما قابل
 ادب است و اکتیاد و مؤدب نماید در وقت تا ادیب و آن نفس
 سبعی است سوم عاری از ادب است و عادم قبول آن و آن
 نفس بهیمی است و حکمت در وجود نفس بهیمی بقای بدن است
 که موضوع و مرکب نفس ملکی است مدتی که در آن بدت کمال
 خویش حاصل تواند کرد و بمقصد برسد و حکمت در وجود نفس
 کسرو و نفس بهیمی است تا فساد یک از استیلا و او متوقع است
 مندرفع شود چه بهیمی قابل ادب نیست و این معنی نزدیک است
 بتأویل آنچه از تزیل نقل افتاده و افلاطون در اشاره بنفس سبعی و
 بهیمی گفته است مانده فی بمنزلة الذئب فی اللین و الانعطاف
 و اما ملک فی بمنزلة الحیدر فی الصلابة و الاعتناء و همچنین در موضع

م نفس شہدانی را صاحب فضل بود ان ۱۲

فما بر اعطفاً تصلی
توانی در مدتی که کمال خوشی حاصل
و مقصد رسیدن بر اینست که در آن
در آنچه که کمال حاصل کردن
و مقصد رسیدن بر اینست که در آن
در آنچه که کمال حاصل کردن
و مقصد رسیدن بر اینست که در آن

دیگر گفته است اما اصعب فی الشهوانی ان یلون فاضلا پس هر که
 ایشان را عمل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت نکند استعانت
 بایه حبست بر و غضبی که هیچ حیثیت بود تا او را قهر و کسر نکند پس اگر
 با وجود استعانت و استمداد غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم
 مقتضای او صاحبش را خست و پشیمانی و امنگیر شود هنوز و طریق
 استصلاح بود و صلاحش را میدوار بود امضای غنیمت و قطع طمع
 شهوت از معاودت مثل آن حالت استعمال باید کرد و الا مثل او بچنان
 بود که حکیم اول گفت که بیشتر مردمان را چنان می بینم که دعوی محبت
 افعال جمیل میکنند و از کل مویش با معرفت فضیلتش ^{ای حالت شهوت} عرض
 بنمایند تا کسالت و بطالت در ایشان بکین بیاید و آنگاه فرقی
 نیست میان ایشان و میان کسی که محبت فعل جمیل معرفت فضیلتش
 موسوم نبوده چه اگر بنیائی و مابنیائی در جاهی افتد هر دو در ملاکت
 مساوی باشند و بنیای استحقاق مذمت و ملامت متفرد بود و مثل
 این سه نفس قدام حکما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند
 و یک مربوط جمع کرده فرشته و سگ و خوک تا هر کدام که غالب شود

استعاره از انسانی
 که نفس طبیعی
 طبعی
 قطع و قوت شهوت
 بچنان قوت
 مصمم و اراده
 از اعاده شهوت
 بپوشد و در آن
 نیست نشانی
 در این بنیادی
 در این بنیادی
 در این بنیادی
 در این بنیادی

حکم اور ابو و بعض گفته اند که مثل مروج با این سه نفس چون مثل
انسانی بود و راکب بهمیه تقوت که سگ یا یوزی با و راکب بود
و در طلب صید بیرون آیند اگر حکم مروج را بود هم چهار پایه و هم سبیل
را بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط اشترک است نشان خوش
بوقت حاجت رعایت کند و ترتیب علوفه و الا به همه جماعه
بر قاعده عدالت بکند پس همگان در مطعم و مشرب و دیگر
مصالح معاش مزاج العله باشند و اگر بهمیه غالب و کمین راکب
نکند پس بهر موضع که علفی بهتر میندازند و در بدن جانب و بدن
گیرد و از نا همواری حرکت و ریشیب و فراز و تصف از جاوه
و تجیل نه بجایگاه هم نشستن را و هم یاران را رنج کند و چون
بعاف خوش رسد دیگران را سب بر گ گذار و از گرسنگی ضعیف
شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در انامی و ویدن
بد رخت یا غارتخانه یار و دے ثرف یا آیه مولنا که رسد
بصدمه یا بسقطه یا آفتی دیگر خود را و ایمان را هلاک کند
و همچنین اگر سبب غالب شود بوقت مشاهد صید می اکوب و کوب را

علاوه بر این علف
نخستین چهار پایه
شاید
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

بفضل قوت خویش بدان سویل و بدوینج و خوف و تلف و
مانند آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثنای مقاومت
و محاربت آن حیوان که مطلوب اوست جراتی باز نمی باشد
که هلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت است
یعنی سوار ازین آفات عوارض امن مانند و حال این سه قوت
در تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی
اتحاد آن دو نفس دیگر با او لازم آید چنانکه گوی هر سه در حقیقت
یک چیز اند و با این هم قوی و آمار که از هر یک متوقع باشد بوقت
خویش صادر شوند چنانکه گوی که هر یک با افراد و بر حالت اول اند
و از روی مطاوعت و مسامحت یکدیگر در آن حالت گوی مؤثر
همان یک قوت تنهاست و هیچ منازع و ضد ندارد و از اینجا است
اختلاف علماء در آنکه ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس
اما اگر تدبیر نه مفوض بنفس ملکی بود منازع و تخالف پیدا یابد و
هر ساعت و ریزاید بود تا مؤد می شود با انحلال آلت و ملاکت هر
و هیچ حال نبود تباها تر از آنچه در ضمن آن بود و احوال سیاست بانی
فرد گذار شدن

تسالم با یکدیگر
صالح کردن
رشدی علیه
نفس از تدبیر
سعی و بصیرت
متوانند اما
یک شدن محال
مطاوعت
با هم فرمانبرداری
کردن
سالمت با هم
اشیاء
کردن از شری
همه احوال
شاده
شدن
۱۲

و تضييع نعم او که معنی فسق آنست و کفران ایادی و انکار حقوق
او که کفر عبارت از آنست و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بحقیقت
همانست و رئیس را مروس و بادشاه را مملوک و خداوند را بنده
گردانیدن که انعکاس خلق اشاره بدان است این معنی مقتضی
طاعت شیاطین و اقمقاسی سنت ابلیس و جنود او بود و نعوذ بالله
منها و نسئله العصمه و التوفیق فصل پنجم در بیان خیر و سعادت
که مطلوب از رسیدن بکمال آنست چون هر فعلی را غایتی و
غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض
از آن چنانکه در اثنا سنج گفته آمد سعادت است که باضات
با او خیر و آنست پس او را چنان بود که معرفت با هیئت خیر و
سعادت اشارت بر او و تا از قوت بران در ناقص شوقی که
باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود و در طالب آن شوق
حادث غالب گردد و در کمال فرح و اتمرا از نظر بر مطلوب زیاده
گردد و حکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل
کرده است و الحق را سه صواب درین باب همان است که

۱
ایادی
جمع ایادی
و این جمع
است یعنی
است و نیست
۲
انکاس
نگردان
شدن
۳
ایادی
۴
سکه افتاد
ازین
۵
رغبت
۶
علت غائی
در ذهن
مقدم باشد
و در او بود
توفیق

او نموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانکه
 در جمیع صناعات مقرر است چه بنجار تا نخست تصور فائده
 تحت نگیرد فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و با کیفیت عمل را
 تمام در خیال نیارد و ابتدا بعمل نکند و تا عمل تمام نشود فائده تحت
 که فکر اول آن بود صورت نه بند و همچنین با عقل تصور خیر و
 سعادت که نتیجه کمال نفس اند نکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر
 او متکمن نیاید و این تحصیل میسر نشود و خیر و سعادت او را دست نیابد
 و استاد ابو علی رحمه الله گوید که ارسطاطالیس گفته است در
 کتاب اخلاق که احداث را یا کسانی را که طبیعت احداث بود
 ازین کتاب زیاده منفعتی نبود پس گفته است که ما از احداث
 نه احداث عمر منجوا هم که عمر را درین معنی تاثیر نیست بلکه با احداث
 کسانی را منجوا هم که سیرت ایشان ملائیس شهوات حسی بود و میل
 بدان بر طبائع ایشان مستول باشد و من میگویم که ایراد من
 فصل مشتمل بر بحث از سعادت و خیر است در کتاب اخلاق
 نه از ان جهت که مردم تا احداث بدان رسند بلکه از جهت آنکه

سله احداث بالغ طفلان و نوجوانان و نو آموزان ۱۲ + ۱۳ +

نباست

این معنی بر سمع ایشان گذریا بدو بداند که مروج را چنین مرتبه است
 و میتوانند که بدان مرتبه برسند تا از آن شوق و ایشان بداید
 بعد از آن اگر توفیق مساعت کند بدان ^{او از شنیدن و دانستن} درجه برسد و درجه ^{اولی استاد است}
 و آغاز فصل فرقی میان خیر و سعادت بیان کرده است پس
 را هر صنفی را از حکما نقل کرده بعد از آن مذیب متاخران
 آنچه مقتضای عقل او بوده است تقریر داده چنانکه خلاصه آن
 معانی شرح داده آید انشاء الله تعالی میگویم که حکماست تقدم
 گفته اند که خیر و نوع است یکی مطلق و یکی باضافت ^{مطلق}
 آن معنی است که مقصود از وجود موجودات آنست غایت همه
 غایات اوست و خیر باضافت خیر بافیه بود که در وصول
 بدان غایت نافع باشد و اما سعادت هم از قبیل خیر است لیکن
 باضافت ^{بافر شخصی} و آن رسیدن اوست بمرکت ارادی
 نفسانی بکمال خویش پس ازین روی سعادت هر شخصی غیر سعاد
 شخصی دیگر بود و خیر و همه اشخاص یکسان باشد و جماعت
 و حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اول آنست که آن

این غایت بقدری را سعادت و کمال را معرفت باری تعالی است

اطلاق مجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خوشن بسبب ای
 و روتی بود که از ایشان صادر شود بل بسبب استعدادی بود که
 از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را
 میسر شود از ملائمت مآکل و مشارب و ملائمت راحت و آسایش
 از باب سعادت نبود بلکه آن و امثال آن چیزهای بود که بخت
 و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین بود اما سبب آنکه گفتیم خیر
 مطلق یک معنی است که همه اشخاص آن را شریک دارند است که
 هر حرکتی از جهت رسیدن بمقتضای بود و همچنین هر فعلی از جهت
 حصول غرضی باشد و در عقل جائز نیست که کسی حرکت و سعی
 بی نهایت کند از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود در هر فعلی
 باید که فاعل را در آنچه میسر متصور باشد و الا عبث است و عقل آنرا
 قبیح شمرد پس اگر آن غرض در نفس خوشش خیر بود و خیر مطلق آن بود و
 اگر سبب در حصول خیر یا خیریت آن خیر زیاده بود آن خیر
 باضافت بود و آن خیر خیر مطلق و چون صناعتها و رویهها
 همه عاقلان متوجه بسوی چنین خیر است پس خیر مطلق در همه

له مجاز استعمال نمودن لفظ و غیر وضع له از روی علاقه چنانکه گویند شیر آمد و از آن اراده زید میکنند یعنی زید آمد بعد از آنکه شربت را
 فعل را جاز نمیدارند که در آن غرض و مطلق نبود و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴

یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی تا هر کس همت بر
 طلب آن مقصود دارند و از توجه خیرات پراگنداضافی احتراز نمایند
 و از غلطایمن شوند و خیر یکیه خیر بود و خیر نه شمرند تا بدان مرتبه یا مرتبه دیگر
 بدان برسند انشاء الله تعالی قسمت خیرات اما اقسام خیر پنج وجه
 اعتبار کرده اند فروز یوس از اسطاطالیس نقل کرده که او خیرات را
 برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف و بعضی
 ممدوح و بعضی خیر بقوه و بر خه نافع و در طریق خیر اما شریف بعضی
 آنست که شرف او ذاتی بود و دیگر خیرها را شرف از و عارض شود
 و آن دو چیز است عقل و حکمت و اما ممدوح انواع فضائل و اقسام
 افعال جمیله است و اما خیر بقوه استعداد این خیرات است
 و اما نافع در طریق خیر چیزهاست که لذات مطلوب نبود بلکه سبب
 چیزهای دیگر مطلوب بود چون کنت و ثروت و بوجه دیگر خیرات
 یا غایات اند یا غیر غایات و غایات یا تام اند یا غیر تام اما آنچه تامست
 سعادت است که چون حاصل آید صاحبش طالب فریدی نگردد
 بر آن و آنچه غیر تامست مانند صحت و پسا را بود که چون حاصل آید

فروز یوس نام طبعی که این طبعی کند بود ۱۲

نفاذ امر و در افعال مانند احساس محسوسات ملائم چون و از خوش
 رسیدن و در و این ^{شماره ۱۲} است اقسام خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند
 و صورت نیکو است اقسام سعادوت را بچند وجه اعتبار
 کرده اند جماعته از حکما که در روزگار پیشین بوده اند
 فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر سطا طین
 سابق بوده اند سعادوت را راجع بانفس نهاده اند و بدن را
 در آن خطی و نصیبی نه شمرده پس را سه همه جماعه بر آن مجتمع
 شده است که سعادوت مشتمل بر چهار خصل است که آن را چهار خصل
 فضائل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود
 چنانکه اکثر قسم دوم ازین مقاله مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته اند
 که حصول این فضائل کافی بود در حصول سعادوت و مگر فضائل
 بدنی و غیر بدنی حاجتی نیست چه اگر صاحب این فضائل حامل اندک
 بود یا درویش یا ناقص اعضا یا بملکی امراض و محن مبتلا مضرتی
 از آن بسعادوت او نرسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص باز دارد
 چون فساد عقل و رذالت ذهن که با وجود آن حصول کمال

این خصل کلام و بقیه قدر که او را که شش سده و یاد کند از فضیلتی

و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل در جاه و رفعت و حریص در تمکن
از راندن شهوت و غضوب^۱ در استیلا و شدت صولت عاشق^۲
ظفر بر معشوق و فاضل در افاضه معروف و برین قیاس از روی
حکمت واجب دانست ترتیب مراتب هر صنف را بحسب آنچه
مقتضای عقل بود از بهر آنکه هر چیز بجاے خویش و در وقت
خویش باضافت با شخصی معین سعادت است جز وی نظر فیلسوف^۳
باید که تحقیق جملی حقائق را شامل بود پس بدین سبب جملی
سعادت را در پنج قسم مرتب کرد اول آنچه بصحت بدن سلامت
حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد و دوم آنچه بالاعوان تعلق
دارد تا بتوسل آن افشای کرم و مواسات با اهل خیر و دیگر افعالیکه
مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند سوم آنچه تعلق بحسن حدیث^۴
و ذکر خیر دارد و در میان مردمان تا بحسب احسان و فضیلت شناخته^۵
و محبت شائع شود چهارم آنچه تعلق بانجام^۶ غرض و حصول
مقتضای رویت بر حسب اهل و ارادت داشته باشد پنجم آنچه
تعلق بچودت رای و صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت

نسخه غضوب بالغه بیاض غنی باک ۱۲ ط ۵ مواسات با اهل کرم ۱۲ ط ۵ انجام غرض حاجت روا کردن و حاجت روا شدن ۱۲ ط ۵ + + + + +

و سلامت عقیدت از خطا و در معارف علی العموم و در امور دینی
 علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم را حاصل باشد
 سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی ابواب و بعضی
 اضافات ناقص بود و همین حکیم ارسطاطالیس میگوید که دشوار
 بود مردم را که افعال شریفه از و صا در شود بی ^{یا} ده مانند فراح دستی
 و دوستان بسیار و سخت نیک و از نیجاست که حکمت در اظهار
 شرف خویش محتاج است بصناعت ملک بدین سبب گفتیم که
 اگر عطیته یا موهبتی از خدا تعالی بخلق میرسد سعادت محض از آنجمله
 است چه سعادت عطیتی و موهبتی است از او سبحانه تعالی
 و را شرف منازل و اعلا مراتب خیرات و آن حاصل است
 بانسان تمام که غیر تمام را مانند کوکان با او مشارکتی نیست در آن
 و همچنین خلاف ^{کامل} افتاد حکما را اما سعادت عظمی که انسان را بود در
 ایام حیات او بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او طائفه اول از
 حکمای قدما بر آنند که بدن را در سعادت خطی نیست گفتند ^{بیتا و قتیله} بر اوام
 که نفس مردم متصل بود بدین و بکدورت طبیعت و نجاست جسم

لحاظه اصل ترکیب خیرات تحصیل یک جزئی ۱۲ ش + + + + +

مبتلا و ملوث و ضرورات و حاجات او بجز باس بسیار شاغل او
 سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف حقائق معقولات بر وجه اتم
 نظمت هیولی و نقصان قصور ماده مجتبی چون ازین کدورت
 مفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار
 الهی گردد و اسم عقل تمام بر وافتد پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان
 بعد از وفات تواند بود و ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او
 کردند گفتند شنیع و قبیح بود که گوئیم شخصی باشد درین عالم معتقد آرای
 حق و مواظب اعمال خیر و مستجمع انواع فضائل کامل بذات و
 کمال بغیر خلافت رب العرش موسوم و با صلاح اصناف کائنات
 مشغول با این همه شرف و منقبت شقی و ناقص بود چون بمیرد و
 این آثار و افعال باطل شود سعید تمام گردد بلکه رایی ایشان
 بر آن مقرر است که سعادت را مدارج و مراتب بود و بقدر سعی
 حاصل می یابد بدینجهت تا چون بدرجه اقصی رسد سعید تمام و اگر چه درجه
 حیات باشد و چون سعادت تمام حاصل آمده باشد باخلال بدن
 زائل نشود اینست اقوال متقدمان درین باب چون متاخران

له اخلاق کشاده شده مراد مردم است

درین دو طریق نظر کردند و آنرا با قواعد حکم و قوانین عقل
 مقابل کردند گفتند که چون مردم را فضیلت روحانی میتوان بود که
 بدان مناسب ملائکه کرام بود و در ذیلت جسمانی که بدان مشار که
 بهائم و انعام بود و از جهت اقتضای آنچه موجب کمال جزو روحانیت
 روزی چند بجزو جسمانی و درین عالم سفلی مقیم است تا آنرا عمارت
 کند و نظام دهد و اکتساب فضائل کند پس بحسب ضرورت روحانی بعالم
 علوی انتقال کند و در صحبت ملائکه اعلی باشد ابد الا با و مراد ایشان
 از عالم علوی و سفلی نه علو و سفلی مکانی است بحسب حس بلکه هر چه
 محسوس بود افسل بود بدین اعتبار اگر چه در مکان اعلی بود و هر چه
 معقول بود اعلی بود هر چند در مکان افسل تعقل او کنند و مردم
 ما دام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت بر مشروط بود و
 باستجماع هر دو فضیلت تا هم چیزاییکه در وصول سعادت ابدی
 نافع بود و او را حاصل باشد و هم در آشنای ملائکه امور مادی
 بمطالعه جواهر شریف عالی و صحبت از ان و اشتیاق بدان موسوم
 و مائل و این مرتبه اول بود از مراتب سعادت پس چون انتقال کند

له انعام بالغ جمع نعم و فضیلتین بحسب چهار پایه ۱۲ ملائکه است با هم یک رتبه است و اشتیاق و بکار در در فتن ۱۲

بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی بود و سعادت او بر مشاهد جمال
 مقدس علویات که عبارت از ان حکمت حقیقی است مقصور گردد
 تا مستغرق حضرت عزت شود و باوصاف جلال حق متجلی گردد
 و بمرتبه دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب مرتبه اول
 را نیز دو مرتبه است مرتبه اولی جماعتی را که در رتبه بهانیات باشند
 و فضائل این طرف در ایشان مستوفی و از غلبه شوق بر اسرار
 ضمایر ایشان بر حرکت در جهت آن عالم موافق مرتبه اقصی
 جماعتی را که در رتبه روحانیات باشند و سعادت آن جانب
 در ایشان بالفعل حاصل از فرط کمال باستکمال جواهری که مباشر
 ماوه اند بالذات و تنظیم امور عالم بالعرض ملتفت و مع ذلک ملائک
 بنظر دلائل قدرت الهی و اطلاع بر علامات حکمت نامناهی و
 اقتدا بدان بقدر طلاق و استطاعت تمتع و مستیج و هر که ازین
 دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسانی در زمره بهائم و
 سباع معدود باشد و لکن کمال انعام بل هم اضل چه انعام در
 معرض چنین کمالی نیامده اند و نجاست نفس و ذنابت همت

+ + + + +
 ایشان مثل چارپایه یا سنجیدگی که از آنجا که ذنابت باقی مانده است
 ۱۵

از آن معرض شده بل هر طائفه بقدر استعدادی که از موهبت فر
 بد و فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این گروه را طریق
 رسیدن بکمال برایشان کشاده اند و ایشان را بچندین ترتیب
 ترهیب بآن دعوت کرده اند و اسباب ^{ترهیب} ترهیب و ازاحت ^{علل} علل
 بتقدیم رسانیده و ایشان در سعی و جهد ایهامی کرده اند بلکه ایشان
 طرف ضد اشعار ساخته و روزگار در استعمال قوای شریفه در
 مکاسب و نیمه مصروف داشته پس انعام را در حرمان ^{ان} ان مجاورت
 ارواح مقدس^ه و حصول بسعادت ^{مکتب} اشرف عذر واضح است ^{مسلم} مسلم
 استحقاق مذمت و ملامت و حسرت و ندامت این جماعه را لازم
 چنانکه گفته آمد در مثل بنیاد بنیاد که از جاده منحرف شوند تا در
 چاه افتند چه هر چند در بلاکت مشارکت دارند اما بنیاد معلوم است
 و ما بنیاد مرحوم پس ظاهراً هر شد که سعادت انسان با دام که انسان است
 در دو مرتبه مرتب است مرتبه اول از شایسته آلام و حسرت مستخلص
 نبود چه سبب حرمان از درجه قصی و چه از جهت اشتغال بخدایع
 طبیعیه و زخارف ^{حسی} حسی پس این سعادت بحقیقت ناقص باشد

له ازاحت و در کردن ۱۲ رسیدی ^{له} له زخارف جمع زخرف بخفند و هر چه آراسته و آید را باشد و نیز ناسره و باطل بود و ۱۲+

و سعادت تمام اهل مرتبه دوم را بود که ازین معانی خالی اند و با ستیاری
 انوار الهی و استغاضه آثار نامناهی حالی و هر که بدان منزلت رسید
 به نهایت مدارج سعادت رسیده باشد پس ^{آراسته ۱۲} او را نه بفرق محبوبی
 مبالغات افتد و نه برفوات لذت یا نعمتی تحسّر باشد بلکه جمیع اموال و
 آثار و خیرات دنیاوی تا بدن او که نزدیکترین چیز با است بدو
 و بای باشد بر و نجات و خلاص از آن نزدیکترین عطیاتی شمرند
 و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی بحسب ضرورت این بینه
 باشد که مربوط است بدو و او را در انحلال و ازاله آن مجال و
 اختیار نه پس از و بخلاف آنچه مقتضای اراده و مشیت
 باری عز و علا بود چیز صادر نشود و مخاوعت طبیعت و لغت
 هوا و شهوت را در و اثری صورت نه بند پس از فقد محبوب
 اند و گمین شود و نه برفوت مطلوبی جری نماید و نه بطفر بر مراد
 اشتهار کند و نه با دراک ملائکه منبسط گردد و در فصلی از کتابی
 که حکیم ارسطاطالیس ^{خوشی ۱۲} است در فضائل نفس و ابو عثمان مشقی از
 یونانی عبری نقل کرده است با حیا طی هر چه تا متر و استاد ابو علی

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

آن فصل را بعینه در کتاب الطهارت ایراد کرده اشارت
 ظاهراست بدین دو حال و در اینجا آن فصل را همچنان بیاری
 نقل کرده شد و آن اینست مرتبه اول از مراتب فضائل که
 آنرا سعادت نام کرده اند اینست که مردم اراده و طلب در
 مصالح خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و
 بدن دارد و آنچه بدان متصل و بآن مشارک بود صرف کند و
 تصرف او در احوال محسوس از اعتدالی که ملائم آن احوال بود
 خارج نشود و درین حال طبع مردم هنوز ملائیس الهی و شهوات بود
 الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط تجاوز نماید و او درین مقام
 آنچه بدان اقدام باید نمود نزدیکتر بود از آنچه احتیاج از آن واجب
 بود چه امور او متوجه بود و جواب تدبیر متوسط در فضیلت
 و از تقدیر فکر خارج نیفتد هر چند مشوب بود بتصرف در محسوسات
 پس مرتبه دوم آنچنان بود که اراده و همت در امر ^{آمیخته} فصل از
 اصلاح حال نفس و بدن صرف کند بآنکه ملائیس الهی و شهوات
 بود و بمقتضیات حسی التفاسی نه نماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود

در فضیلت و سعادت نزدیکتر بود نسبت برزخیت و شقاوت ۱۲ + ۱۳ +

پس فضیلت مردم درین نوع رتبه متزاید میشود و چه مراتب منازل
 این نوع بسیار است بعضی از بعضی بلندتر و سبب آن نکتته‌ها
 اولاً از جهت اختلاف طبائع بود و ثانیاً از جهت اختلاف عادات
 و ثالثاً از جهت تفاوت مدارج در علم و معرفت و فهم و راجعاً
 از جهت اختلاف همته‌ها و خامساً بحسب تفاوتی که در شوق و
 تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند نیز که از جهت اختلاف نجات و
 اتفاق انتقال از آخر مراتب این صنف فضیلت به فضیلت الهی
 محض باشد که در آن مرتبه نه التفات افتد بمنظری و نه نظر
 بر آئینده و نه بر مشایعت گذشته و نه میل بدوری و نه نخل نبردگی
 و نه خوف و فرغ از حالی و نه شوق و شغف بچیزی و نه رغبت
 بخلق از حظوظ جسمانی یا از حظوظ نفسانی و لیکن بجزو عقلی متصرف
 باشد در مراتب اعلی از فضائل و آن صرف همت بود باموالی
 و محاولت و طلب ان انتظار عوضی یعنی تصرف او در آن طلب

منظری بکمال شود
 انتظارش کرده شود
 شایسته کسی باری کردن و
 و باز آن منقوطه رسیدن دنیا
 بردن ورس و بیم
 جستن و خواستن
 و بازا

بهیمنی و سببی و عوارضی تخيلاتیکه از هر دو نفس از دو اعمی نفس حسی
 متولد شود جمله درو فتفی شوند پس انگاه او را هیچ اراده و هیست
 خارج از فعلیکه مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال^{له}
 بے اراده و قصد بود پیرے دیگر یعنی غرض او در هر فعلی جز
 ذات آن فعل نبود و انست سبیل فعل اے پس حال آخر
 مراتب فضایی است که در دم در ان اقتدا کنند بافعال مبداء
 اول که خالق کل است عز و جل یعنی در افعال خویش طالب خطی^{له}
 و مجازاتی و عوضی و زیادتی نباشد و فعل او بعینه غرض او بود^{خوشی ۱۲}
 پس فعل او نه از برای چیزیے دیگر بود که آن چیز غیر ذات فعل
 بود و غیرت ذات او و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات او
 نفس او که آن حقیقت عقل اے است و افعال باری تعالی

افعال بنده بآباد
 غرض آن غرض خارج
 از ذات فعل بود و افعال اے از اراده نفس
 مرتب است پس هر که بدان مرتبه عالی رسد افعال او هم مرتبه
 غرض او بود و افعال او بهر مندر شدن نفس امارتی
 مجازات بآبادش و او بود نه چیزی دیگر که عبارت از علت غائی
 است که خارج از ذات فعل و ذات فاعل باشد

همچنین از برای ذات او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس
 فعل مردم درین حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض از آن
 اظهار فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت بفعل آید
 و افعال خاص خدایتعالی همین حکم دارد که بقصد اول متوجه است
 بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست ^{ای قاضی} سیاست چیزی است
 که مابعضی از آن باشیم چه اگر چنین بودی افعال او حاصل تمام
 بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور و قصد
 بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی
 و این شنیع و قبیح بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا لیکن عنایت او
 عز و علا بخارجیات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب آن امور کند
 از و بقصد ثانی صادر شود و آنرا هم نه از برای چیزی بکنند بلکه هم برای
 ذات مقدس خویش کند چه فضل ذات او هم بذات اوست نه بسوی
 چیزی باینکه فضل علیه است و غیر آن همچنین بود سبیل مردی که

باینکه

مثلاً در قصه اول
 که در قصه دانی نبی کرد و باید
 محتاج اسباب و علل می شود
 و در قصه دانی نبی که در قصه دانی نبی
 که در قصه دانی نبی که در قصه دانی نبی
 که در قصه دانی نبی که در قصه دانی نبی

بنایت مقصودی برسد و اقتدا میکند و امکان بود بباری سبحانه تعالی
تا افعال او بقصد اول هم از برای ذات بود که آن عقل الهی باشد
و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فائده و نفع غیر باشد
و بقصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانوی باشد
چه فعل او بقصد اول از برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و
نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برای
جذب منفعتی بود و نه از برای مضرتی و نه بجهت مباحاتی و طلب مایستی
و محبت کرامتی اینست غرض حکمت و منتهای سعادت ^{مفاخرت} الا آنست
که مردم بدین درجه نرسد تا جمعلی اراده خویش که تعلق بامور خارجی
و ادو و جمعلی عوارض نفسانی را نیست مگر داند و خواطر یک از آن
عوارض طاری شود و رو بتمامه متقی و منقود نشود تا اندرون او
از شعار الهی و حکمت نامتناهی متملی نه شود و آن امتلا بعد از آن تواند بود
که از امور طبیعی صافی شود و از آن پاک گردد پاکی تمام پس انگاه
از معرفت الهی و شوق نامتناهی متملی شود و بامور الهی یقین گردد
و آنچه در نفس و ذات او که عقل محض است حاصل شود همچو

طاری آئیده از جانبی و ظاهر نشود بهر کس

قضایای اولی که آنرا علوم اوایل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه تصور
 عقل و رویت او در آن حال امور آنکه را و یقین او بدان بر
 وجهی شریف تر و لطیف تر و ظاهری تر و منکشف تر و بسیج تر
 بود از قضایای اولی که علوم اوایل عقلی است این فصل تا اینجا
 سخن حکیم است و در مطاوی این کلمات فوائد بسیارست درین باب
 و اعمد اعلم و بایددانست که کسانی که غیایت ایشان بر اصلاح
 بعضی قومی مقصور شود و در ^{قصد و اراده} بعضی یا در وقت و در وقت
 ایشان را سعادت حاصل نیاید همچنانکه ترتیب بدین تدبیر منازل
 بنظر در حال طائفه و در طائفه و اصلاح امور ایشان در وقت
 و در وقت صورت نه بند و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است
 که یک خطاف که ظاهر شود و بیشتر نبود بفصل بهار و یک روز که
 معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس
^{مژده و بند}

۱۰ قضایای اولی آنست که حاصل آید و قضایای
 این تصور و وجه حاصل شد و آنست که گویند
 بنام آنکه ترتیب بقدرات حاصل شود و آنست که
 و آن مرتب نیست سیاه و سفید که در خانه با آنست
 ساز و با آنست که در خانه بیرون نیاید
 و آنست که در خانه بیرون نیاید

نفس او مرتاض نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط
یا تفریط ایمن نبود و واسطاطا لیس گفته است که سعادت چیزی
ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغییرات مختلف
پس گاه بود که کسیکه خوش عیش و رین خلق بود بصیبه‌های عظیم مبتلا
شود چنانکه در حال برنامس بر فر گفته اند و برنامس بزبان یونانی
نام ایوب پیغمبر است اگر چنین شخص^{بکسیریم} در اثنای آن بلیه متوفی شود
مردم او را سعید شمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت
تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن پس
شایع است بعد از آن در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم
چون محمود باشد در هر حال که بر و عارض شود فاضلترین فعلی که مناسب
آن حال بود ایشار کند مانند صبر در وقت شدت و خا در حال ثبوت و حسن
تحمل در ایام فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادت^{لی} او منتقل شود
و چون چنین بود اگر خوشی عظیم بر و آرد شود بصبر مدارا آنرا تلقی کند
تا سیرت او اقتضای مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت
او مکرر و متعص^{مکرر} شود و احزان و هموم تضاعف پذیرد تا از افعال

سکینه بینی شدن و پذیرفتن آتش

جمیل ممنوع بود و افعال جمیل چون از سعید و امثال این احوال
 صادر شود اشراقی و حسن او زیاده بود چه احتمال مصائب عظام
 و خوردن و قانع صعب چون نه از جهت عدم احساس یا
 نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات و کبر نفس و ارتفاع
 همت بود و نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است که چون قوام
 سیرت بصدد و افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود
 چه هیچ وقت از تکاب فعلی رکیک نکند و چون چنین بود سعید همیشه
 مغبوط باشد و اگر چه مصیبتها یکی که بر ناس رسیده بد و رسد از جهت آنکه
 هیچ آفت سعید را از مساوات خویش متقلل نتواند کرد و در همه احوال
 بر سفت و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون گفتیم که
 مساوات آنگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود
 بهره یابد و واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذت که
 سعید را باشد با این قواعد اضافه کنیم تا این باب تمام شود
 و در نوع خویش پس میگویم که سیرتها سه اصناف خلق بحسب
 بساطت سه صنف است از جهت آنکه غایات افعال ایشان

له غبط آرزو و برودن بحال که بکشد آنکه روز اول نعمت از او خواهند بخلاف حسد ۱۲

سه نوع است اول سیرت لذت که غایت افعال نفس شهوی بود
دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود سوم سیرت
حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و اتم سیرت
و او شامل بود کرامت و لذت را اما اگر کسی ولذت و لذت را
نه عرضی بخلاف دوم سیرت و گیر چه آنچه از حکیم صادر شود جمله
مختار و مدوح باشد و از آن حال انتقال نکند و چون هر کسی که
لذات از او را که مطلوب خویش بود پس لذت عادل و عدالت
تواند بود و لذت حکیم و حکمت و چون نفس فاضل را غایت
مطالب نیل فضائل است پس حصول آن او را لذت برین چیزها
باشد و چون انتقال نکند ذاتی بود و اما لذت شهوت چون از توان
سبب عین الم میشود پس عرضی بود و همچنین در کرامت و رای
این حکیم چنانکه گفتیم آنست که هر چند سعادت الهی اشرف چیزهاست
و سیرت او لذت برین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت او دیگر
سعادت خارج احتیاج افتد و الا آن مشرف پوشیده ماند
و چون چنین بود صاحبش مانند فاضل خفته بود که فصل او از و

۲۱
و باعتبار ترکیب چهار چیز میشود لذت و کرامت و حکمت و حکمت چهارم کسب از هر سه ۱۲
ساعات خارجی مثل محنت بدن و سلامت اعضا و ثروت و اوان و معاونات و غیره ۱۲

ظاہر نہ شود و اما اگر با اطلاع بر حقیقت آن بشرف متکبر شود
 از اظهار آثارش لذت اولیٰ تمام و بالفعل باشد و سرور او
 سرور حقیقی بود و منزه از تمویہ و میرا از میل بخرافات اباطیل و در آن
 حال محبت کمالی که در دل او راسخ بود بحد شفیقت و عشق رسد
 و ننگ وارو که سلطان عالی را منکر شیطان بطن و سرچ کند
 یا با شرف اجزا خدمت اخس اجزا بود و سرور و مزخرف بلذتی کند
 کہ دیگر حیوانات را و در آن شرکت است چه آن لذت حسی باشد
 و در معرض زوال و انتقال بود و از تو اثر و تعاقب دی بلالت
 و کرامت و مفضی بالذات عقلی بخلاف این پس ظاہر شد کہ
 لذت عقلی ذاتی است و حسی عرضی و کسیکہ لذات حقیقی او را کہ
 نکر وہ باشد چگونه بدین مائل شود و تار یا است ذاتی فهم نکند از کجا
 طالب آن باشد همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تمام و قوت نیابد
 نشاط و ارتیاح صورت نہ بند و حکمای قدیم را مثلی بوده است
 کہ در مہیا کل و مساجد آنرا ثبات کردند و آن انیست کہ فرشتہ
 کہ موکل است بر دنیا میگوید کہ در دنیا خیر است و شری است

لحمویہ از باب تفصیل چہ جسے راطع کردن و بیار است و تبیین کردن و همچنین زخارف ۱۲ مہیا کل تجانہ ہے نصاریٰ جمع مہیا کل ۱۲ + ۱۳ + ۱۴

و چیزے ہست نہ خیر و نہ شر ہر کہ این ہر سہ را بشناسد چنانکہ باید شناسد
 از من خلاص یابد و سلامت بماند و ہر کہ نشناسد اورا بکشم بہ تباہ
 ترین کشتن و آنچنان بود کہ من اورا یکبار نکشم کہ از من برہد بلکہ
 اورا آہستہ آہستہ مے کشم در زمان دراز و اگر کسی درین مثل تامل
 کند بر معانی مسائل گذشتہ تبہ یابد و اما شرح لذت سعادت گوئیم
 لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگری انفعالی لذت فعلی بحسب نظر
 اول از روی مجاز مانند لذت ذکور در مباشرت لذت انفعالی مانند
 لذت اناث و لذت انفعالی سریع الزوال بود چہ از طریق احوال
 مختلف منتقل و تبدیل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع
 او از افعال متغیر نشود پس لذات حیوانی و حسی علی الاطلاق
 از قبیل لذات انفعالی بود و در حقیقت چہ زوال را بدان راہ است
 و انقضای تبدیل بدان و آید و همان لذات بعینہا و در حالت
 آلام باشند و مستکہ شمرند و لذت سعادت مخالف آنست چہ

جمع ذکر کتب ۱۲

نقبتین از جانب آید
 و ظاہر شدن بر کسی
 چنانکہ از اندک
 کہ بہین میرسد کہ مہانت
 بسیار و مود از اندک
 منقل غنی شود کہ جلع نمکین
 چہ چنانکہ خوردن بجای آید
 و جامع بہ شہوت

و آتی است نه عرضی و عقلی است نه حسی و آلی است نه بهیمی پس لذت
 فعلی بود و از اینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان
 به تمام رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این
 و صنف لذت در بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما
 لذت حسی در مبداء نزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق بدو بحسب
 استیلا می قوت حیوانی در ترزاید باشد و چون مآرست حاصل آید
 انفعال طبع رونماید ناگاه بود که باند راس قوت غریزت قبیح را
 ای طبع این خوگر ^{۱۲} ^{کنند شدن} را جمیل بنیدارد و چون نهایت رسد التذاذ
 مستحسن شمرده و شنیع را جمیل بنیدارد و چون نهایت رسد التذاذ
 ملتی شود و نظر بصیرت رشتی و ضیحت آنرا ظاهر گردد و دو خامت
 عاقبتش در نظر آرد پس آنرا معاومی نبود و لذت عقلی مخالف
 این لذت بود هم در مبداء او هم در معاوچه و در بدایت طبع آنرا اگر ^{۱۳} ^{ای حسن عاقبت نبود} است
 وارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از
 حصول کشف حسن بهار و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتیکه

ع ای حرام از طلال امتیاز کند - ۱۲

ع ای ناخوش و کمزور - ۱۳

انفعال تناثر شدن ^{۱۴} ^{و خامت} ^{لذت} ^{در مبداء} ^{و شنیع} ^{را جمیل} ^{بنیدارد} ^{و چون} ^{نهایت} ^{رسد} ^{التذاذ} ^{مستحسن} ^{شمرده} ^{و شنیع} ^{را جمیل} ^{بنیدارد} ^{و چون} ^{نهایت} ^{رسد} ^{التذاذ} ^{ملتی} ^{شود} ^{و نظر} ^{بصیرت} ^{رشتی} ^{و ضیحت} ^{آنرا} ^{ظاهر} ^{گردد} ^{و دو} ^{خامت} ^{عاقبتش} ^{در نظر} ^{آرد} ^{پس} ^{آنرا} ^{معاومی} ^{نبود} ^{و لذت} ^{عقلی} ^{مخالف} ^{این} ^{لذت} ^{بود} ^{هم} ^{در} ^{مبداء} ^{او} ^{هم} ^{در} ^{معاوچه} ^{و در} ^{بدایت} ^{طبع} ^{آنرا} ^{اگر} ^{است} ^{۱۳} ^{ای حسن} ^{عاقبت} ^{نبود} ^{۱۲} ^{و شنیع} ^{را جمیل} ^{بنیدارد} ^{و چون} ^{نهایت} ^{رسد} ^{التذاذ} ^{مستحسن} ^{شمرده} ^{و شنیع} ^{را جمیل} ^{بنیدارد} ^{و چون} ^{نهایت} ^{رسد} ^{التذاذ} ^{ملتی} ^{شود} ^{و نظر} ^{بصیرت} ^{رشتی} ^{و ضیحت} ^{آنرا} ^{ظاهر} ^{گردد} ^{و دو} ^{خامت} ^{عاقبتش} ^{در نظر} ^{آرد} ^{پس} ^{آنرا} ^{معاومی} ^{نبود} ^{و لذت} ^{عقلی} ^{مخالف} ^{این} ^{لذت} ^{بود} ^{هم} ^{در} ^{مبداء} ^{او} ^{هم} ^{در} ^{معاوچه} ^{و در} ^{بدایت} ^{طبع} ^{آنرا} ^{اگر} ^{است} ^{۱۳} ^{ای حسن} ^{عاقبت} ^{نبود} ^{۱۲}

و برای همه لذات بود و نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معلوم
 شود و از اینجا است که مردم را در ادراک غنایان عمر بتأدیب پدر و مادر
 احتیاج است و بعد از آن به تهذیب اخلاق و عقیدت و تقویم
 طریقت بروفق حکمت چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن میرسد
 مقتدا سازد بر ساقی که موافقت آن موجب سعادت بود و
 مخالفت آن مقتضی تنقید^{طریق} تر بیت یافته باشد و چون معلوم
 شد که لذت سعادت لذت فعلی است پس چنانکه لذت انفعالی
 تعلق باخذ و قبول دارد و لذت فعلی را تعلق باعطا و ادا بود و از اینجا
 معلوم شود که سعادت مستلزم جود باشد چه استیفای لذت سعادت
 در افتشای فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب حظ
 نیکو در اظهار کثایت و غایت لذت صاحب الحان در ممارست^{الهم}
 آلت باشد و از جهت آنکه جود سعید از کریم ترین نفائس و شریف ترین
 رغائب بود یعنی اکمال غیر لذت او از همه لذات بیشتر تواند بود
 و عجب آنست که این جود را که جود حقیقی است با شرف منزلت
 علوم مرتبت خاصیت است ضد خاصیت جود مجازی چه اموال

لذت غائب عطا است بسیار و چیز است در غروب جمع رغبته

و اعراض دنیاوی بیدل ناقص شود و تنبذ و دران موجب قلت
 ذات ^{بسیار} بدویشی و خائر و خزان باشد و در جو و حقیقی چنانکه
 بیدل و تنبذ بیشتر افتد نیاور زیادت و خائر بیشتر بود و از نقصان
 و زوال محفوظ تر ماند و باز آنکه مواد وجود مجازی در معرض حرق و
 غرق و نهب و تسلط اخصدا و اعداد و زردان باشد و مواد وجودی حقیقی
 از تصرف صرف و تصرف ^{غارت کردن} آفات و تسلط حساد و اخصدا ایمن
 و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد آنست
 و در وحسرت و ندامت بر فواید چنین که استیلا از آنجا معلوم
 شود و حکما را خلاف است که سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم
 ارسطاطالیس گفته است که چیز باینکه در غایت فضل بود آن را
 مدح نه توان گفت بلکه چیزهای دیگر را مدح بدان توان گفت مثالش
 باری عز و علا و خیر محض که فیض ذات مقدس اوست چه مدح
 چیزهای دیگر یا باضافت با حضرت او یا با تصاف بخیریت
 که فلان خیر محض است ۱۲

به باری تعالی و غیر محض هر دو در غایت فضل اند ۱۲

ببرگانه کردن با صرف
 حلیه نمودن با صرف
 جمع صرف بجهت مافوق و کبریا
 زانکه و حلیه صفت است
 و در نگاه او با خیر محض است
 و است خدا

شخصی چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال مانند کسی که
 کمتر سبب تحریک قوت غضبی او کند یا کسی که از اندک آوازی که
 بگوش او رسد یا از خبر مکر و ہی ضعیف که بشنود خوف و بددلی برود
 غالب شود یا کسی که از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده بسیار
 بی تکلف بر و غلبه کند یا کسی که از کمتر سبب قبض و اندوه با فرراط
 برود و آید اما عادت چنان بود که در اول برویت فکر اختیار کار
 کرده باشد و تکلف در آن شروع نموده تا بمارست متواتر و فرسودگی
 در آن با آن کار الفت گیرد و بعد از الفت تمام ^{نوشش و استعمال}
 بسهولت بے رویت از و صادر میشود تا خلقی شود او را و قدما را
 خلاف بوده است اندر آن که خلق از خواص نفس حیوانی است
 یا نفس ناطقه را در استلزام او مشارکتی است و همچنین خلاف
 کرده اند در آن که خلق هر شخص ^{طبیعی} بود یعنی متمنع الزوال
 مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی قوس گفته اند که بعضی اخلاق
 طبیعی باشند و برخی با سباب دیگر حادث شود و بمارست مانند
 آن راسخ گردد و گرویده گفته اند که همه اخلاق طبیعی باشند

لعمریه او هر شخص است و را بجنه بر آید یعنی خلق هر شخص بر همان شخص سرشته است هرگز نبرد و مانند حرارت آتش +

له موقوفه ایشان است کل مولود یولد علی الفطرة ثم یهودا ثم نصرانی ثم مجوسی ۱۲

از حکما که معروف اند بر واقیان گفتند همه مردمان را در بدو فطرت
 بر طبیعت خیر آفریده اند و بجا است اشرار و عمارست شهوات و
 عدم تا ویب و زجر فواحش بجای رسد که در حسن و قبح امور
 فکر نکند و از هر طریق که تواند بر غوب و شتم تو اصل نماید
 تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گرویده دیر
 پیش از ایشان گفتند که مردم را از طبیعت سفله و سخی طبائع
 آفریده اند و که و رات عالم در ماده او صرف کرده بدین سبب
 در اصل طبیعت شرور ایشان مرکوز است و قبول خیر بتوسط
 تعلیم و تا ویب کنند و بعضی از ایشان که در غایت شر باشند
 بتا ویب اصلاح نه پذیرند و برخه که اصلاح پذیر باشند اگر از
 ابتدای نشو و اهل فضیلت و انبیاء نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اهل
 همانند و مذہب جا لینوس است که بعضی از مردمان بطبع اهل خیر
 ماند و برخی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو قابل هر دو طرف
 و این هر دو مذہب اول را ابطال کرد بدین حجت که اگر همه مردمان
 در فطرت خیر باشند و تعلیم بشر انتقال می کنند بضرورت

استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند پس
 قوتی در ایشان باشد که مقتضی شر بود و چون چنین بود بطبع
 خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت
 شر باشد و هم قوت خیر و لیکن شر غالب می شود و قوت خیر هم
 لازم آید که شریر بطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفاده می کنند
 آن اختیار بطبع اشرار بوده باشند پس همه مردمان بطبع
 اختیار نبوده باشند و همین جهت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان
 بطبع اشرار باشند استعمال کرده و چون این هر دو مذهب را
 ابطال کرده مذہب خویش را اثبات کرده گفت که بعضی از
 مشاهد می بینیم که طبیعت بعضی اقتضای خیر میکند و هیچ وجه از آن
 انتقال نمیکند و ایشان اند که اند و طبیعت بعضی اقتضای شر
 میکند و هیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان بسیار اند و باقی متوسطانند
 که بجا است اختیار خیر میشوند و بجا لطفت اشرار شریر و حکیم اسطاطالین
 در کتاب اطلاق و کتاب مقولات گفته است که اشرار بتعلیم و
 تادیب اختیار شوند و هر چند حکیم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ

له مقولات و همچنین در جمله اشعار موجوده نوشته است ۱۲

و نصائح و تواتر تهذیب و تادیب و مواخذہ بسیاسات پسندیدہ
 ہر آئینہ اثری بکند پس طائفہ باشند کہ ہر چہ زودتر قبول آداب
 کنند و اثر فضیلت بی مہلت درنگے در ایشان ظاہر شود و طائفہ
 دیگر باشد کہ حرکت بسوی التزام فضائل و تادیب و استقامت
 بطے تر بود و اما دلیل حکمای متاخر بر آنکہ هیچ خلق طبیعی نیست
 آنست کہ میگویند کہ ہر خلقی تغیر پذیر و ہر انچہ تغیر پذیر طبیعی نبود
 نتیجہ دہد کہ هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاس صحیح است بر صورت
 ضربی دوم از شکل اول مقدمہ صغریٰ بہ بیانی کہ گفتہ آمدہ^{۱۱} است
 از شہادت عیان و وجوب تادیب احداث^{۱۲} و حسن شرائع
 کہ سیاست خدایتعالی^{۱۳} است ظاہرست و مقدمہ کبرئیت
 و نفس خویش بین است چہ ہمہ کس بضرورت دانند کہ طبع آب را
 کہ مقتضی میل اوست^{۱۴} باسفل تغیر نتوان کرد تا میل کند بچتے دیگر

۱۱ ضرب دوم آنست کہ ہر
 نفس طبیعی صغریٰ و کبریٰ کلی باشند
 ۱۲ اشارہ ثانیہ بسا لہ بنیانکہ انجامست
 اشارہ ہستہ افند کہ کوکان و جوانان
 ۱۳ اشارہ ثانیہ بسا لہ بنیانکہ انجامست
 اشارہ ہستہ افند کہ کوکان و جوانان
 ۱۴ اشارہ ثانیہ بسا لہ بنیانکہ انجامست
 اشارہ ہستہ افند کہ کوکان و جوانان

و طبع آتش را از احراق نتوان گردانید و دیگر امور طبیعی برین
 مثال پس اگر خلق طبیعی بود و عقلات با ویب کو دکان و
 تهذیب جو امان و تقویم اخلاق و عادات ایشان نفوذ نمی
 بران اقدام نمودندی و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال کو دکان
 و اخلاق ایشان تامل کند علی الخصوص کو دکان^{عشرت} را که پیروی
 از طریقه بطرفی برند این معنی او را روشن گردد و کو دکان در ابتدای
 فطرت مقتضای طبیعت اظهار کند چه قوت رویت او بدان
 وجه نرسیده باشد که احوال و اراده خویش را بحسب^{فکر} و خدایم
 پوشیده گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب تمیز و فکر باشند
 تا آنچه قبیح شمرند مخفی و لایذ و تکلف آنچه مستحسن دانند فراموشند
 و در کو دکان ظاهرست که بعضی مستعد قبول آداب باشند
 با سانس و برنخه بدشواری و جمعی را طبع از قبول آن متنفر
 بود و مقتضیات مزجه ایشان چون حیا و وقاحت و سخا
 و ضنیت و مساوت و رقت و دیگر احوال از ایشان صادر
 شود و بعد از آن بعضی سهل^{بخل} الانقیاد باشند در قبول

ساعت کرب و دکان

ساعت کرب و دکان

اضداد و آن حالات و برخی عسیر الانقیاد و جمعی ممکن القبول
 و بعضی متنوع القبول تا بر نخی خیر بر آیند و گروهی شریر و قوی
 متوسط و چون باشند است احوال خلق مخلوق که به چنانکه هیچ صورت
 بصورتی مشابه نیست و هیچ خلقی مناسب خلقی یافته نه شود
 و اگر اهل مال تا دیب و سیاست کنند و زمام هر کس بدست طبع او
 دهند همه عمر بر حالتی که مقتضای مزاج او بود در اصل یا آنچه
 عارض شده باشد با اتفاق بماند بعضی در قید غضب و بر نخی
 و رجباله شهوت و گروهی اسیر حرص و جسمی مبتلا بتکبر و لیکن
 مودب اول همه جماعه را ناموس آلود علی العموم و مودب
 ثانی اهل تمیز و اذنان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص
 تا از ان مراتب به درج کمال رسند پس واجب بود بر مادر و پدر
 که فرزندان را اول در قید ناموس آلودی آرد و با صنایع
 سیاسات و تادیبات اصلاح عادات ایشان کنند چنانچه را

۱۲ مودب اول ناموس آلودی
 ۱۳ مودب ثانی تمیز و اذنان صحیح
 ۱۴ مودب ثالث از ان مراتب به درج کمال رسند
 ۱۵ مودب رابع از ان مراتب به درج کمال رسند

در ذات خویش و این قضیه ایست در عقل عقلا ظاهر و مکتوف
 چه صناعت طب که غرض از و اصلاح بدن انسان است شریف
 بود از صناعت و باغی که غرض از و اتصال پوست حیوانات
 مرده باشد و چون شریف ترین موجودات نوع انسان است
 چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است و ما در فصل چهارم
 از قسم اول بآن اشارت کرده ایم و جو د این نوع متعلق
 بقدرت خالق و صنع اوست تعالی و تقدس و تجوید وجود
 و اکمال جوهرش مفوض بر اے و رویت و تدبیر و ارادت
 او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیز در صدور فعل
 خاص اوست از و تمام ترین وجه و نقصان او در حصول آن
 صدور از و چنانکه در اسپ و شمشیر یاد کردیم که اگر
 مصدر خاصیت خویش نباشد بر وجه اتم همچون جبر نقل
 انتقال را شاید یا همچون گوسفند و بز را و اظهار خاصیت

چهارم را از مویا که کردن ۱۲

برداشتن باطن

و یک گفتم ۱۱ که چنانچه پیش
 است از انسان است
 بیایا و رویت و تدبیر او ۱۲
 و یک کمال است شمشیر در صاف روانی و
 نقصان آنها در ضد انبیا
 ۱۳

انسان که اقتضای اصداد افعال خاص او کند از و تا وجودش
 بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت نه بند و پس صناعت
 که ثمره آن کمال اشرف موجودات این عالم بود اشرف صناعات
 اهل عالم تواند بود و بیاید و انست که همچنانکه در اشخاص هر صنف
 از اصناف حیوانات بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتی چشم
 است چه اسپ و نده تازی با اسپ کو و کان بالائی و تیغ هند و نیک
 مصقول با تیغ نرم آهن رنگ خورده در یک سلک نتوان آورد
 اشخاص مردم تفاوت از ان بیشتر است بل هیچ نوع از افعال موجودات
 آن اختلاف و میانیت نیست که درین نوع و آن شاعر گفته است
 و لم ار امثال الرجال تفاوتاً بل لیس المجد حتماً
 عدالته بواحد اگر چه پنداشته است که مبالغه می کند
 ولیکن بحقیقت مقصود بوده است چه در نوع انسان شخصی یافته شود
 که اخس موجودات باشد و شخصی یافته شود که اشرف و افضل
 کائنات بود و بتوسط این صناعت میسر میشود که ادنی مراتب
 انسانی را با اعلی مدارج رسانند بحسب استعداد و قدر صلاحیت او

لله ندیه تماوت و رجعت بخانک در میان مرمان و ایم و باره مجد و زبرکاتی اما آنکه شاکر کرده شده هزار کس بحسب تماثل و یک شخص ۱۲

هر چند همه مردمان قابل یک نوع کمال نتوانند بود و چنانکه
 گفته اند پس صناعتی که بدو اخس موجودات را اثرات کائنات
 توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود و این قدر درین باب
 کفایت نمود تا سخن بجد اطناب نکشد ^{له} والله المیسر الخیرات والموفق
 للחסنات فصل سوم در حصر اجناس فضائل که مکارم اخلاق ^{در ازی ۱۲}
 عبارت از آنست در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را
 سه قوی متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و
 اعمال مختلف میشود ^{جداجد ۱۲} و بشارکت اراده و چون یکی ازین قوتها
 بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند اول قوت
 طایفه که آنرا نفس ملکه خوانند و آن مبدا فکر و تمیز
 و شوق نظر و حقائق امور بود دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی
 گویند و آن مبدا غضب و دلیری و اقدام بر آهوال و شوق ^{دیدن و تامل ۱۲}
 تسلط و ترفع و مزید جاه باشد سوم قوت شهوانی که آنرا نفس همی
 نامند و آن مبدا شهوات و طلب غذا و شوق التذاد با کل ^{بر کسی دست یافتن ۱۲ بکبر و بلند می ۱۲}
 و مشارب و منایح بود چنانکه در قسم اول اشارتی بدین قسم

له خدا انسان کند است برای صدقات و توفیق و مهتده است برای نیکی ^{۱۲} جس آنرا گویند که در تحت او چند نوع مندرج بود اجناس جمیع و نوع آنرا گویند که در تحت
 افراد و ارجح شود ۱۲

تقدیم یافت پس عدد فضائل نفس بحسب اعداد این قوس
 تواند بود و چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود و زوایا نش
 و شوق او با کسب معارف تقینی بود نه با آنچه گمان برند که تقینی است
 و بحقیقت جهل محض بود از آن حرکت فضیلت علم حادث شود و
 به تبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سلیبی است
 بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط
 شمرده نه به هیچ بوقت و تجاوز حد نه نماید و احوال خویش ^{نفس} را
 از آن حرکت فضیلت علم حادث شود و فضیلت شجاعت
 به تبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سیمی باعتدال بود و مطاوع
 نماید نفس عاقله را و اقتضای کند بر آنچه نفس عاقله نصیب او نموده و
 اتبای هوای خویش مخالفت او کند از آن حرکت فضیلت عفت
 حادث شود و فضیلت سخا به تبعیت لازم آید و چون این سه فضیلت
 حاصل شود و هر سه بایکدی گریخته اند و قیام نمایند از ترکیب سه حالتی

مطلب آنست که در تمام مکالمات و اقیانز عدالت از وجود آنها است

نمیباشند آن سه حالت
 عبارتند از آنکه در هر یک از این سه فضیلت
 سه حالت وجود دارد که عبارتند از
 ۱- حالت اول که در آن سه فضیلت
 ۲- حالت دوم که در آن سه فضیلت
 ۳- حالت سوم که در آن سه فضیلت

تمشابه حادث گرد که کمال و تمام آن فضائل بآن بود و آن را
 ان امی فضیلت عدالت^{۱۲} خوانند و از نجات است که اجماع و اتفاق
 جمعی حکما^{۱۱} متاخر و متقدم حاصلست بر آنکه اجناس فضائل
 چهارست حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و بحکیم مستحق
 و مستعد مباحثات و مفاخرت نشود و الا به یکے ازین چهار یا هر چهار
 چه کسی آنکه بشرف نفس و بزرگے و وودمان فخر کنند مرجع بآن بود
 که بعضی از آبا و اسلاف ایشان باین فضائل موصوف بودند
 و اگر کسی حقوق و ثقلب یا بکثرت مال مباحثات کند اهل عقل را
 بر و انکار رسد و بعبارة^{۱۲} دیگر پیش ازین گفته آمد که نفس را
 و وقوت است یکے ادراک بذات و دیگرے تحریک بالات
 و هر یکے ازین دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک
 بقوت نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی
 غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار شوند
 و چون تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال
 بود چنانکه باید و چند آنکه شاید بے افراط و تفریط فضیلتی حادث شود

یعنی نظری و عملی و غضبی و شهوی ۱۲ جمع موضوعات و آن ذواتی که در این ابن تومسک نهاده شده ۱۲

اثر آن فضیلت هم در ذات او بود و تنها و بغیر او سرایت نکند
 موجب استحقاق مدح نشود و مثالش صاحب سخاوت است که سخاوت
 او از او تعدی نکند بغیر ^{نفس} منافق خوانند نه بخوبی و صاحب شجاعت را
 چون صفت بود و غیور نامند نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر
 خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر خیرش بدیگران
 سرایت کند هر آئینه سبب خوف و رجا^{صاحب غیرت} است و دیگران گرد پس سخا
 سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این فضیلت
 تعلق به نفس حیوانی قانی دارند و علم هم سبب رجا بود و هم
 سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق به نفس ملکی
 باقی دارد و چون رجا و مهیبت که سبب سیادت و احتشام باشند
 حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت
 آنست که معرفت هر چه سمیت وجود دارد حاصل شود و چون موجودات
 یا الهی است یا انسانی پس حکمت^{نقش} او و نوع بود یکی دانستنی و دیگری

۱۰ شفاق در باب از نقطه ۱۲ رسوم جمع رسم یعنی
 مدح ۱۳ رسوم جمع ۱۴ یعنی
 موجودات یا بتقدیر انسان
 نیست و بتصرف او تعلق ندارد
 یا بتصرف خداست یعنی وجود او بتصرف
 انسان است

کرونی یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را
 انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای
 او کند تا هم فعلی که کند جمیل شود و هم صبر بکند نماید محمود باشد عفت
 آنست که قوت شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات و اجتناب
 رای او بود و اثر حریت در و ظاهر شود و از تعبد هوای نفس و
 استخدام لذات فارغ ماند و علالت آنست که این همه قوتها
 بایکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را انتقال نمایند تا اختلاف
 هوا با و تحاذیب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفتند و اثر انصاف
 و انتظام در و ظاهر شود و اله الموفق و امین ^{طاعت} فضل چهارم در
 انواعی که تحت اجناس فضائل باشند در تحت هر یکی از این
 اجناس چهار گانه انواع نامحصور بود و مانچه مشهور ترست یا دیم
 اما انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است اول ذکا
 و دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم
 حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا آن بود که از کثرت
 مزاولت مقدمات نتیجه سرعت انتاج قضا یا سهولت استخراج

له انصاف داد و دادن و ظلم نکردن ۱۲ سکه انتصاف داد و ستادن و ظلم ناکشیدن ۱۲ سکه ذکا یعنی تیزی طبع ۱۲ کشف سکه المزا اولت ای المباداة وجوده نظر

والقدرة على التصرف ۱۲ قاموس

نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشد و اما سرعت فهم آن بود که
 نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا دوران بفضل
 کمتری محتاج نه شود و اما صفای ذهن آن بود که نفس استعداد
 استخراج مطلوب بے اضطراب و تشویشی که بر وطاری گرد و حال
 آید و اما سهولت تعلم آن بود که نفس حدی التساب کند و نظر ثانی
 مما یجبت خواطر متفرقه بکلیت خویش توجه بمطلوب کند و اما حسن
 آن بود که در رجعت و استکشاف از هر حقیقتی حدی و مقداری که
 باید نگاها رد و تمانه ایهال و اخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی اما
 تحفظ آن بود که صورتهائی را که عقل یا وهم بقوت تفکر یا خیال ملخص
 و مستخلص گردانیده باشد نیک نگاها رد و ضبط کند و اما تذکر آن
 بود که نفس را ملاحظه صور محفوظه بهر وقت که خواهد باسانی و سهولت
 از جهت ملکه که التساب کرده باشد و اما اتوا عیله در تحت جنس
 شجاعت ست یا زوده نوع است اول کبر و دوم بخت سوم باندی
 چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع
 و دهم حمیت یا زوده هم رقت اما کبر آن بود که نفس بکرامت و مهوان
 بزرگی و عزت ۱۳

زیادت ۱۲

بطریق لغت و نشر مرتب زیرا که فکر نمودن اطلاق عقل و ادوار خیال کردن بوجه ۱۲

۱۲ عار ۱۳ نری ۱۴ بزرگی و عزت ۱۵

مساللات نکند و به یسار و عدش التفات ننماید بلکه بر احتمال امور
 ملائم و غیر ملائم قادر باشد و اما بحدت آن بود که نفس واقع باشد
 به ثبات خوشی در حالت خوف جزع بر و راه نیابد و حرکات
 نامنتظم از وصا و نشو و اما بلند ممتی آن بود که نفس را در طلب فکر
 جمیل سعادت و شقاوت این جهان در چشم نیفتد و بدان
 استشار و ضحرت نماید تا بحدیکه از هول مرگ نیز پاک ندارد
 و اما ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شداید مستقر
 شده باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود و اما حلیم
 بود که نفس را طمأنینه حاصل شود که غضب باسانی تحریک
 او نتواند کرد و اگر مکر و هی با و رسد در غضب نیاید و اما سکون آن بود
 که نفس در خصوصات یا در حر بهائیکه جهت محافظت حرمت
 یا ذوب از شریعت لازم شود خفت و سبکساری ننماید و این را
 عدم طیش نیز گویند و اما شهامت آن بود که نفس حرص گردد

شور و فریاد و بی صبری ۱۲
 توانائی بی جوان مردی و بزرگی ۱۳

نجات با نفع و دوری از زیاده
 نجات با نفع و دوری از زیاده
 نجات با نفع و دوری از زیاده
 نجات با نفع و دوری از زیاده

بر اقتنای امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس
 آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال از جهت کتساب امور
 پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را مرتبی نشود بر کسانی که در جاه
 از و نازل تر باشند و اما تحمیت آن بود که در محافظت ملت یا حرمت
 از چیزهایی که محافظت از آن واجب بود تهاون نماید و اما برکت آن
 بود که نفس از مشاهده تالم اینها می خیس متاثر نشود بضررانی که
 در افعال او حادث گردد و اما انواعی که در تحت جنس عفت است
 دوازده است اول حیادوم رفیق سوم حسن هدی چهارم مسامحت
 پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انعطاف
 یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیاء انحصار نفس باشد در وقت
 استعثار از ارتکاب قبیح جهت احتراز از استحقاق مذمت اما
 رفیق انقیاد نفس بود امور سے را که حادث شود از طریق تبرع
 و آنرا دماشت نیز خوانند و اما تحسن هدی آن بود که نفس را تمایل خوش

۱۰ بیجا بفتح بیست ۱۱ استعثار از ارتکاب قبیح جهت احتراز از استحقاق مذمت اما
 ۱۲ رفیق انقیاد نفس بود امور سے را که حادث شود از طریق تبرع
 ۱۳ و آنرا دماشت نیز خوانند و اما تحسن هدی آن بود که نفس را تمایل خوش

اینکه نفس بطرفها صواب را راه یا بد و در راه راست است و بسفر نماند ۱۲

و بحیلتها می ستوده رغبتی صادق حادث شود و اما مسألت آن
 بود که نفس مجامعت نماید در وقت تنازع آراء مختلفه و احوال
 متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را بدان تطریق نبود و اما
 آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت مالک نام
 خویش بود و اما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا مطاوعت
 لذات قبیحه از وصا در نشود و اما تقاعص آن بود که نفس آسان
 فرا گیرد امور مآکل و مشارب و ملائیس و غیر آنرا و رضا دهد بر آنچه
 خطای کند از هر جنس که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که نفس در قتل
 منبسط باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتاب دگی مجاوزت
 حد از وصا در نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود
 که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیک و افعال پسندیده و قصور و فتور
 را بدان راه نهد و اما انتظام آن بود که نفس تقدیر و ترتیب امور

و در

مسألت آشتی کردن ۱۱
 مسألت نیکی کردن ۱۲
 مسألت وقت آرمیدن و تکرار دادن ۱۳
 مسألت جوخه خلل است سدا و طعام ۱۴
 مسألت جوخه خلل است چنان خلل را سدی ۱۵
 مسألت جوخه خلل است چنان خلل را سدی ۱۶
 مسألت جوخه خلل است چنان خلل را سدی ۱۷
 مسألت جوخه خلل است چنان خلل را سدی ۱۸
 مسألت جوخه خلل است چنان خلل را سدی ۱۹
 مسألت جوخه خلل است چنان خلل را سدی ۲۰

بر وجه وجوب و حسب مصالح نگه داشتن ملکه شود و اما حریت^{له}
 آن بود که نفس متکلم^{له} شود بر اکتساب مال از وجه مکاسب جمیع^{له}
 صرف آن در وجه مصارف محمود و امتناع نماید از اکتساب مال
 بوجه مکاسب فیمیه و اما سخا آن بود که انفاق موان^{له} دیگر مقتنیات بر
 سهل و آسان بود و اما چنانکه باید و چند آنکه شاید بمقتضای استحقاق^{له} ساده
 و سخا نوعیست که در تحت اوانواع بسیارست و تفصیل بعضی از آن
 اینست اما انواع فضائل که در تحت جنس سخا است هشت است
 اول کرم و دوم ایثار سوم عفو چهارم مروت پنجم نعل ششم مواسات
 هفتم سخاحت هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید
 انفاق مال بسیار در اموریکه نفع آن عام باشد و قدرش بزرگ
 بود بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود که بر نفس آسان
 باشد از هر مایحتاجیکه بخاصه او تعلق داشته باشد بر خاستن

۱ از اولی بگزیندگان ۱۲ از اولی بگزیندگان ۱۳ از اولی بگزیندگان
 ۱۴ از اولی بگزیندگان ۱۵ از اولی بگزیندگان ۱۶ از اولی بگزیندگان
 ۱۷ از اولی بگزیندگان ۱۸ از اولی بگزیندگان ۱۹ از اولی بگزیندگان
 ۲۰ از اولی بگزیندگان ۲۱ از اولی بگزیندگان ۲۲ از اولی بگزیندگان
 ۲۳ از اولی بگزیندگان ۲۴ از اولی بگزیندگان ۲۵ از اولی بگزیندگان
 ۲۶ از اولی بگزیندگان ۲۷ از اولی بگزیندگان ۲۸ از اولی بگزیندگان
 ۲۹ از اولی بگزیندگان ۳۰ از اولی بگزیندگان ۳۱ از اولی بگزیندگان
 ۳۲ از اولی بگزیندگان ۳۳ از اولی بگزیندگان ۳۴ از اولی بگزیندگان
 ۳۵ از اولی بگزیندگان ۳۶ از اولی بگزیندگان ۳۷ از اولی بگزیندگان
 ۳۸ از اولی بگزیندگان ۳۹ از اولی بگزیندگان ۴۰ از اولی بگزیندگان
 ۴۱ از اولی بگزیندگان ۴۲ از اولی بگزیندگان ۴۳ از اولی بگزیندگان
 ۴۴ از اولی بگزیندگان ۴۵ از اولی بگزیندگان ۴۶ از اولی بگزیندگان
 ۴۷ از اولی بگزیندگان ۴۸ از اولی بگزیندگان ۴۹ از اولی بگزیندگان
 ۵۰ از اولی بگزیندگان ۵۱ از اولی بگزیندگان ۵۲ از اولی بگزیندگان
 ۵۳ از اولی بگزیندگان ۵۴ از اولی بگزیندگان ۵۵ از اولی بگزیندگان
 ۵۶ از اولی بگزیندگان ۵۷ از اولی بگزیندگان ۵۸ از اولی بگزیندگان
 ۵۹ از اولی بگزیندگان ۶۰ از اولی بگزیندگان ۶۱ از اولی بگزیندگان
 ۶۲ از اولی بگزیندگان ۶۳ از اولی بگزیندگان ۶۴ از اولی بگزیندگان
 ۶۵ از اولی بگزیندگان ۶۶ از اولی بگزیندگان ۶۷ از اولی بگزیندگان
 ۶۸ از اولی بگزیندگان ۶۹ از اولی بگزیندگان ۷۰ از اولی بگزیندگان
 ۷۱ از اولی بگزیندگان ۷۲ از اولی بگزیندگان ۷۳ از اولی بگزیندگان
 ۷۴ از اولی بگزیندگان ۷۵ از اولی بگزیندگان ۷۶ از اولی بگزیندگان
 ۷۷ از اولی بگزیندگان ۷۸ از اولی بگزیندگان ۷۹ از اولی بگزیندگان
 ۸۰ از اولی بگزیندگان ۸۱ از اولی بگزیندگان ۸۲ از اولی بگزیندگان
 ۸۳ از اولی بگزیندگان ۸۴ از اولی بگزیندگان ۸۵ از اولی بگزیندگان
 ۸۶ از اولی بگزیندگان ۸۷ از اولی بگزیندگان ۸۸ از اولی بگزیندگان
 ۸۹ از اولی بگزیندگان ۹۰ از اولی بگزیندگان ۹۱ از اولی بگزیندگان
 ۹۲ از اولی بگزیندگان ۹۳ از اولی بگزیندگان ۹۴ از اولی بگزیندگان
 ۹۵ از اولی بگزیندگان ۹۶ از اولی بگزیندگان ۹۷ از اولی بگزیندگان
 ۹۸ از اولی بگزیندگان ۹۹ از اولی بگزیندگان ۱۰۰ از اولی بگزیندگان

و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت بود و اما
 عفو آن بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات ببدی یا طلب
 مکافات به نیکی با حصول تمکن ازان و قدرت بران ^{بر ابری} ^{۱۲}
 آن بود که نفس را از غیبتی صادق بود ^{قدت} بر حسب ^{۱۳} بزمیت افادت و
 بذل مال یا بد یا زیاده بران و اما نیل آن بود که نفس ابتهاج نماید
 بملازمت افعال ^{۱۴} پسندیده و مداومت سیرت ستوده و اما مواسات
 معاونت یاران و دوستان و مستحان بود در معیشت و شرکت
 و دادن ایشان را با خود در قوت و مال و اما سماحت بذل کردن
 بعضی باشد بدل خوشی از چیز با نیکی واجب نبود بذل آن و اما ^{جو انردی و بخشش آسانی}
 سماحت ترک گرفتن بعضی بود از چیز با نیکی واجب نبود ترک
 آن از طریق اختیار و اما آنواعیکه در تحت جنس عدالت است
 و وازده است اول صداقت ^{۱۵} دوم الفت سوم وفا چهارم شفقت ^{۱۶}

۱۵

نیل دادن بمسافران و نیاز
 و محتاجان و بیوه و یتیم و غیره کردن ۱۲
 ۱۳ زینت آراشتن و زیور کردن ۱۴
 ۱۵ زینت آراشتن و زیور کردن ۱۶
 ۱۷ زینت آراشتن و زیور کردن ۱۸
 ۱۹ زینت آراشتن و زیور کردن ۲۰
 ۲۱ زینت آراشتن و زیور کردن ۲۲
 ۲۳ زینت آراشتن و زیور کردن ۲۴
 ۲۵ زینت آراشتن و زیور کردن ۲۶
 ۲۷ زینت آراشتن و زیور کردن ۲۸
 ۲۹ زینت آراشتن و زیور کردن ۳۰
 ۳۱ زینت آراشتن و زیور کردن ۳۲
 ۳۳ زینت آراشتن و زیور کردن ۳۴
 ۳۵ زینت آراشتن و زیور کردن ۳۶
 ۳۷ زینت آراشتن و زیور کردن ۳۸
 ۳۹ زینت آراشتن و زیور کردن ۴۰
 ۴۱ زینت آراشتن و زیور کردن ۴۲
 ۴۳ زینت آراشتن و زیور کردن ۴۴
 ۴۵ زینت آراشتن و زیور کردن ۴۶
 ۴۷ زینت آراشتن و زیور کردن ۴۸
 ۴۹ زینت آراشتن و زیور کردن ۵۰
 ۵۱ زینت آراشتن و زیور کردن ۵۲
 ۵۳ زینت آراشتن و زیور کردن ۵۴
 ۵۵ زینت آراشتن و زیور کردن ۵۶
 ۵۷ زینت آراشتن و زیور کردن ۵۸
 ۵۹ زینت آراشتن و زیور کردن ۶۰
 ۶۱ زینت آراشتن و زیور کردن ۶۲
 ۶۳ زینت آراشتن و زیور کردن ۶۴
 ۶۵ زینت آراشتن و زیور کردن ۶۶
 ۶۷ زینت آراشتن و زیور کردن ۶۸
 ۶۹ زینت آراشتن و زیور کردن ۷۰
 ۷۱ زینت آراشتن و زیور کردن ۷۲
 ۷۳ زینت آراشتن و زیور کردن ۷۴
 ۷۵ زینت آراشتن و زیور کردن ۷۶
 ۷۷ زینت آراشتن و زیور کردن ۷۸
 ۷۹ زینت آراشتن و زیور کردن ۸۰
 ۸۱ زینت آراشتن و زیور کردن ۸۲
 ۸۳ زینت آراشتن و زیور کردن ۸۴
 ۸۵ زینت آراشتن و زیور کردن ۸۶
 ۸۷ زینت آراشتن و زیور کردن ۸۸
 ۸۹ زینت آراشتن و زیور کردن ۹۰
 ۹۱ زینت آراشتن و زیور کردن ۹۲
 ۹۳ زینت آراشتن و زیور کردن ۹۴
 ۹۵ زینت آراشتن و زیور کردن ۹۶
 ۹۷ زینت آراشتن و زیور کردن ۹۸
 ۹۹ زینت آراشتن و زیور کردن ۱۰۰

پنجم صلہ رحمی ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا
 نهم نود و دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت
 مجتبی صادق بود که باعث شود بر اہتمام جللی اسباب فراغت
 صدیقی و ایشا^{سایند} ر ہر چیزیکہ ممکن باشد با و اما آلف^{دوست ۱۲} آن بود کہ
 و اعتقادات گروہی در معاونت یکدیگر بحیثیت تدبیر معیشت متفق
 شوند و اما وفا آن بود کہ از التزام طریق مواسات و معاونت
 تجاوز جائز نہ نمود و اما شفقت آن بود کہ از حالی غیر ملائم کہ بسی^{پارے بردن ۱۲}
 رسید مستشعر بود و بہت بر ازالہ آن مقصور دار و اما صلہ رحمی^{پہونہ ۱۲}
 آن بود کہ خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی
 شرکت دہد و اما مکافات آن بود کہ احسانے را کہ با و کنند
 بمانند آن یا زیادہ از آن مقابلہ کند و در اسارت کمتر از آن اما^{بدی کردن ۱۲}
 حسن شرکت آن بود کہ دادن و ستدن در معاملات بوجہ
 اعتدال کند چنانکہ موافق طبائع دیگران افتد و اما حسن قضا
 آن بود کہ حقوق دیگران کہ بروجہ مجازات میکنند از منت
 و نہ امت خالی باشد و اما تود و آن بود کہ طلب مروت الفا^{بدلہ ۱۲}

الف با جمع کفو کہتہ ہر ما نند ان
 است ۱۲
 رحم ہر کس را کہ سر طاز ہان یعنی محل بودن بچہ در شکم مادر و از صلہ رحمی ہر کس را کہ سر طاز ہان یعنی محل بودن بچہ در شکم مادر و از صلہ رحمی ہر کس را کہ سر طاز ہان یعنی محل بودن بچہ در شکم مادر

و اهل فضل بخوشروئی و نیکو سخن و دیگر چیزها سیکه مستدعی انیمعی بود
 نماید و اما تسلیم آن بود که فعلیکه تعلق بهاری سبحانه دانسته باشد
 بآن کسانیکه بر ایشان اعتراض جائز نبود رضا و هر بخشش منشی
 و تازه رومی آنرا تلقی نمایند اگرچه موافق طبع او نبود و اما توکل آن
 بود که در کارها سیکه حواله آن بقدرت و کفایت بشری نبود دوری
 و رویت خلق و را بنحال تصرف صورت نه بند و زیادت
 و نقصان تعجیل و تاخیر مطلب و بخلاف آنچه باشد میل نکند و اما
 عبادت آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش حل و علا و مقربات
 حضرت او چون ملائکه و انبیا و ائمه و اولیا علیهم السلام و اطاعت
 و اتقیا و اوامر و نواهی صاحب شریعت را ملکه کند و تقوی را که
 متمم و کمل انیمعی بود و شعار و و ثمار خود سازد و انیست حصر انواع
 فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتها می بی اندازه تصاویر
 توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود و الله ولی التوفیق
 فصل پنجم در حصر اخلاص و این اجناس که اصناف رذائل
 بود چون فضائل و در چهار جنس محصور است اخلاص و آن اجناس
 انیست حکمت و شجاعت و عفت و عدالت ۱۲

سعه و ثمار بالکسر جاره که بر بالاسه جاسه در بر بود و ششده و آن جاسه زیرین را شعار گویند ۱۲ از شید ۱۲

رذائل بود و در با دمی النظر هم چهار تواند بود و آن جهل باشد که بعد
 حکمت است چنین که ضد شجاعت است و شره که ضد عفت است
 و جور که ضد عدالت است اما بحسب نظر مستقصه^{له حص} و بحث مستوفی^{کامل و تمام ۱۱}
 هر فضیلتی را حدیست که چون از آن حد تجاوز نمایند چه در طرف غلو^{زیادتی ۱۲}
 و چه در طرف تقصیر بر ذیلتی او او را کندیل هر قیدی که در حد پد^{فضیلتی ۱۳}
 معتبر بود چون ایهال کنند یا هر قیدی که نامعتبر بود چون رعایت
 کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمثابه وسطی است
 و رذائل که باز اسی او باشد بمنزله اطراف مانند مرکز و دایره تا
 همچنانکه بر سطح دایره^{مقابل ۱۴} یک نقطه که مرکز اوست دورترین نقطه است
 از محیط و دیگر نقطه که اعدا و آن در حد و حصر نیاید از جوانب
 چه بر محیط و چه داخل محیط هر یک در جاست^{شمار ۱۵} که باشد محیط نزدیکتر
 باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی بود که آن حد از رذائل
 در غایت بعد باشد و انحراف از آن حد در هر جهت و جانب
 که اتفاق افتد موجب قرب بود و بر ذیلتی نیست مرا و حکما از آنچه
 میگویند که فضیلت در وسط بود و رذائل بر اطراف پس ازین رو

+ + + + +
 ۱۱ مستقصا و استقصا را تمام و اگر غلو باشد از حد که شوق ۱۲ غلو باشد از حد که شوق ۱۳
 ۱۴ مستقصا و استقصا را تمام و اگر غلو باشد از حد که شوق ۱۵ غلو باشد از حد که شوق

بازای هر فضیلتی زوایای نامتناهی بود چه وسطی بود و دو
 اطراف نامحدود و ملازمست فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم^{۱۲}
 و ارتکاب رذائل مانند انحراف از آن خط و ظاهرست که میان
 دو حد خطی مستقیم ترکیبی تواند بود و خطهای نامستقیم نامتناهی تواند بود
 و همچنین استقامت و رسلوک طریق فضیلت جز بر یک بهر صورت
 نه بند و انحراف از آن منتهی نامحدود باشد و ازین جهت باشد
 صوابست که در التزام طریق فضائل واقع بود و آنچه در بعضی اشارات
 نویسی آمده است که صراط خدای تعالی از موی باریک تر و از
 شمشیر تیز تر بود عبارت ازین معنی است چه وجود وسط حقیقی در میان^{۱۳}
 اطراف نامتناهی متغذربود و تمسک بدان بعد از وجود متغذرت
 و بدینچه حکما گفته اند که اصحابه نقطه الهدف اعسر من العدول عنها^{۱۴}
 رسانیدن ۱۲ و ۱۳ نشان ۱۲ دشوارست از تجاوز از آن

هر نشان رسانیدن از آن دشوارتر است ۱۲

۱۴ ای حصول نقطه متوسط که عبارت
 از فضیلت است یا بودن اطراف امتناهی که
 کتابیه از رذائل است متغذربوده ۱۱ ابرایا کالبیقا الخاطف
 حصول هم کرده اما تمسک بدان یعنی قیام بر آن دشوارتر است از نیکی
 قریب و وسط تر رسد و خطا کند و بعد از اصحابه مذکوره ۱۲ همچنین نیز نشان
 زدن تا آنیکه گاهی خطا کنند دشوارتر از این است و سخت تر
 بیکبار رسانیدن نیز هم به نشان دشوارست ازین که
 بیکبار نشان و قریب آن رساند اما
 خطا کردن و نیکی

ولزم الصواب بعد ذلك حتى لا يخطئها عسر واهل صعب ^{معنى}
لازم گرفتن صواب یعنی همان نشان داد که بعد ازین تا آنکه خطا کند آنرا دشوار تر و سخت تر است
خواسته اند و باید دانست که وسط را بدو معنی اعتبار کنند یکی
ای حصول وسط حقیقی و قیام بدان ۱۲
انچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان
۱۲ وسط
و و شش و انحراف آن از وساطت محال باشد و دیگر انچه
تقریبا ۱۳
وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک
۱۴
اطباء و اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد و ازینجا است
که شرائط هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود و باختلاف فعال
و احوال ازمنه و غیر آن هم اختلافی لازم آید و باز ای هر فضیلتی

سلسلہ اول و سطر
پہلے پہلے اطلاق گفتہ کیے ہوئے
کہ نسبت اول بطریقین علی السویر بانکہ مانند چہار کہ سطر
است میان دو شخص و این همچون معتدل تحقیق است کہ اطباء
و دلائل بر ہی آن قائم میکنند و سطر کہ در علم اخلاق معتبر است از قبیل دوم تو اند بود لهذا
و شخصی کہ اطباء اثبات میکنند و مختلف شود و بلکہ از حیث کہ حاصل شود و اعتدال بالقیاس اسے
شرائط تفصیلت نظر بالاشخاص مختلف شود و ان توجع بلکہ از حیث کہ حاصل شود و اعتدال بالقیاس اسے
بسیوی آنکہ داخل است و ان توجع بلکہ از حیث کہ حاصل شود و اعتدال بالقیاس اسے
و معتدل تو تو بالقیاس چون چہ خادجیان آنکہ از حیث کہ حاصل شود و اعتدال بالقیاس اسے
ان کیونکہ علی افضل ما فیہ

از فضائل هر شخص معین ردائل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس

ردائل هر شخص در حد و عدت توان آورد و ازین سبب است

هر واحد ۱۲

که دواعی شریخت بسیار است و دواعی خیر اندک لیکن جبر این اشخاص

و اعدا و بر صاحب صناعت نیست چه بر صاحب صناعت عطا

جمع داعمیه ۱۲

اصول و قوانین بودند احصای جزئیات چنانکه در و گرو

زرگر را قانونی بود در تصور از و انگشتری که توسط آن قانون متناهی

ازین نوع در عمل تواند آورد و در هر موضوعی صحت آن موضع را

از آنچه ماده معین و مقدار معین و تقدیر احتیاجی که باشد اقتضا

کند رعایت بقدیم و واجب نبود که تصور کنند اعداد در حاد

انگشریهای مختلف که در وجود توان آورد و اعداد و فساد می که

در طریق صناعت اقتدا و چون انحرافات راجع بدو نوع است

یکی آنچه از مجاوزت در طرف افراط لازم آید و دیگر یکی آنچه

از مجاوزت در طرف تفریط لازم آید پس باز اے هر فضیلت

نقصان ۱۲

نمونه در باب انگشتری

کبر نوع است اما اضافات

کردن آن بسیار است چنانچه

بسیار است و از صاحب صناعت

را که در کسب فضیلت آید

تعداد کند

واجب و اما خمو و شهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود
 از حرکت و در طلب لذات ضروری که شرع عقل و اقدام بر آن
 رخصت داده باشند از روی اختیار نه از راه نقصان خلقت
 و اما ظلم و آن در طرف افراط است تفصیل اسباب معاش بود
 از وجهه و میمه و اما انظلام و آن در طرف تفریط است تکمین و آن
 طالب اسباب معاش بود از غصب و نسب^{۱۱} آن انقیاد نمودن
 در فرا گرفتن آن بی استحقاق بل بطریق مذلت و بسبب^{۱۲} آنکه
 وجهه توصل^{۱۳} باموال و اقوات و غیر آن بسیار است ظالم خائن
 همیشه بسیار مال باشد و متظلم کم سرمایه و عاوی متوسط حال و
 بهمین سیاق در انواعی که تحت اجناس فضائل باشند
 اعتبار باید کرد تا بعد و هر نوعی دو روزولیت معلوم شود یکی در حد
 افراط و دیگری در جانب تفریط و تواند بود که هر یکی از این انواع

۱۱ غلبه در حقوق مردم ۱۲ غلبه در حقوق خود
 ۱۳ غلبه در حقوق خود و غلبه در حقوق مردم
 ۱۴ غلبه در حقوق خود و غلبه در حقوق مردم
 ۱۵ غلبه در حقوق خود و غلبه در حقوق مردم
 ۱۶ غلبه در حقوق خود و غلبه در حقوق مردم
 ۱۷ غلبه در حقوق خود و غلبه در حقوق مردم
 ۱۸ غلبه در حقوق خود و غلبه در حقوق مردم
 ۱۹ غلبه در حقوق خود و غلبه در حقوق مردم
 ۲۰ غلبه در حقوق خود و غلبه در حقوق مردم

و اصناف در هر لغتی نامی معین وضع نگزیده باشند اما چون
 معنی در تصور آید از عبارت فراغتی حاصل آید چه عبارت کلی
 توصل معانی بکار آید و یا از جهت مثال آنچه باز آید نوعی چند
 لازم آید یا کنیم تا دیگران را بران قیاس کنند گوئیم از انواع
 حکمت هفت نوع بر شمرده ایم و گاه سرعت فهم و صفای ذهن و
 سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکره اما در گاه وسط بود میان خست
 بلاوت خست در جانب افراط و بلاوت در جانب تفریط و بدین
 بلاوت آن میجوئیم که از سود اختیار بودند از عدم خلقت مایع فهم
 وسط بود میان سرعت تخیلی که بر سبیل اختلاف افتد بی حکام فهم
 و میان ابطالی که از تاخیر تفهم ملکه شود و اما صفای ذهن و وسط
 بود البته بیکه بسبب مجاورت مقدار نفس را از مطلوب باز دارد

از ارباب کسب و کسب و تقابل
 و بر این ۱۲ سطح ذکاوت و سرعت و ذکاوت آنکه
 زود در یافتن ۱۲ سطح خست آنکه سرعت ذکاوت آنکه
 استعداد استخراج نمودن و در خستیدن برف را ۱۲ سطح
 و زبک کردن ۱۲ سطح التماس افزاینده
 در یافتن ۱۲ سطح

و طرف افراط که وجودی بود و التباس نیار و دور و دوری که بفضل
 رحمانی در محیط موسوم نباشد مانند عدالت هر دو طرف
 واضح بود^{غلبه} و نیست بیان اصناف رذائل بر سبیل جمال از
 بعضی ازین اصناف انواع امراض نفسی احداث شود چنانکه
 بعد ازین شرح اسباب و علامات و علاجات آن داده آید
 انشاء الله تعالی فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچه
 شبیه فضائل بود از احوال پیش ازین در بابی که بر بیان خیر
 سعادت مقصور بود یاد کرده ایم که موجبات سعادت تکمیل
 قوامی ناقصه است و بیان کردیم که تکمیل قوی تحصیل فضائل چهارگانه
 متمم^{است} شود پس موجبات سعادت اجناس فضائل چهارگانه
 بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشند و سعیده کسی بود که
 ذات او مجمع این صفات بود و چون یک جنس ازین فضائل
 تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت است و سه جنس باقی تعلق
 بعمل دارد پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار سه جنس
 باقی بدن و چون افعالی صادر میشود از مردم شبیه بافعال

لحمی رفتن و کارگزاردن و نه آن کردن ۱۲ طایفه از بعضی مردم افعال ازین قسم و آنچه میشود که مانند افعال باطل فضل باشد و در حقیقت رذائل است و آن

افعال از دروس ریاضیات یا امید یا نام یا عجب است ۱۲

اهل فضائل و در تمیز میان فضیلت و آنچه نه فضیلت بود و معرفت
حقیقت هر فعلی و تمیز میان آنچه مبدای آن فضیلتی بود و آنچه
مبدای آن حالتی و گمراه باشد غیر فضیلت احتیاج است پس در این
فصل انمغنی را بشرح بیان کنیم اما در حکمت جماعتی باشند که مسائل علوم را
جمع و حفظ کنند و در آشنای محاوره و مناظره بیان هر نکته از
نکات حقائق که بطریق تقلید و تلقین فرا گرفته باشند بروی
ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و بر وفور علم و کمال فضل آنکس
گواهی دهند اما در حقیقت و توفیق نفس بر روی قیام که ثمره حکمت
بود و رضای ایشان مفقود و خلاصه عقائد و حاصل معارف
ایشان تشکیک و حیرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی
حیوانات بود و در محاکات افعال انسانی مثل کودکان در تشبیه
نمودن با لغات پس آثار این جماعه و امثال ایشان شبیه بود

سوار می کنند مانند جانات ۱۲ + + + + +

نمونه فضائل و در تمیز میان فضیلت و آنچه نه فضیلت بود و معرفت
حقیقت هر فعلی و تمیز میان آنچه مبدای آن فضیلتی بود و آنچه
مبدای آن حالتی و گمراه باشد غیر فضیلت احتیاج است پس در این
فصل انمغنی را بشرح بیان کنیم اما در حکمت جماعتی باشند که مسائل علوم را
جمع و حفظ کنند و در آشنای محاوره و مناظره بیان هر نکته از
نکات حقائق که بطریق تقلید و تلقین فرا گرفته باشند بروی
ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و بر وفور علم و کمال فضل آنکس
گواهی دهند اما در حقیقت و توفیق نفس بر روی قیام که ثمره حکمت
بود و رضای ایشان مفقود و خلاصه عقائد و حاصل معارف
ایشان تشکیک و حیرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی
حیوانات بود و در محاکات افعال انسانی مثل کودکان در تشبیه
نمودن با لغات پس آثار این جماعه و امثال ایشان شبیه بود

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و یا بسبب جمود و شهوت و نقصان خلقت که در مبدای فطرت یا از
 جهت اختلال ترکیب بنیه حادث شده باشد و یا بسبب استعمار
 خونی که از تناول توغ و ارنده مانند خوف آلام و امراض از لواحق
 افراط و مداومت بود یا از جهت ناسی و دیگر از موانع چه عمل
 اعضا از نیجاء و امثال ایشان صادر شود بے آنکه فواید
 ایشان بصفت عفت موصوف بودند و عفت بحقیقت آنکس بود
 که حد و حق عفت نگاهدارد و باعث او برایشان این فضیلت
 آن بود که زینت قوت شهوانی که بقای شخص و نوع انسانی
 بی وجود آن ممتنع است آنست که باین طریقه متحلی باشد بی شائبه
 غرض و دیگر چون چیر نفی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این
 اکتساب بر تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و
 چندانکه شاید بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام نماید همچنین عمل

۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

و حکما و تمثیل این معنی حدیث مردیکه سنگی گران بر کوهی تند بلند بود
 و از آنجا فرو گذار و با شتتوها و آورده اند چه کسب در دشواری و چنان
 برون سنگی گران است بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن
 آن سنگ بسوی نشیب احتیاج بال ضروری است در تدبیر عیش و
 تافح در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه مستوده
 متعذر چه مکار سبب جمیل اند که است و سلوک طریق آن بر احرار
 و شوار اما بر غیر احرار که مبالا نکند کیفیت اکتساب آن بدین سبب
 بیشتر کسانی که بجزیت متحلی باشند در مال ناقص حضا افتند و
 از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجود
 خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و
 مغبوط و محسود و عوام باشند لیکن عاقل بر آن است ساحت از مذمت
 محبط کرده شده ۱۲۵

احوال ۱۲

۱۳۰
 چنانکه در مخفیة سلیمان علم است
 که حاکم با تو انگری بیدار است و باوردی
 از خواب بیدار و در خواب معلوم گشت آخر کار آنکه قدر و کیمیا
 و قدر علم بال ۱۲ جلای سلطه حیرت آن بود که نفس شکر
 مصارف محمود و اضداد نماید از اکتساب در وجوه مکار سبب
 از اکتساب بال ۱۲ جلای سلطه حیرت آن بود که نفس شکر
 و بیدار ۱۳۰
 بخلاف حسد ۱۳۰
 ساحت نفا ۱۳۰
 می و خانه حاجت ۱۳۰

و تراست عرض از اعتراض و احترام و منح خانات و سرقات
و تحبب از ظلم اکفایا فرو تران و تنزه از آنچه مستدعی فضیحت
و لوم و عار باشد چون خدایت اعمار و قیادت فجار و ترویج
مناعمای خبیث بر اغنیاء ملول و مساعدت ایشان در فواحش
و قبایح و تحسین شنائع و قصایح بر حسب میل طبائع ایشان
و تحفه بردن غمز و سعایت و نهامی و غیبت و دیگر انواع شر
و فساد که طلاب مال از تکاب کنند ایتار کنند بر منفعتی و راستی
که در عوض آن افعال بد و نخواهد رسید پس نه نجات را ملامت
کند و نه از گردش روزگار شکایت نماید و نه بر چنین متمولان
و متعان حسد بر و لیکن سخی بحقیقت آنکس بود که بذل مال
بغرض دیگر جز آنکه سخاوت لذا آنها جمیل است مشوب نگر و اندک
بفائده خود یا غیره

[illegible]

ص صد شے بر وزیر اک صید اند کہ ام اند ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و بقصد ثانی^{۱۱} بود تا بعلت وی
 که جواد محض است تشبیه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده
 و همچنین عملی تشبیه بشجاعت صادر شود از بعضی دمان که شجاعت
 در ایشان موجود نبود مانند کسانی که بر مباشرت^{۱۲} حروب رکوب
 و کرو^{۱۳} و احوال و خطر با اقدام نمایند در طلب مال یا ملکی یا چیزی
 دیگر از انواع رغائب^{۱۴} که حصر آن ممکن نه بود چه باعث برین
 اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرست
 و ثبات بر امثال این احوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت
 حرص و نهمت^{۱۵} بود چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن
 و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی که جاری مجرای
 مال بود نهایت حساست^{۱۶} است و رکاکت طبع تواند بود و
 بسیار بود که عیار پیشگان با عفا و شحان^{۱۷} مشابَهت نمایند

و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و بقصد ثانی بود تا بعلت وی که جواد محض است تشبیه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین عملی تشبیه بشجاعت صادر شود از بعضی دمان که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسانی که بر مباشرت حروب رکوب و کرو و احوال و خطر با اقدام نمایند در طلب مال یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع رغائب که حصر آن ممکن نه بود چه باعث برین اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرست و ثبات بر امثال این احوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت حرص و نهمت بود چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی که جاری مجرای مال بود نهایت حساست است و رکاکت طبع تواند بود و بسیار بود که عیار پیشگان با عفا و شحان مشابَهت نمایند

و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و بقصد ثانی بود تا بعلت وی که جواد محض است تشبیه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین عملی تشبیه بشجاعت صادر شود از بعضی دمان که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسانی که بر مباشرت حروب رکوب و کرو و احوال و خطر با اقدام نمایند در طلب مال یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع رغائب که حصر آن ممکن نه بود چه باعث برین اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرست و ثبات بر امثال این احوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت حرص و نهمت بود چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی که جاری مجرای مال بود نهایت حساست است و رکاکت طبع تواند بود و بسیار بود که عیار پیشگان با عفا و شحان مشابَهت نمایند

او با مثال آن حال شود همچنین عشاق در طلب معشوقان ز غایت
 رغبت و رنجور یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهد ^{۱۱} او خوشیستن
 در ورطه های مخوف اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند و اما شجاعت
 شیر و فیل و دیگر حیوانات اگر چه شبیه شجاعت بود اما نه شجاعت
 بود چه شیر بقوت و تفوق خود و ثوق دارد و بر ظفر مشرف است
 پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت و قوت باشد نه بطبیعت
 شجاعت با آنکه در اغلب مقصود او از آنرا ^{۱۲} مقاومت عاری باشد و
 مثل او با فریسه مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد غلبه بی صلاح
 کند بعد آنکه آنچه شرط فضیلت است در و مفقود است لیکن شجاع
 بحقیقت آنکس بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح و شنیع زیاده
 از حذر او باشد از انصرام حیات و بدین سبب قتل جمیل را
 انقطاع ^{۱۳}

سعی در نزدیک شدن به ^{۱۴} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۱۵} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۱۶} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۱۷} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۱۸} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۱۹} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۲۰} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۲۱} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۲۲} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۲۳} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۲۴} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۲۵} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۲۶} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۲۷} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۲۸} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۲۹} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۳۰} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۳۱} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۳۲} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۳۳} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۳۴} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۳۵} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۳۶} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۳۷} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۳۸} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۳۹} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۴۰} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۴۱} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۴۲} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۴۳} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۴۴} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۴۵} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۴۶} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۴۷} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۴۸} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۴۹} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۵۰} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۵۱} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۵۲} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۵۳} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۵۴} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۵۵} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۵۶} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۵۷} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۵۸} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۵۹} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۶۰} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۶۱} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۶۲} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۶۳} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۶۴} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۶۵} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۶۶} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۶۷} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۶۸} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۶۹} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۷۰} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۷۱} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۷۲} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۷۳} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۷۴} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۷۵} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۷۶} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۷۷} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۷۸} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۷۹} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۸۰} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۸۱} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۸۲} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۸۳} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۸۴} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۸۵} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۸۶} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۸۷} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۸۸} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۸۹} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۹۰} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۹۱} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۹۲} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۹۳} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۹۴} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۹۵} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۹۶} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۹۷} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۹۸} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۹۹} شجاعت
 است که در اکثر جنگها ^{۱۰۰} شجاعت

۵ دیدن و یافتن و در اسقن ۱۳ ۵ اسی معلوم میشود آن شجاع را ۱۲۱

۱۵
 یغنی شجاع در دنیا و دین لذتها
 و بابتند و نعل بر خود قبول کند در دنیا بکریابی هم در آخرت
 و بسیار حاصل کند کما قال الله تعالی ولا تحسبن الذين
 قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون یعنی
 کشته شدند در راه خدا مرگان بلکه زنده
 اند و یک پروردگار خود رزق می یابند از رحمت او ۱۲
 ۱۳ ذی ب ر اندن و بازداشتن

و دانند که بدول و اختیار فرار طلب بقای چهره می کند که
 بهیچ حال باقی نخواهد ماند و از روسه ^{گر بخشن ۱۲} حقیقت طالب محال ^{ای جسم و بدن ۱۱}
 ست باز آنکه اگر روزی چند مهلت یا بدعش و منغرض و حیات ^{تیره ۱۱}
 او بگذرد و در معرض خواری و ذلت و مشقت و ندمت روزگار
 گذارند پس تعجیل مرگ فضیلت شجاعت و ذکر بانی و ثواب ابد ^{سج کشی ۱۲}
 و دست تر و از تاخیرش با چندین محنت و آفت سخن
 اشجاع بالاتفاق ^{۱۳} امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
 که از محض شجاعت صادر شده است مصداق این معنی است
 سخن نیست قال رضی الله عنه لاصحابه یا ایها الناس انکم
 ان لا تقبلوا تموتوا و الذی نفس ابن ابی طالب بیده لالت
 ضرب السیف علی الراس ایهون من یتہ علی الفرائش و
 حال شجاع در مقاومت هوای نفس و جنب از شهوات ^{منه ۱۲} مہین

۱۳ یعنی اتفاق کافران گفت
 نتیجتاً عت موصوف اند ۱۲ گفت
 علی رضی الله عنه میار آن خود را از مردان
 بر تشکیک اگر شسته نشود نه خواهد میدویم
 این خداست که نفس پیرای طالب پیش
 دوست در آئینه نزارم و شمشیر بر زبان
 دست از مردن ببریم ۱۲

حال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم قصود
 کرده باشد و اندک فعالیکه بر شمردیم هر چند شبیه است
 بشجاعت اما از مفهوم شجاعت خارج است و معلوم او شود که
 نه هر که بر احوال اقدام نماید یا از فضا^{۱۱}ح نه اندیشد شجاع بود و باینکه
 از ذیاب شرف و فصاحت حرمت پاک ندارد و یا از آفتها^{۱۲}
 باطل چون زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علتهای مزمن
 و امراض مؤلم یا از فتنان یاران و دوستان یا از موج و آشوب^{۱۳}
 در یاد و وقتیکه در معرض این بلیات باشند خائف
 نشوند بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشند از آنکه بشجاعت و همچنین
 کسیکه در حال امن و فراغت خوششتن را در خطر افکند
 بدان وجه که بطریق آزمائش از بالایی بلند بجهد یا بر روی^{۱۴}
 دیواری یا کوهی تند خطرناک بر شود یا خوششتن را در گرداسی
 افکند و در سیاحت ماهر نبود یا بی ضرورتی در معرض شتر مرئی یا گاو^{۱۵}ی و خجسته
 شتادری^{۱۶}

۱۱ از آسان و آفت
 ۱۲ از آسان و آفت
 ۱۳ از آسان و آفت
 ۱۴ از آسان و آفت
 ۱۵ از آسان و آفت
 ۱۶ از آسان و آفت

یا اسپه تن در یا خست نایافته بشود تا بشجاعت در او کند و مقدر خود
 و در مردی و قوت بر دمان نماید نسبت او ^{مقابلة} و تصلیف و حماقت بیشتر باشد
 از آنکه بشجاعت و اما افعال کسانی که خوشتر ^{دانش} را خفه کنند یا بر هر
 یکشند یا بجای افکنند از خوف فقری یا از فسق زوال جایی
 یا از مقایسات امری شنیع بر بدولی حمل کردن لائق تر است از آنکه
 بر شجاعت چه موجب این افعال ^{نامردی} طبیعت چنین بود نه طبیعت شجاع
 از جهت آنکه شجاع صبور بود و تحمل شدائد قادر و در هر حال که
 حادث شود فسله از و صاور گردد که مناسب بحال بود از غمی
 واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود بر کافه
 عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که با و شاه یا کسیکه ^{پایه} قیم امور دین و
 ملک بود و چنان کس مناقشه و مضائقه نکند و قدر او بشناسد
 و میان محل او و محل کسانی که بدو شبه کنند و از شجاعت

۱۰۰ کما یستحق
 ۱۰۱ کما یستحق
 ۱۰۲ کما یستحق
 ۱۰۳ کما یستحق
 ۱۰۴ کما یستحق
 ۱۰۵ کما یستحق
 ۱۰۶ کما یستحق
 ۱۰۷ کما یستحق
 ۱۰۸ کما یستحق
 ۱۰۹ کما یستحق
 ۱۱۰ کما یستحق

بی بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و استقامت او باشد
 و در امور محمود و صبر او بر مکاره و وقار^۱ و استخفاف^۲ او
 بچیز بائیکه عوام آنرا بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشد
 نه بکروهی که تدارکش ناممکن بود اند و همین شود و نه از هولیکه
 ناگاه حادث شود مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم او بمقدار
 واجب بود بر کسیکه مستحق اید باشد در وقتیکه لائق بود و چون
 انتقام کشد هم برین شرائط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند کسیکه
 در معرض انتقامی افتد و از آن ممنوع شود زبونی نفس را راه باید که
 زوال آن جز با انتقام صورت نه بندد و بعد از آن که بمرور رسیده باشد^۳
 نشاطیکه در طبیعت او مرکوز بوده باشد معاودت کند و این انتقام
 اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد و الا نادم و بسیار کسان بوده اند

استقامت خوانند و در امور نیک باشند از انوار
 شد این جهت شجاع بود و وقار^۱ و شجاعت بود و شستن
 صبر بر کدورات و عواطف سبک و آسان نمودن و عوارض نقل این است
 و حوصله استخفاف بود و ظهور همه مراتب بکوره از شجاعت
 او خیر با کار که عوام آنرا بزرگ شمرند مانند قتل این است
 و حوصله استخفاف بود و ظهور همه مراتب بکوره از شجاعت

غرضی دیگر مانند آنچه تقدم یافت در دیگر فضائل و نشاید که افعال
 امثال این طائفه را بعدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل تحقیقی
 کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی و تقویم افعال و اقوالی که
 صادر شود از آن قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب شود و بتقدیم
 رسانیده باشد بعد از آن در آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات
 و کرامات و غیر آن همین نسق رعایت کرده باشد و نظر او در عموم
 اوقات بر اقتنای فضیلت عدالت بود نه بر غرضی دیگر و این
 آنگاه متمشی شود که نفس را آبی نفسانی که مقتضی ادب کلی بود حاصل
 آمده باشد تا افعال و آثار او در سک نظام انحراف یا بد و در دیگر
 فضائل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقایق آن از آنچه بدان
 شبیه بود باز شناسد و اسد ملهم الصواب فصل هفتم
 در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح احوال اقسام
 آن لفظ عدالت از روی دلالت مبنی است از معنی مساوات

در عدالت و شجاعت و سخاوت ۱۲

۱۵
 شرف نفسانی که در هر خبیثی را
 از نگاه تمام آداب عدالت از روی
 عدالت و شجاعت و سخاوت و شرف
 است ۱۱

و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت ممتنع و چنانکه وحدت برتر
 از عقل ^{۱۲} و درجه ^{۱۳} اس ^{یک بودن} از مراتب و مدارج شرف و کمال
 مخصوص و ممتاز است و سر بیان آثار او از مبدأ اول که وحدت
 حقیقی اوست در جمیع معدودات مانند فیضان ^{۱۴} انوار وجود
 از علت اولی که موجود مطلق اوست در جمیع موجودات پس هر چه
 بوحده تزدیکتر وجود او شریف تر و بدین سبب نسبت به نسبت
 شریف تر از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است
 و در فضائل پنج فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه
 در صناعت انخلاق معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالت است
 و هر چه جزاوست نسبت با اطراف اند و مرجع همه با او و چنانکه

در پنج چون تقسیم
 که این نیزه چار ذراع است و مقدار نیزه و مقدار ذراع
 و سید و شید و چار ذراع که در بین مساوات اند و در میان
 یکبست پس نیزه و چار ذراع که در بین مساوات اند و در میان
 مساوی اند و مقدار هر دو واحد است ^{۱۵} سر بیان آثار وحدت از خداست که
 خیری در هیچ اجزای خیر کا نبی سر بیان آثار وحدت از خداست که
 در جمیع معدودات مانند فیضان انوار وجود است و در میان
 و آنرا اند و عدالت وسط حقیقی است و این هر سه از عدالت
 این هر سه است و این هر سه از عدالت است و این هر سه از عدالت
 قائم اند و عدالت از میان پیدا

بوجه از وجه انحلال راجع با نسبت مساوات شود و الا از حد
تناسب خارج افتد و در دیگر امور هر چه آنرا انظار می بود بوجه
از وجه عدالت در موجود بود و الا مرجع آن بفساد و اختلال
باشد باین شکل آنکه نسبت مساوات بعینها آنجا بود که مماثلت که
عبارتست از وحدت و رجومه یا کمیت حاصل بود و آنجا که
مماثلت مفقود بود مساوات چنان بود که گوئی نسبت اول
با دوم چون نسبت دوم با سوم یا چون نسبت سوم با چهارم است
اول را نسبت متصله گویند و دوم را نسبت منفصله و در انواع
متناسبهاست بوجه مختلف بکار برند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی
که مفصل ۱۱

و نسبت تالیفی و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان کرده اند
 و قدما را در تعظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف توسط
 آن مبالغه عظیم است پس چون اعتبار عدالت کنند و میگویند که
 مقتضای نظام معیشت بود و اراده را در آن مدخلی باشد آن
 سه نوع بود اول آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات ^{جزا} اردو دوم
 آنچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات و اردو سوم آنچه تعلق
 بقسمت امور ^{داد و ستد و غیره ۱۲ خرید و فروخت ۱۲} دارد که تعدی را در آن مدخلی بود چون
 تاویبات و سیاست اما در قسم اول گویند که چون نسبت این
 شخص باین کرامت یا باین مانند نسبت کسیست که در مثل
 رتبه او بود با کرامت و مالے مانند قسط او پس این کرامت
 و این مال حق اوست و او را مسلم باید داشت و اگر زیادتى
 و نقصانے بود تلافی فرمود و این نسبت شبیه است بمنفصل
^{اے یا در فرمود ۱۲}

حکومت و اقتدار است ای قسمت اموال و غیره ۱۲

نسبت مبالغه
 اصطلاح علم موسیقی مناسب
 آواز باشد یکدیگر در کثرت زمان حرکات
 و سکات ۱۲ یعنی حکما حقایق نامعلوم تعلیم
 را از نسبت و تناسب پیدا کرده اند و در ۱۲
 آن مبالغه عظیم است بکار برده اند ۱۲
 سر است منصب و خدمت است چون نظام و مدار
 باین آرد می جانیست که اینچنین
 و دیگر چنین قسم مال

مقداری از زائد نقصان باید کرد و بر ناقص زیاده کرد تا تساو
 حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت ^{این} متعین گردود و این
 کس را میسر شود که بر طبیعت وسط و آفت باشد تا در اطراف
 کند از دو یچین در خفت و ثقل و ریح و خسران و دیگر انحرافات
 پس اگر در خفت و ثقل چیزی ^{سود و زیان ۱۲} بر خفیف ^{نزد و از ثقیل} بردارد و
 تکافی حاصل آید و اگر متکافی باشند چون از یک طرف نقصان
 کند خفیف شود و چون در دیگر طرف زیاده کند ثقیل گردد و در
 ریح و خسران اگر کمتر از حق گیرد و در خسران افتد و اگر زیاده
 گیرد در ریح و تعین کنند و اوساط در هر چیز است تا بمعرفت آن رقیق
 چیز با اعتدال صورت بند و ناموس ^{شرعیته} آید باشد پس بحقیقت
 واضح تساوی و عدالت ناموس ^{شرعیته} است چه منبع وحدت
 اوست تعالی ذکره و چون مردم مدینه با الطبع است
 و معیشت او جز بتهاون ممکن نه چنانکه بعد ازین بشرح تر گفته آید

این سخن در بیان
 فقر و غنی و در بیان
 فقر و غنی و در بیان
 فقر و غنی و در بیان

و دنیا را و آرسطاطالیس گفته است که دنیا را موسی عادل است
و معنی ناموس در لغت او تدبیر و سیاست^{له} بود و آنچه بدان ماند
و ازین جهت شریعت^{زبان ۱۲} را ناموس گفته خوانند و در کتاب^{المنهاج} بنقل
گفته است که ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم
از قبیل ناموس اکبر و ناموس سوم دنیا را بود پس ناموس خدا ایتعالی
مقتداست^{شریعت ۱۲} نواست باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا
بناموس^{له} است باید کرد و ناموس سوم اقتدا کند بناموس دوم
و در تنزیل قرآن همین معنی بعینه یافته میشود آنجا که فرموده است

انزلنا معهم الكتاب والميزان ليقوم الناس بالقسط وانزلنا
فرستادیم با ایشان کتاب و میزان را تا که قائم شوند مردان^{و فرستادیم} بعد
الحديد فيه باس شديد و منافع للناس^{و میزان را تا که قائم شوند مردان بعد} الاية و يدنار که مساوات
آهمن که در دعدا بی سخت است یعنی ایزدی سیاست و نیز فواکه است از مردان^{و فرستادیم}
و هنده مختلفات است احصیاج از ان سبب قما که اگر تقوم مختلفات

سیاست نگه داشتن و
کار فرمودن و فکر کردن بسیار
رعیت و ارجا کردن^{درین آیه کتاب} و سیاست و معرفت نسبت امور
انشاره است نسبت رعیت و سیاست و دنیا را دران داخل است و حدیث
معیار مقادیر اشیا و آله معرفت نسبت امور
متفاوت به یکدیگر و دنیا را دران داخل است و حدیث
پایست کرد و در این احوال

و انقیاد قوت غضبی و شهومی که صدور قبح به تبعیت آن لازم آید
 بار آورده و اختیار او بوده است اینست شرح عدالت و اسباب
 آن و اما اقسامش در افعال گوئیم حکیم اول عدالت را بر سه قسم
 کرده است اول آنچه مردم را بدان قیام باید نمود و از حقوق ^{ارسطا بطالینس ۱۲} آنهاست
 که واجب خیرات و مفضی کرامات است بل سبب جود نعمت
 که تابع وجود است اوست و عدالت چنان اقتضا کند که بنده
 بقدر طاقت در امور که میان او و معبود او باشد طریق افضل
 مسلوک دارد و در رعایت شرائط و جوب مجبود و بذل کند
 دوم آنچه مردم را بدان قیام باید نمود و از حقوق ^{کوشش ۱۲ شرح ۱۲} آنهاست
 تعظیم روسا و ادا امانات و انصاف در معاملات سوئم
 آنچه بدان قیام باید نمود و از ادای حقوق اسلاف مانند
 قضا ^{۱۳} دیون و انفاذ وصایای ایشان و آنچه بدان ماند
 تا اینجا بمغنی سخن حکیم است و تحقیق این سخن در بیان وجوب

اولی

۱۴ بخیل طاقت و قوت خود
 ۱۵ من کند و حق الامکان
 ۱۶ جمع تقصیر نماید
 ۱۷ جمع سلف پیشینیان
 ۱۸ جمع ادرا کردن
 ۱۹ جمع دین

بادامی حقوق خداست عاقل جل جلاله آنست که چون شرطی عدالت
 میباید که در اخذ و اعطای اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد
 پس باید که باز اے انچه بامیر سدا از عطیات خالق غراسمه
 و نعم نامتناهی^{۱۲} است حق ثابت بود که بنوعی از انواع قدرت
 بادامی آن حق بذل کند چه اگر کسیکه باندک مایه انعام مخصوص
 شود از غیر و آنرا مجازات نکند بوجهی بوجوهی^{۱۳} جوهری
 باشد فلیت اگر بظاہری نامتناهی^{۱۴} و نعمتهای بی اندازه تخصیص
 یافته باشد و بعد از آن بر تو اترو تو الی بلو احق ایا و لخط
 فلو خط آنرا بدی میرسد و او در مقابل باندیش^{۱۵} شکر نعمتهای^{۱۶} باقیام حق
 بادامی معرونی مشغول نشود لائل سیرت عدالت چنان اقتضا
 کند که جد و اجتهاد بر مجازات و مکافات مقصود دارد و در احوال
 و تقصیر خویشتن را نامعذور شناسد چه اگر بمثل بادشاهی عاقل
 فاضل باشد که از آثار سیاست او مسالک و ممالک ایمن و محمود

۱۲ احسانی
 ۱۳ پس سخت مجور و ظلم باشد
 ۱۴ ایضا
 ۱۵ باندیش
 ۱۶ نعمتهای

اگر دو عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور و در حمایت
 حریم و ذیبت از بیضیه ملک و منع ابنای جنس از ظلم بر یکدیگر و تمسید
 اسباب مصالح معاش و معاد خلق هیچ دقیقه مشغول مهمل نگذاریم
 خیر او عموم رعایا و زیرستان را شامل بود و هم احسان او
 بهر یک از اقویا و ضعفا علی الخصوص و اصل و استحقاق آنکه
 هر یک را از اهل ملک او علیحدہ بنوعی از مکافات قیام باید نمود
 که تقاعد از ان مستدعی اتصاف بود نسبت جوار او را حاصل و خند
 بسبب استغفار او از صنایع رعیت بمکافات ایشان باخلاص
 و عا و نشر ثناء و ذکر مناقب و آثار و شرح مسامعی و مفاخر و شکر
 جمیل و محبت صافی و بذل طاعت و نصیحت و ترک مخالفت
 و رسو و علانیه و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاعت و اندازه
 استطاعت و اقتدای او و در تدبیر منزل و ترتیب اهل و عشیره که
 قدرت ۱۲ پیردی ۱۲ پیر بادشاه ۱۲

نو گزاردند متصف بچو رشود ۱۲ نشر نایش کردن ۱۲ مناقب جمع نقیبت نیز و فضیلت پسندید ۲۵

افطار با نفع قلم و نظم و ذیبت و در اندن و در کردن و
 افکار با نفع قلم و نظم و ذیبت و در اندن و در کردن و
 افکار با نفع قلم و نظم و ذیبت و در اندن و در کردن و
 افکار با نفع قلم و نظم و ذیبت و در اندن و در کردن و

مذموم و منکر تواند بود و اگر از نعمت اول گوئیم که وجود دست آنرا
بدلی در تصور نمی آید و اگر از ترکیب بنیه اگر تهذیب ^{مصحف} گوئیم
کتاب تشریح و مؤلف کتاب منافع اعضا ^{بنیاد و آفرینش ۱۲} زیاده از پهلزار ورق
در احصای آنچه و هم بشری بدان تواند رسید سیاه کرده اند
و هنوز از دریا قطره در معرض تعریف نیاورده از عهد معرفت
یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده و ^{کناسا گردانیدن ۱۲} مکنه حقیقت یک دقیقه
نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات ^{بیان ۱۲} وارواح گوئیم و خواهیم
که شرح و هم مدد یک از فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات
و خیرات او نفس ^{بیان امداد است ۱۲} مامیر سد عبارت و اشارت را در آن باب
مجال نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم را از تصرف در حقایق
و وقایق آن عاجز و قاصر شمردیم و اگر از نعمت بقای ابدی و
ملک سرمدی و جوار حضرت احدی گوئیم که ما را در معرض تحصیل
و اقنای استعداد و استیجاب ^{همسایگی ۱۲} آن آورده است جز عجز و حیرت
و خیره نهادن ^{نرا و ارشدن ۱۲}

که کتابیکه
و استخوانهاست ایشانرا و ثبت
و متبای آنرا در آن شرح
در جات و اسره و اینجا را در جاتی
قلیل است ۱۲
و متبای آنرا در آن شرح
در جات و اسره و اینجا را در جاتی
قلیل است ۱۲
و متبای آنرا در آن شرح
در جات و اسره و اینجا را در جاتی
قلیل است ۱۲

و قصور و دہشت حاصل نیابیم ^{۱۱} لا اعمری ما یجمل ہذہ النعم الا النعم اگر چه
 باری عز و علا از مساعی بانی نیازست سخت فاحش و شنیع بود ^{۱۲}
 کہ ما التزام ادائے حق و بذل جہدیکہ بوسیله آن وصمت ^{۱۳} جہد
 وصمت خروج از شرائط عدل از خود کنیم نکنیم حکیم ارسطاطالیس
 در بیان عبادتیکہ بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفته است
 کہ مردمان را خلاف است در آنچه مخلوق را بدان قیام باید کرد
 از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند کہ ادای صیام و صلوٰۃ و صدقہ
 ہیا کل و مصلیات و تقرب بقرابنہا بتقدیم باید رسانید و قوی
 گفته اند کہ باقرار ربوبیت او و اعتراف با احسان و تجدد او بر ^{۱۴}
 حسب استطاعت اقتضا باید کرد و طائفہ گفته اند کہ تقرب ^{۱۵}
 بحضرت او با احسان باید نمود اما بالنفس خود تہرکیہ و حسن ^{۱۶} نیابت
 و اما با اہل نوع خود بمواسات و حکمت و مواعظت و جماعتی گفته اند ^{۱۷}

از آمدن برای
 تأکید مضمون جلد در کلام عرب
 می آرند چنانکہ در لا انعم ^{۱۸} قسم عمر بن
 ناوانی نمیکند ازین نعمتہا اگر چاہد ^{۱۹} بی نیازست و برای
 ساعی ماند ارادہ او را در ادای حقوق عبیت
 تقصیر کردن خارج از حد اعتدال استند
 و در قواعد موجب موسم شدن نسبت جہد
 ساعی مانع از سخت فاحش و شنیع بود
 کہ با التزام ادائے حق و بذل جہدیکہ بوسیله آن وصمت جہد

که حرص باید نمود بر تفکر و تدبر در آیات و تصرف در مجادلاتیکه^{۱۱}
 موجب مزید معرفت باری سبحانه بود تا بواسطه آن معرفت او^{مباحثه علوم}
 بکمال رسد و توحید او بحد تحقیق انجامد و گرویده گفته اند که آنچه
 خدای عزوجل را بر خلق واجب است یک چیز معین نیست که آن را
 ملزم شوند و بر یک نوع و مثال نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب
 مردمان در علوم مختلف است این سخن تا اینجا حکایت الفضا
 اوست که نقل کرده آمد و از دو ترجیح بعضی ازین اقوال بر بعضی^{ای ارسطو ۱۲}
 اشارت منقول نیست و طبقه متاخر از حکما گفته اند که عبادت
 خداستعالی در سه نوع محصور تواند بود اول آنچه تعلق با بدن دارد
 مانند صلوٰه و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت دعا^{ایستادن ۱۲ کعبه دار کمان حج ۱۲}
 و مناجات دوم آنچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقاد است
 صحیح چون توحید و تمجید حق تعالی و تفکر در کیفیت افاضه وجود^{ارد ۱۳}
 و حکمت او بر عالم و آنچه ازین باب بود سوم آنچه واجب شود^{ریختن ۱۴}

باینجه است ۱۲

لایزال و بی پایان ۱۱
 جستن و خواستن ۱۲
 کعبه عزات قیام میانبد آنرا
 جستن و خواستن ۱۳
 جستن و خواستن ۱۴
 جستن و خواستن ۱۵
 جستن و خواستن ۱۶
 جستن و خواستن ۱۷
 جستن و خواستن ۱۸
 جستن و خواستن ۱۹
 جستن و خواستن ۲۰
 جستن و خواستن ۲۱
 جستن و خواستن ۲۲
 جستن و خواستن ۲۳
 جستن و خواستن ۲۴
 جستن و خواستن ۲۵
 جستن و خواستن ۲۶
 جستن و خواستن ۲۷
 جستن و خواستن ۲۸
 جستن و خواستن ۲۹
 جستن و خواستن ۳۰
 جستن و خواستن ۳۱
 جستن و خواستن ۳۲
 جستن و خواستن ۳۳
 جستن و خواستن ۳۴
 جستن و خواستن ۳۵
 جستن و خواستن ۳۶
 جستن و خواستن ۳۷
 جستن و خواستن ۳۸
 جستن و خواستن ۳۹
 جستن و خواستن ۴۰
 جستن و خواستن ۴۱
 جستن و خواستن ۴۲
 جستن و خواستن ۴۳
 جستن و خواستن ۴۴
 جستن و خواستن ۴۵
 جستن و خواستن ۴۶
 جستن و خواستن ۴۷
 جستن و خواستن ۴۸
 جستن و خواستن ۴۹
 جستن و خواستن ۵۰
 جستن و خواستن ۵۱
 جستن و خواستن ۵۲
 جستن و خواستن ۵۳
 جستن و خواستن ۵۴
 جستن و خواستن ۵۵
 جستن و خواستن ۵۶
 جستن و خواستن ۵۷
 جستن و خواستن ۵۸
 جستن و خواستن ۵۹
 جستن و خواستن ۶۰
 جستن و خواستن ۶۱
 جستن و خواستن ۶۲
 جستن و خواستن ۶۳
 جستن و خواستن ۶۴
 جستن و خواستن ۶۵
 جستن و خواستن ۶۶
 جستن و خواستن ۶۷
 جستن و خواستن ۶۸
 جستن و خواستن ۶۹
 جستن و خواستن ۷۰
 جستن و خواستن ۷۱
 جستن و خواستن ۷۲
 جستن و خواستن ۷۳
 جستن و خواستن ۷۴
 جستن و خواستن ۷۵
 جستن و خواستن ۷۶
 جستن و خواستن ۷۷
 جستن و خواستن ۷۸
 جستن و خواستن ۷۹
 جستن و خواستن ۸۰
 جستن و خواستن ۸۱
 جستن و خواستن ۸۲
 جستن و خواستن ۸۳
 جستن و خواستن ۸۴
 جستن و خواستن ۸۵
 جستن و خواستن ۸۶
 جستن و خواستن ۸۷
 جستن و خواستن ۸۸
 جستن و خواستن ۸۹
 جستن و خواستن ۹۰
 جستن و خواستن ۹۱
 جستن و خواستن ۹۲
 جستن و خواستن ۹۳
 جستن و خواستن ۹۴
 جستن و خواستن ۹۵
 جستن و خواستن ۹۶
 جستن و خواستن ۹۷
 جستن و خواستن ۹۸
 جستن و خواستن ۹۹
 جستن و خواستن ۱۰۰

در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات و
 مناکحات و ادای امانات و نصیحت ابنای خنس و جهاد باعدی^{کشاوری ۱۲}
 وین و حمایت حریم^{۱۵} و از ایشان گروهی که باطل تحقیق^{نگاه داشت ۱۲} و دیگران گفته اند
 که عبادت خداست^{۱۲} و حق اول اعتقاد حق دوم قول صواب
 سوم عمل صالح و تفصیل هر یک در هر وقت و زمان^{راست ۱۲} و
 بهر اضافتی و اعتباری بروجه دیگر بود که انبیا و علمای مجتهد که
 ورثه انبیا^{نست ۱۲} اند بیان آن میکنند و بر عموم خلایق واجب بود انقیاد
 و متابعت ایشان تا محافظت امر حق جل جلاله کرده باشند
 و بیاید و آنست که نوع انسان را و رقب بحضرت ائمه^{انبیا و علما ۱۲} منازل
 و مقامات است و آن مقام چهارست مقام اول مقام اهل یقین
 است که ایشان را موقفان خوانند و آن مرتبه حکامی بزرگ و علمای
 کبار باشد مقام دوم مقام اهل حسان است که ایشان را محسان

در مقام اهل یقین گفته اند ۱۲

در مقام اهل یقین گفته اند ۱۲
 در مقام اهل حسان گفته اند ۱۲
 در مقام اهل یقین گفته اند ۱۲
 در مقام اهل حسان گفته اند ۱۲
 در مقام اهل یقین گفته اند ۱۲
 در مقام اهل حسان گفته اند ۱۲

گویند و این مرتبه کسانے بود که با کمال علم بجایه عمل متحلی باشند
و بقضا ملکه بر شمریم موصوف مقام سوم مقام ابرار بود و ایشان^{له}
جماعتی باشند که با صلاح بلا و عباد مشغول باشند و سعی ایشان
بر تکمیل خلق مقصور بود مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشانرا
فائزان خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد^{رسیدن بمقصود ۱۲}
بود و راس این نوع انسان را پنج مقام و منزلت صورت
نه بند و استعداد این منازل چهار خصلت باشد اول حرص
و نشاط در طلب دوم اکتنائے علوم حقیقی و معارف یقینی سوم
حیا از جهل و نقصان قرین^{تحصیل ۱۲} که نتیجه اهل بود چهارم ملازمت
سلوک طریق فضائل بحسب طاقت و این اسباب را اسباب
اتصال بحضرت حق خوانند و اما اسباب انقطاع از ان حضرت
که لعنت عبارت از آنست هم چهار بود اول سقوطی که موجب
اعراض بود و استهانت به تبعیت لازم آید دوم سقوطی که^{افتادن ۱۲}
مقتضی حجاب بود و استخفاف به تبعیت لازم آید سوم سقوطی
که موجب طرد بود و مقت^{سبک ۱۲} به تبعیت لازم آید چهارم سقوطی

جمع بر پنج با پنج نیکو کار ۱۲ قریب با فتح طبیعت و آبی که اول از چاه بدو آورده باشند ۱۲ طرد راندن و دور کردن ۱۲ صفت دشمن و دشمنی ۱۲

که موجب فسادت بود یعنی دوری از حضرت و لغزش تبیت لازم
آید و اسباب شقاوت ابدی که مؤدیه بود بین انقطاعات
نیز چهار بود اول کسل و بطالت تضييع عمر تا بلج آن افتد دوم
جهل و غباوت^{۱۲} که از ترک نظر و ریاضت تعلیم و رسوم
و قاحتی که از ایهمال نفس و خداعت و خلاعت^{۱۳} غدار او
و رتب مع شهوات تولد کند چهارم از خود راستی شدن^{۱۴} بر و آید
که از استمرار قباح و ترک انابت لازم آید و در الفاظ تنزیل
ربع درین و غشاوه^{۱۵} و ختم آمده است و معنی این چهار لفظ بمعانی
این چهار سبب نزدیک است و هر یک را ازین شقاوتها
علاجی بود که بعد ازین بوجه اجمال یاد کرده آید انشاء الله تعالی
انیست سخن حکما در عبادت خدا تعالی و افلاطون الهی
گفته است که چون عدالت حاصل آید نور قوس و اجزای نفس
بر یکدیگر درخشند چه عدالت مستلزم همه فضائل بود پس نفس

لغزش فسادت
اول کسل و بطالت
دوم جهل و غباوت
سوم غدار او
چهارم از خود راستی شدن
و غشاوه
و ختم آمده است
و معنی این چهار لفظ
بمعانی این چهار سبب
دیکر درخشند چه عدالت
مستلزم همه فضائل
بود پس نفس

بر او ای فعل خاص خود بر فاضلترین و سبب که ممکن بود قادر شود
 و این حالت غایت قرب نفس انسانی بود از الله تعالی و نیز
 گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضائل نیست از
 جهت آنکه هر دو طرف عدالت جورست و هر دو طرف هیچ
 فضیلت یک رویت نیست بپایش آنست که جور هم طلب
 زیادت بود و هم طلب نقصان چه جائز در آنچه نافع بود خویش را
 زیادت طلبد و دیگر از نقصان و در آنچه ضار بود خویش را
 نقصان طلبد و دیگر از زیادت و چون عدالت تساویست
 و در هر دو طرف تساوی زیادت نقصان پس هر دو طرف
 عدالت جورست و هر چند هر فضیلتی را از جهت توسط
 اعتدال لازم است اما عدالت عام و شامل است جمله
 اعتدالات را و عدالت عینی نفسانی بود که از وضاد شود
 تمسک بناموس الهی چه مقدار معین اوضاع و اوساط ناموس
 الهی باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع مضاد و مخالفت
 صاحب ناموس در طبیعت نیاید بلکه هر گاه تمسک او بموافقت و

انداز شده ۱۲۵
 مقرر کننده ۱۲۵
 جمع وسط ۱۲
 مخالفت ۱۲
 مخالفت ۱۲

بشرائط مذکور و حریت در انفاق مال هم بدان شرائط و کتاب
 اخذ بود پس با انفعال نزدیکتر بود و انفاق اعطا بود پس بفعل
 نزدیکتر بود و مردمان حر را از عادل دوست تر دارند باین سبب
 با آنکه تعلق نظام عالم بعد الت بیشتر از ان بود که بحریت چه
 خاصیت فضیلت فعل خیر است نه ترک شر و خاصیت و محبت
 مردمان در محبت گفتن ایشان در بذل معروف بودند و در جمع
 مال و حر و جمع مال نه از برای مال کنند لیکن از برای صرف و انفاق
 کند و در روش نباید چه کسب بود از وجه جمیل و تکامل نکند
 و کسب چه توصل او بفضیلت خویش بتوصل مال است از تصبیح
 و تبذیر و نخل و فقر احترام نماید پس هر حر می عادل بود اما هر عادل
 حر نبود و اینجاست که ایراد کنند و از ان جوابی گفته اند و آن نیست
 که چون عدالت امری اختیاریست که از جهت تحصیل فضیلت
 و استحقاق محبت کسب کنند باید که جور که خدا و ست امری بود

عدالت ۱۲

امری عدالت ۱۲

اختیاری

باینکه هر کس که در این دنیا
 بخواهد به سعادت و نجات
 برسد باید که در این دنیا
 به نیکی و احسان
 عمل کند و به خدا
 و خلقش درود بفرستد
 و به هر کس که در راه
 سعادت او مانع است
 کمک کند و به هر کس
 که در راه سعادت او
 مانع است کمک کند

اختیاری که از جهت تحصیل روزیت و استحقاق مذمت کسب کند
 و اختیار عاقل روزیت و مذمت را بعید تواند بود پس جو دور
 ممتنع بود و در جواب گفته اند که هر که ارتکاب فعلی کند که موی بود
 بضرری ظالم نفس خویش باشد از آن جهت که با قدرت بر نفع نفس
 اختیار آن ترک مشاورت عقل اشیار کرده باشد و استاد ابو علی
 رحمه الله بهتر ازین جواب می دیگر گفته است و آن اینست که چون
 مردم را قوت های مختلف است ممکن بود که بعضی باعث شود
 فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر مانند آنکه صاحب غضب با
 صاحب شهوت با فراط یا کسیکه درستی عریده کند افعالی اختیار
 نماید ب مشاورت عقل که بعد از معاودتش پشیمان شود و سبب
 آن فعل آن بود که در جائی که غلبه قوتی را باشد که مقتضای آن
 فعل است و آن فعل جمیل نماید و چون آن قوت استخدام عقل
 و استعاش او کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از

است
 آنچه با وجود یکدیگر
 رسانیدن نفس خود
 قادر باشد اختیار
 کردن ضرر عقل
 از مشاورت عقل
 دور باشد پس باید
 که هر چه کند مشاورت
 عقل کند و از اعتدال
 عقل دوری و جو دور
 بگردد و سبب
 ممتنع گردد
 از حکمت
 از دوری که از دور
 طلب کوری و ضعف
 که در آن قوت
 عقل را خام و ضعیف
 البصر کرده باشد

اما از جهت و غیره
 با اختیار عاقل و غیره
 از قوت عقل دوری نماید
 و جو دوری که از دور
 حکمت است و دوری
 و جو دوری که از دور

در کتب اخلاق و بر طریقت است اگر آنرا بر محیط نبیند

و در کیفیت تفاضل با قادی پس کیفیت فاضل بر مفضول غالب
بودی و مفضول فاسد شد ^{و همچنین} در آتش و هوا و اگر
عناصر متکافی نبودند ^{و افکار} و افکار و فساد یکدیگر توانستند
عالم نیست شد ^{در کمترین مدتی} و لیکن باری عز و علا
بفضل و عنایت خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار
در قوت و کیفیت متکافی و متساوی افتاده اند تا یکدیگر را
بکلی افشانند و اندر کرد و لیکن جزوی را که بر طرف افتد جزوی که
بر و محیط شود و افکار کند تا انواع حکمت پیدا گردد و اشاره
بر نیمی است قول صاحب شریعت علیه الصلوٰۃ والسلام
آنجا که گفته است بالعدل قامت السموات والارض غرض
آنست که ناموس بعدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد
ببیرت الهی و تفضل کلی نه فرماید که تفضل کلی محصول و عدالت
محصول از جهت آنکه تساوی را حدی معین باشد و زیادت
محدود نبود بلکه بالفضل خواند و بر آن حث و تحریر کند چه
تفضل عام و شامل نتواند بود و چنانکه عدالت عام و شامل بود

و آنچه گفتیم تفصل احتیاط و مبالغه است در عدالت ہم قول عام
 نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود نتواند بود مثلاً
 اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفصل نتواند کرد و جز
 عدل محض و تساوی مطلق از قبیح آید و آنچه گفتیم که عدالت
 هیئت نفسانی است منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلت
 نفسانی است چه آن هیئت نفسانی را بسبب وجه اعتبار کند اول
 به نسبت با ذات آن هیئت دوم باعتباری با ذات صاحب
 سوم باعتبار کسی که معامله بدان هیئت با او اتفاق افتد پس
 باعتبار اول آنرا ملکه نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی
 و باعتبار سوم عدالت و در جمیع اخلاق و ملکات همین عبارات
 را رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت
 کلی بر آن وجه که اول در نفس خود بکار دارد و آن تعدیل قوی و
 تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعد از تعدیل قوی نکند
 شهوات او را باعث شود بر امری ملائم طبیعت خویش و غضب
 بر امری مخالف آن تا بدو اعمی مختلف طالب صناف شهوات

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

تحریک لطفه در مراتب تغییرات مترتبه و استحالات متنوعه تا آنگاه
 که بکمال حیوانی برسد و اما صناعت مانند مبدای تحریک چوب
 بوساطت او و آلات و آلات تا آنگاه که بکمال تختی برسد و طبیعت
 بر صناعت مقدم است در وجود و هم در مرتبه چو صدور او
 از حکمت الهی محض است و صدور صناعت از محاللات و
 ارادت انسانی با استدلال و اقتراک امور طبیعی پس طبیعت بمنزله
 معلم و استاد است و صناعت بمنزله متعلم و تلمیذ و چون کمال
 هر چیزی در تشبه آنچه بود مبدای خوش پس کمال صناعت
 در تشبه او بود و طبیعت و تشبه او بطبیعت حیوان باشد که در
 تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیزی بجای خوش و تدبیر و
 ترتیب نگاهداشتن طبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت الهی
 طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیدن است از صناعت

۱۲ اما بعد از آن که در تقدیم و تاخیر گویند ۱۲ اسبابی که جای پذیرفتن و سختی جای نپذیرفتن و علی بن ابی طالب

استحاله از عالمی بکلی ۱۲ اسباب عاقله و حیوانه و نباتیه
 که درین ۱۲ اسباب عاقله ای کمال صناعت
 در تشبه طبیعت است یعنی چنانچه طبیعت را در
 صورت خود صورت نخت خیال نموده اول بکار
 از آن و اول بکار
 از آن و اول بکار
 از آن و اول بکار

بر وجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که لازم صناعت بود
و آن حصول آن کمال باشد بر حسب اراده مشیت آن کمال
مقارن افتد مثلاً چون مردم بخیه مرغان را در حرارتی مناسب
حرارت سینه ایشان ترتیب دهد همان کمال که بحسب طبیعت
متوقع بود و آن بر آوردن فرخ است بدین تدبیر موجود شود و
فضیلتی دیگر بآن مقارن افتد و آن بر آمدن مرغان بسیار بود
بیک دفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت متغذی نماید
و بعد از تقدیم این مقدمه گویم چون تهذیب اخلاق و اکتساب
فضائل که مابعد و معرفت آن آمده ایم امر صناعتی است و آن
باب اقتدای طبیعت لازم بود و آن چنان باشد که تامل
کنیم تا ترتیب وجود و قوای و ملکات در بد و خلقت بر چه
سیاق بوده است پس در تهذیب همان مدرج نگاه داریم
و معلوم است که اول قوتیکه در کو و کان حادث شود قوت
طلب غذا باشد و سست در تحصیل آن چه گوید که چون از شکم باور
جدا شود شیر از پستان طلب کند بے تقدیم علم و چون قوت او

بیشتر شود آنرا با و از گریستن نجا دهد و چون قوت تخمیل او بر حفظ
 مثل قیاد شود مطالبی که مثالهای آن از حواس قیاس کرده باشد
 التماس کند چون صورت مادر و غیر آن پس قوت غضب در و
 پدید آید و از موزیات احتراز نماید و آنچه در وصول بمنافع
 مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر با افراد انتقام و
 دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفریاد و گریه استغاثه کند
 و از مادر و دایه استعانت جوید و بعد از آن این قوتها و شوقها
 که مبادی تحریک آلات اند در ترزاید باشند تا اثر خاص ترین
 نفس و آن قوت تمیز بود در و ظاهر شود و ابتدای آن ظهور قوت
 حیا باشد و آن دلیل بود بر احسان کجیل و قبیح پس این قوت
 نیز روی در ترزاید و هر یک از این قوتها چون بکمالی که
 بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند بر عایت آن کمال
 در نوع بر و همه که صورت بند و اما قوت اول که مبادی است
 این قوت غذا و غیره ۱۲

از چشم و شنیدن از گوش و غیره ۱۲

این علامت قوت غضب است ۱۲
 دفع منیاد و الا فریاد و گریه میکند که این را دفع کین است
 ذکره با حواس عشره

ملائم است و تربیت شخص موکل چون شخص را بتغذیه و تمییه نزدیک
 رساند بکمالی که متوجه بدان باشد غیبت شود بر استبقای نوع
 پس شهوت نکاح و شوق به تناسل حادث گردد و اما قوت دوم
 که مبداء دفع منافی است چون از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید
 بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و اصناف تفوق ریاسات
 پدید آید و اما قوت سوم که مبداء لطف و تمیز است چون در ادراک
 اشخاص جزئیات مهارت یا بتعقل انواع و کلیات مشغول شود
 و اسم عقل بر واقع و درین حال اسم انسانیت بالفعل بر واقع
 شود و کمالی که مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام گردد و بعد از آن نیت
 تدبیر صنعت رسد تا انسانیت که بتوسط طبیعت وجود
 تام یافت بتوسط صنعت بقای حقیقی یا بدین طالب
 فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد بهمین قانون

برسد ۱۲۵ شوق از غریبه بایستی ۱۲

۱۲۵ شوق از غریبه بایستی ۱۲۵ شوق از غریبه بایستی ۱۲۵
 وجود خود پیدا کند سبقت و نفع ۱۲۵ اول طلاق ۱۲۵
 بر محافظت نوع خود نماید ۱۲۵ شوق از غریبه بایستی ۱۲۵
 اسم انسان بر داند اطلاق اسم خراب غریزه خراب
 و طلاق انگور بر غریزه انگور از روی مجاز بود
 و بالفعل که صاحب عقل شد آن اطلاق از روی
 حقیقت صادق آمد ۱۲۵ در مرتبه کمال که نشود
 تدبیر طبیعت بود نیتی شود در ابتدای تدبیر
 صنایع باشد تا کمال حقیقی که غایت
 است انبساطی است

بر تکمیل نفس مقصود است پس اقتدا کے کہ درین ضاعت طبعیت

لازم باشد شبیه اقتدا طیب بود و در صناعت طب طیب

بوزن جهت بعضی از حکما این صناعت را طب روحانی خوانند

وہمیانکہ طب و جزو ست کی انچہ مقتضے محافظت صحت بود

و دیگر آنکه مقتضای ازاله علت تمحیض این علم نیز دهن باشد

نچ مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگری آنچه مقتضی ازاله

ی دولت و ماحرہ فنی را نجات جہد بیان کنیم انشاء اللہ تعالیٰ

و نیز در احث روشن شد که طالب فضیلت را اول

پس ارین مباح است روغن سدره عالجی

بحث از حال فوت مہوت باید مرد و بعد از اس وقت

قوت غضب و نگاه باید کرد و تا حال هر یک در سر است برود

اعتدال است یا منحرف از ان البربر قانون است

پس در حفظ اعتدال و ملکہ کردائیدن صد و را چہ سبب

قوت جمیل بود از و کوشید و اگر از اعتدال تحریف بود انون را

۴۱
مخفی خیا نچ طیب
ما اقتدا میکنیم
خلاف را درازند
نفس لطیفیت
۴۲
روبان
الغنی اینجا از اعتدال
کند و آنچه را
تا بر این

ب طبیعت ان طالب اخلاق تکمیل نفس لازم آید و انید که بود زیاده باشد کم کنند

بجانب

باعتبار پس بر تحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون از تهذیب این
 در قوت فراغت یا بد تکمیل قوت نظری مشغول ^{باید} باید شد و ترتیب
 دوران رعایت کرد و اول که در تعلم شروع نماید خویش در فنی باید کرد
 که ذهن را از ضلالت ^{باید} صیانت کند و بطریق اقتباس معارف
 هدایت کند پس در رفتن که و هم را با عقل ^{نگهداشتن} توان این مساعده
 باشد و تحیر و خبط را در آن مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل
 شود و ملازمت حق ملکه گردد و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان
 موجودات و کشف حقائق و احوال آن مقصور باید گردانید
 و ابتدا از مبادی محسوسات باید کرد و بمعرفت مبادی ^{موجودات} موجودات
 این بحث را با آنها باید رسانید و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب
 این سه قوت فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت
 توفیر باید نمود و اعمال و احوال و معاملات را بر حسب آن نسبت
 طبیعت ^{زیادتی} مقدر گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند
 انسانی بالفعل شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت او را
 حاصل آمده پس اگر خواهد که در سعادت خارجی و سعادت بدنی

باید که در این بحث از مبادی محسوسات شروع کند و بعد از آن به مبادی معنویات
 بپردازد و در این مرحله از تهذیب این سه قوت فارغ شده باشد و بعد از آن
 بر حفظ قواعد عدالت توفیر باید نمود و احوال و معاملات را بر حسب آن نسبت
 طبیعت مقدر گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند انسانی بالفعل شده
 باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آمده پس اگر خواهد که در سعادت
 خارجی و سعادت بدنی

اهتمام نماید نور علی نور بود و الا باری مهابت را معطل نگه داشته باشد و
 بفضول مشغول نبوده و سعادت سه خبیس بود اول سعادت
 نفسانی دوم سعادت بدنی سوم سعادت مدنی که باجماع و تمدن
 متعلق بود اما سعادت نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب ابرج
 آن بر پنج وجه آنست اول علم تهذیب اخلاق دوم علم منطق سوم
 علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین سیاق
 باید تا نفع آن در هر دو جهان برودی حاصل آید و اما سعادت
 بدنی علمی که بنظام حال بدن بازگردد و چون معالجات و حفظت
 و علم زینت که عبارت از آن طب بود و چون علم نجوم که مقدمه
 معرفت فائده دهد و اما سعادت مدنی علمی بود که نظام حال
 ملت و دولت و امور معاش و جمیع تعلق دارد مانند علوم شریعت
 از فقه و کلام و اخبار و تشریح و تاویل و علوم ظاهری چون ادب و
 بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفاء آنچه بدانند
 و منفعت هر یک بحسب منزلت او باشد و الله اعلم بالصواب
 فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضائل

این پنج خبیس که درون موی و دراز کردن آنها و صفاتی رنگ و امثال آن ۱۲

مقصود بود چون نفسی حسرو فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل
 مساوت متوفی و باقتنائی علوم حقیقی و معارف لقیقی مشغوف و ^{آفتاب} ^{۱۲}
 بود بر صاحتش اهتمام با موری که مستدعی محافظت این شرائط ^{توفیر نگاہداشتن} ^{۱۲}
 و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت بدن در ^{طب}
 استعمال ملائم مزاج بود قانون حفظ نفس ^{و فیه} ^{۱۲} ایشار معاشرت
 و مخالطت کسانی باشد که در خصائل مذکور با او مشاکل ^{اختیار} ^{۱۲} مشارک
 باشند چه ^{نمیشد} ^{۱۲} چیز را تا اثر در نفس زیاده از تاثیر جلبیس و خلیط نه بود
 و همچنین احتراز از موانعست و مجالست کسانی که بدین مناقب ^{نمیرد} ^{۱۲}
 متعلی نباشند و علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص مانند
 گروہی که بمسخرگی و ^{اصول} ^{۱۲} مچون شهرت یافته باشند یا بهمت اصحاب
 قباح شهوات و نیل فواحش ^{نمسخ} ^{۱۲} لذات مصروف گردانیده
 چه تنجب ازین طائفه حافظ این صحت را مهم ترین شرط و
 واجب ترین چیز است بود و همچنین که از مخالطت ایشان حذر
 واجب بود و از اصنافی احادیث و حکایات و استماع اخبار و
 محاورات و روایات ^{همچنان} ^{۱۲} اشعار و منخرفات و حضور مجالس و
^{مکالمات} ^{۱۲} ^{کلمات آراسته} ^{۱۲} ^{حاضر شدن} ^{۱۲}

لے چون باکند شستن از کفن هر چه در زبان آید ۱۲

مخافل ایشان خاصه وقتی که باستطاعت نفس و میل طبیعت مشوب
خواهد بود و حذر واجب بود چه از حضور یک ^{خوش کردن} مجمع یا از اجتماع
یک چیز نادر یا از روایت یک بیت در آن شیوه چندان ^{که درت} و منخ
و خبت نفس تعلق گیرد که تطهیر از آن جز بر روزگار و راز و معالجات
و شوارعیسرنگرد و بسیار بود که امثال آن حال سبب و فاضلان
میزر و ماده غوا ^{بزرگ} ایت عالمان مستبصر شده باشند تا بچنان مستعد
و متعلمان ^{مگر اهی} مستر شده چه رسد و سبب آنست که محبت لذات بدنی
و شوق بر احوالات جسمانی در طبیعت انسانی مرکز است از جهت
نقصاناتیکه بحسب جبلت اول در و مظهر شده است اگر نه
سبب زمام عقل و قید حکمت بود و ^{پیدا} کاف نوع باین بلا مبتلا
شدند و ^{میان روی} اقصا و افاضل و قناعت سعدا و امثال بر مقدار
ضروری ^{جمع سعید} تمشی نگشته و باید که دانسته باشد که موالت دوستان
حقیقی و مدخلت بایاران موافق در مزاج ^{برگزیده گان} مستعد و حکایت
مستطاب و فکاهت محمود که مستعد لذت باشد مباح و منحص
بود و چنانچه که مقدار آن عقل ^{خوش طبعی} باشد نه شهوت و از حد توسط بدیهه
جائز و در اول

له تبریز در گذشتن از اخلاق خویش در فضل و مهربانی

یا برتبه نقصان نمانجامیده بود تا داخل نباشد و آنچه از آن حذر از
 فرمودیم چه انبساط را نیرمانند و گیر اخلاق دو طرف بود یکی بجا
 افراط و سبقت مجون و خلافت و فسق موسوم بود و دیگری
 بجانب تفریط و تبصره کف^{۱۱} قدامت و عبوس و تند خوئی معروف
 و مذموم و مرتبه وسط که بر شرائط اعتدال^{۱۲} مثل بود شاشت^{۱۳} طلا
 و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق اسم طرافت بر صاحب این
 رتبه مقصود و از اسباب حفظ صحت نفس التزام و طالیف افعال^{۱۴}
 حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات بروحیه که روز
 بروز نفس را بخروج از عهده و وظیفه از هر یک مواخذه میکند و
 اخلاق اجمال آن بهیچ وجه جائز نشود و آن معنی بجای ریاضت بدنی
 است و رطب جسمانی و مبالغه طبامی نفس در تعظیم امر این ریاضت
 از مبالغه طبامی بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون
 از مواظبت نظر معطل شود و از فکر و حقائق و خوش و در معانی

۱۱ از زوایا طالیف خارج نشود

۱۲ که خلافت
 از میان پرده و بیرون کشیدن و بجا کردن
 در نشستن و بجا کردن و نشستن
 و بجا ۱۳ طلاقت کفاده
 روی و کشاده زبانی ۱۴
 نفع آید در شستن و در
 سخن تامل کردن

اعراض کند ببله و بلاوت گراید و مواد خیرات عالم اقدس از منقطع
 شود و چون از حلیه عمل ^{ابلیس} عاقل ^{کند نمی بیند فکر} گردد و با کسل الفت گیرد
 بهلاکت نزدیک شود چه این عطالت ^{زیور} تعطیل ^{بیکاری} مستلزم ^{بیرون شدن} نسلخ از
 صورت انسانی است و رجوع بر تبه بهائم و انتکاس حقیقی نیست
 فعوذ باشد منه اما چون طالب نوآموز از تیاض ^{نگونساری} با مور فکر
 و ملازمت علوم چهارگانه عادت کند و با صدق الفت گیرد
 و مونت نظر و رویت را سبک شمرد و با حق متانس شود و
 طبعش از باطل و سمعش از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجه
 کمال نزدیکتر شود و بنظر دقیق بمطالعه حکمت پردازد و برستودعات
 و ذخائر و اسرار و غوامض آن علم ظفر یابد بدرجه اقصی برسد
 و اگر این طالب در علم و براعت ^{باریکها} یگانه روزگار بر سرآمده اقرار شود
 باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفه معتاد و
 طلب زیادت منع نکند و بان خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست
 و فوق کل ذی علم علیم و باید که در معاونت درس او را آنچه
 کمشوف شود و غفلت نورز و و تبکرا و و تذکار آنرا ملکه کند که آفت علم

له در ریاضت و مشقت داشتن ۱۲ علوم چهارگانه یعنی حکمت و عدالت و شجاعت ۱۲ براعت تمام شدن در فضل و مناقب شدن بر زبان

نسیان است و سخن حسن بصری را بهر وقت یاد کند که اقد عوانده^{له}
 النفوس فانها طلعت و حاد نو با فانها سر لعة الدنور چه این کلمات
 با قلت حروف و غایت فصاحت و استیفاء شراط بلاغت
 مشتمل است بر فوائد بسیار و باید که حافظ صحت نفس مقرر بود که
 نعمتهای شریف و ذخائر عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت
 میکند و کسیکه بے بذل اموال و تحشم مشقتها و تکلف موهبت^{الهی}
 بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود پس با غراض اغراض
 و تکاسل و تغافل آنرا بباد دهد و عاری و خالی بماند بحقیقت مغیون^{زبان}
 و ملوم باشد و از رشد و توفیق بے بهره و محروم خاصه که می بیند که
 طالبان نعمتهای^{مکوبیده} عرضی و خاطبان فوائد مجازی چگونه تحمل مشاق سفر^{جمع مشقت}
 دور و قطع میایانهای خوف و غیره گردن و دریاها بے مضطرب

عنان کشیده و از این نفسها بنبیره
 نفسها را از بربا که این از خانه بیرون اند و گاه چنان
 زین شوق اند که گاه ای از خانه بیرون اند و گاه چنان
 اند و سخن مگویند باین نفسها زیرا که آنها بزرودی نهان شوند و اند
 باین علوم و معارف و نیکه حاصل نموده اند و فراموش کنند گاه اند و شوق
 که زنی الشرح و قال فی القاموس نفس طلعت خبابة كنزة منجاة
 الحی الشی او امراة طلعت خبابة كنزة منجاة للنفس
 زبانهای

بجتم بهر یک چیز که کشیدان و از خوشترین چیز که کشیدان باشد آسان باشد

و تعرض انواع مکرره و اسباب تلف نفس از سباع و مطلق الطریق
و غیر آن ایضا میکنند و در اغلب احوال با مقاسات این احوال^{را هر زمان ۱۲}
خائب و خاسری مانند و به ندایات مفراط و حسرات مهلک که
مستعد می قطع انقباس و قطع ارواح بود مبتلا میگردد و اگر بر چیزی^{نمایند ۱۲}
از مطالب ظفر می یابند آسیب زوال و انتقال در عقب^{بر کنند ۱۲}
است و بقیای آن و ثوقی و استظهار می نه چه مواد آن از موخاری
و اسباب عرضی فراهم آمده است و خارجیات از حوا و ذات سلا^{۱۲}
نیاید و طوارق زمانه را بد و طرق بود و خوف و اشتفائی و تعب^{۱۲}
نفس و خاطر که در مدت بقا بسبب محافطت طاری میشود خود^{را و یافتن ۱۲}
نامتناهی باشد و اگر طالب این نوع بادشاهی بایستی از خواص و^{۱۲}
مقربان حضرت او بود و انواع مکاره و شدائد در باب و تضاعت^{او خارجیات ۱۲}
پذیرد و علاوه مزاحمت اضداد و منازعت حسا و چه از دور و چه
از نزدیک باشد حاجت بکثرت مواد و مونات که در اصلاح^{جمع مکرره ۱۲}
با وجود ۱۲

تقاضات رنج کشیدن
جمع طوارق الخواص
تقاضات رنج کشیدن
جمع طوارق الخواص
تقاضات رنج کشیدن
جمع طوارق الخواص

خدم و چشم و رعایت جوانب اولیا و اعدا ضروری باشد
 مضاف شود و مع ذلک استر و اد و اعتراض و نسبت تقصیر و
 عیب از تر و یگان و متصلان که بر ارضای یکی از ایشان قادر
 نبود تا با ارضای همه جماعه چه رسد بر تو و توانی متصل و پیوسته
 از اخلاص خواص بل از اولاد و حرم و دیگر عوالم و خدم استماع
 کلماتی کند که از صعوبت و شدت تهیج غیظ و غضب عدم تملک از
 اظهار تشفی بسبب رعایت مصلحت مرگ بارز و خواهد و با این
 جمله از تحاسد و تنارع اعدان و انصار مکالمات اعدا و مواطات
 اضداد بر جان تا ائمن بود و چند آنکه زیر و ستان خود و رزاید باشند
 دل مشغولی بکار ایشان و حفظ تربیت و وجوه ارزاق و زیادت
 بود چه آن قوم هیچ مؤنت کفایت ناکرده بنقد سبب مزید فسر
 و حیرت و کراهیت او میشوند و چنین کس اگر چه در تصور خلق توانگر

۱۱ گشتن ۱۲ اگر اظهار تشفی دل
 استر و اد و رعایت جوانب اولیا و اعدا ضروری باشد
 مضاف شود و مع ذلک استر و اد و اعتراض و نسبت تقصیر و
 عیب از تر و یگان و متصلان که بر ارضای یکی از ایشان قادر
 نبود تا با ارضای همه جماعه چه رسد بر تو و توانی متصل و پیوسته
 از اخلاص خواص بل از اولاد و حرم و دیگر عوالم و خدم استماع
 کلماتی کند که از صعوبت و شدت تهیج غیظ و غضب عدم تملک از
 اظهار تشفی بسبب رعایت مصلحت مرگ بارز و خواهد و با این
 جمله از تحاسد و تنارع اعدان و انصار مکالمات اعدا و مواطات
 اضداد بر جان تا ائمن بود و چند آنکه زیر و ستان خود و رزاید باشند
 دل مشغولی بکار ایشان و حفظ تربیت و وجوه ارزاق و زیادت
 بود چه آن قوم هیچ مؤنت کفایت ناکرده بنقد سبب مزید فسر
 و حیرت و کراهیت او میشوند و چنین کس اگر چه در تصور خلق توانگر

و بی نیاز بود و انا و حقیقت از همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت
 از احتیاج است و احتیاج باندازه محتاج الیه پس هر که در ^{۱۰}رسد
 حاجت او مواد دنیا و می بیشتر بکار شود و درویشی او زیاده تر باشد
 و هر که حاجت او منافع و مواد دنیا و می کمتر بود و انگری او بیشتر
 و از نیاج است که اغنی الا غنیاء خداست که او را هیچ چیز و
 هیچکس احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بمقتنیات
 و اموال پس درویش ترین خلق ایشان باشند و امیر المومنین ^{۱۱}خار
 ابو بکر صدیق گفته است در خطبه که اشفی الناس فی الدنیا
 و الآخرة المملوک و بعد از آن صفت ملوک کرده و گفته که هر که
 بدرجه پاوشناست رسد خدا تعالی رغبت او از آنچه در تصرف
 بود صرف کند تا بر طلب آنچه در تصرف دیگران بود حریص گردد
 و اسباب ^{۱۲}انقطاع حیات او بسیار شود و استشعار برول او
 پنهان تر ^{۱۳}رسیدن

که سلطان است درویشی و درویشی است سلطان می باشد که در دنیا و آخرت

سلطان است که بعد از قطع از کفار و اهل کفر
 باشد از آن وجه شد این قطعه از کلمات حقانی
 حکیم و کلام لافضل فضل الدین خاقانی
 بهان سلطان جهان با سبب جهان بینی
 خوشتر و خوشتر کور بود و کور بود و کور بود
 بین از سی سال روشن است
 خاقانی

صحت است و هم لذت و در اقدام بر آن نه لذت است صحت
اما کسیکه بر قدر سدر متی ضرورت قادر نباشد و سببی طلب محتاج
شود باید که از مقدار حاجت مجاوزت نکند و از استیلا می حرص
و تعرض مکاسب و نیه احترام نماید و در معامله طریقی مجامله نگردد
و چنان فراماید که او را از روی اضطراب در کار می خستیس خصوص
باید کرد و در دیگر جانوران که چون شکم ایشان سیر شود از سعی
در طلب زیاده اعراض کنند تا مل کند چه بعضی از اصناف
حیوانات به تناول جیفه و بعضی به تناول روث روزگار گذرانند
و بدان قدر که قسمت ایشان اقتد قانع و راضی شوند و تفر و
تفرج از اقوات اضداد و خویش مانند حمل و منج انگبین از غذا های
یکدیگر نمایند پس چون نسبت هر حیوانی به باقوت حاصل چون
نسبت دیگر حیوانات است با اقوات ایشان و هر یک بر آن قدر

این قدر که از آله جوع کند و آب
این قدر که از آله عطش کند و آله لوث
بافتح سر کنیا رفته و احدوسرین انداختن
طبع از سر دارد آله نشدن در میده شدن
چشمیه در سرین میانند و چون بوی گل باغش
رسد غورا بگیرد و مندی شکر فدا کیونید

که بحفظ بقای ایشان وفا کند قانع و خوشدل اند مردم نیز که
 بسبب مسامحت ایشان در نفس حیوانی بگذاختن حاج شده است
 باید که در اقوات و اعتدیه هم بدین طریق نگرند و آنرا بر تفرقه که
 باخراج و دفع آن احتیاج دارد و در باب ضرورت فضل و
 مرتبی نهند و اشتغال عقول بجهیز اطعمه و انفا می اعمار و تمتع بدان
 همچون تکامل و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد و یقین داند
 که فضل ماده دخل بر ماده خرج و استحسان سعی جمیل در طلب مکی از هر دو
 بدون دیگر از مقتضیات طبع است نه از روی عقل چه طبیعت را
 ماده دخل از جهت آنکه بدل مایحل از و حاصل خواهد کرد فضل غنایابی
 است و از آن رو که ماده دخل بر چیزی که جزو آن
 بدن خواهد شد مشتمل است آنرا ملائم می شمرد و ماده خرج را چون
 صلاحیت آیمنی از و زایل شده است و بسبب استغراق موضع

مرد و بیات نمود
 لذت ندانند
 بجهیز آید که درون ساختن
 و تفصیل و دادن
 را در دست داشتن
 و ماده خرج را دوست
 ندانند از مقتضیات
 طبع است
 هر چیزی از ماده بدل
 چون صلاحیت بدن
 با تحلیل که بر بدن
 منحصراً است ملائم
 شده اند
 تمییز نمی شن
 استغراق و بی
 بدن از فضلات و بی
 کردن بدن از قویها

۱
 مسامحت با هم در نفس حیوانی است
 انسان بسبب اینکه در غذا حفظ بقا و قیام بدن بطریق این
 حیوان دارد و غذا محتاج نشود پس باید که باخراج و دفع آن
 طلب غذا بقدر حفظ بقا و قیام بدن باشد و بیاحتیاج است به چنین غذا
 و در ذرات نهند و بیاحتیاج است به چنین غذا
 و غیره از جمله ضروریات است به چنین غذا
 و در ذرات نهند و بیاحتیاج است به چنین غذا

و خالی کردن جایگاه بدل نفی می کند تنفر میشود و قوی عقل طبع را
 درین مغنی هم از جنس اشتیاق نام اخس اشرف را باشد چنانکه بارها
 گفتیم و باید که حافظ صحت نفس تهیج قوت شهوت قوت غضب نکند
 در هیچ حال بلکه تحریک ایشان با طبیعت گذارد و غرض ازین
 آنست که بسیار بود که بتذکر لذتیکه در وقت راندن شهوتی یا
 در حال رفعت رتبه احساس کرده باشد شوقی با عاده مثل آن
 وضع کتاب کند و آن شوق مبدای حرکتی شود تا رویت حاصل
 انیمینی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در آن
 علت نفس حیوانی استخدام نمود چه توصل بمقصود جز برین وجه
 صورت نه بندد و اینحال شبیه بود بحال کسیکه ستورے تند
 یا سگے درنده را تهیج کند پس بتدبیر خلاص یافتن از مشغول
 گردد و ظاهرست که جز دیوانگان بر چنین حرکات اقدام نمایند

و خالی کردن جایگاه بدل نفی می کند تنفر میشود و قوی عقل طبع را
 درین مغنی هم از جنس اشتیاق نام اخس اشرف را باشد چنانکه بارها
 گفتیم و باید که حافظ صحت نفس تهیج قوت شهوت قوت غضب نکند
 در هیچ حال بلکه تحریک ایشان با طبیعت گذارد و غرض ازین
 آنست که بسیار بود که بتذکر لذتیکه در وقت راندن شهوتی یا
 در حال رفعت رتبه احساس کرده باشد شوقی با عاده مثل آن
 وضع کتاب کند و آن شوق مبدای حرکتی شود تا رویت حاصل
 انیمینی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در آن
 علت نفس حیوانی استخدام نمود چه توصل بمقصود جز برین وجه
 صورت نه بندد و اینحال شبیه بود بحال کسیکه ستورے تند
 یا سگے درنده را تهیج کند پس بتدبیر خلاص یافتن از مشغول
 گردد و ظاهرست که جز دیوانگان بر چنین حرکات اقدام نمایند

و خالی کردن جایگاه بدل نفی می کند تنفر میشود و قوی عقل طبع را
 درین مغنی هم از جنس اشتیاق نام اخس اشرف را باشد چنانکه بارها
 گفتیم و باید که حافظ صحت نفس تهیج قوت شهوت قوت غضب نکند
 در هیچ حال بلکه تحریک ایشان با طبیعت گذارد و غرض ازین
 آنست که بسیار بود که بتذکر لذتیکه در وقت راندن شهوتی یا
 در حال رفعت رتبه احساس کرده باشد شوقی با عاده مثل آن
 وضع کتاب کند و آن شوق مبدای حرکتی شود تا رویت حاصل
 انیمینی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در آن
 علت نفس حیوانی استخدام نمود چه توصل بمقصود جز برین وجه
 صورت نه بندد و اینحال شبیه بود بحال کسیکه ستورے تند
 یا سگے درنده را تهیج کند پس بتدبیر خلاص یافتن از مشغول
 گردد و ظاهرست که جز دیوانگان بر چنین حرکات اقدام نمایند

در استقامت فکر و عقل ۱۲ ص ۱۱۱ بانی بودن او لا اله الا الله

ولیکن چون عاقل میجان این دو قوت با مزاج گذارد و داعی
 طبیعت خود کفایت این مهم قیام کنند چه ایشان را درین باب
 بعد و مونت فکر و ذکر زیاده حاجتی نیست و چون در وقت میجان
 مقدار آنچه حفظ صحت بدن بر آن مقدار بود و در تقبیه نوع ضرری
 باشد توسط فکر و تدبیر معین کند تا در استعمال تجاوز حد لازم
 نیاید امضای سیاست ربانی و مقتضای مشیت او بتقدیم رسانیده
 باشد همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکونات
 و احوال و افعال و تدبیر و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب حاجی
 عادتی مخالف اراده عقلی چیزی از و صادر نشود و اگر مکید و نیت
 آن عادت سبقت یابد و فعلی مخالف عزم از و در وجود آید عقوبتی
 باز می آید آن گناه التزام باید نمود مثلاً اگر نفس بمطعوبی مضربا درت
 کند در وقتیکه احتیاج مهم بود او را اما لش و بد با تمناع از طعام و التزام صیام
 چند آنکه مصلحت بنید و در تفویج و تعبیر او با انواع ایلام مبالغه کند و اگر

نفس کردن ۱۲ ص ۱۱۱
 از حد اعتدال با فخر فریاده
 باشد و آنچه میبایست دانست
 از حد اعتدال با فخر فریاده
 باشد و آنچه میبایست دانست
 از حد اعتدال با فخر فریاده
 باشد و آنچه میبایست دانست

در غضبی نه بجایگاه مسارعت کند اورا بتعرض سفیهی که کسر جاه او
 کند یا به نذر و صدقه که برود شوار آید تا دیب کند و رکتب حکما
 آورد و اندک اقلیدش صاحب هندسه سفهای شهر
 خویش را در سر بزد گرفته تا بر ملا اورا تویج کردند می و نفس او
 از ان مالش یافته و اگر نفس خویش کسله نه بموضع احساس کند
 اورا بمشقت مزید اعمال صالحه و مقاسبات تعبی زاید بر معهود تکلیف
 کند فی الجمله امورے در پیش خود نهد که اختلال رخصت را
 در ان مجال نهد تا نفس مخالفت عقل در بانی نکند و تجاوز از رسم او
 جائز نشمرد باید که در عموم اوقات از ملا بست رذائل و مساعدت
 اصحاب آن احتیاط نماید و صفات سیئات را حقیر نشمرد و در ارتکاب
 آن طالب رخصت نشود چه اینمغنی بتدریج بر ارتکاب کسب اثر
 جواز ۱۲

و در غرضی نه بجایگاه مسارعت کند اورا بتعرض سفیهی که کسر جاه او کند یا به نذر و صدقه که برود شوار آید تا دیب کند و رکتب حکما آورد و اندک اقلیدش صاحب هندسه سفهای شهر خویش را در سر بزد گرفته تا بر ملا اورا تویج کردند می و نفس او از ان مالش یافته و اگر نفس خویش کسله نه بموضع احساس کند اورا بمشقت مزید اعمال صالحه و مقاسبات تعبی زاید بر معهود تکلیف کند فی الجمله امورے در پیش خود نهد که اختلال رخصت را در ان مجال نهد تا نفس مخالفت عقل در بانی نکند و تجاوز از رسم او جائز نشمرد باید که در عموم اوقات از ملا بست رذائل و مساعدت اصحاب آن احتیاط نماید و صفات سیئات را حقیر نشمرد و در ارتکاب آن طالب رخصت نشود چه اینمغنی بتدریج بر ارتکاب کسب اثر جواز ۱۲

و نیز در احوال فکریه نوشته اند که چون پادشاه آفرینان اودا
 تبارل امر و در خیالچه عادت آفرینان بود که از حکامان
 و از زبان نمود که در تمام آن بلاد بیلاطت و در از زبان مشهور
 کردن و سرزنش وزیر کردند ۱۲ است ای سنی بجای شلا در نماز و در
 یافته شده و غنی در ست سبین ست و در غیب
 واقع شده پس

باعث گردد و اگر کسی در مبدای جوانی ضبط نفس از شهوات
 و حلم نمودن در وقت سورت غضب و محافظت زبان و تحمل
 از اقران عادت نماید ملازمت این آداب برودشوار نبود چه
 پرستانه که بخدمت سفها مبتلا شوند بر سفاکی و شتم و
 اعراض فرسوده گرداند و استماع انواع قباح برایشان آسان
 شود بحدیکه از ان متأثر نشوند بلکه گاه بود که بر امثال این کلمات
 خند بای تکلف از ایشان صادر شود و آزار به نباشد خوش طبع
 تلقی نمایند اگر چه پیش از ان در نظائر آن احوال احتمال جائز
 شمرده باشند و از انتقام بکلام تشفی بجواب تخاصسی ننموده همچنین
 بود حال کسیکه تفصیلت الفت گیرد و از مجاورت سفهان محاورت
 ایشان اجتناب نماید و باید که باستعداد صبر و حلم پیش از حرکت
 شهوت و غضب استظهار و عادت حاصل کرده باشد

در صحبت سفها افتاد بحدی که آنها را پدید آید از ان خوشنودی شوند و احوال بدی هم تخاصسی نمایند ۱۲
 عادات رذیله و خور و مال و امثال آن ۱۳

سفاکی و شتم ۱۲
 عادات رذیله ۱۳
 عادات رذیله ۱۴
 عادات رذیله ۱۵
 عادات رذیله ۱۶
 عادات رذیله ۱۷
 عادات رذیله ۱۸
 عادات رذیله ۱۹
 عادات رذیله ۲۰
 عادات رذیله ۲۱
 عادات رذیله ۲۲
 عادات رذیله ۲۳
 عادات رذیله ۲۴
 عادات رذیله ۲۵
 عادات رذیله ۲۶
 عادات رذیله ۲۷
 عادات رذیله ۲۸
 عادات رذیله ۲۹
 عادات رذیله ۳۰

که تو از عیب مرا آگاه نیکنی ۱۲

اظهار کند و او را بنحیثی تهمت نهد و بسوال اول معاودت نماید و الحاح زیادہ بجا آرد پس اگر بر اخبار ناگروان اصرار نماید ^{عہد استوار ۱۳} اندوہی تمام بران سخن و اعراض صریح از و فراماید تا بجزئی از آنچه مقتضی تعبیر و انداعتراف کند و چون بدین مقام رسد البته ^{از بهر دل اسباب دل از او میسر میسر ۱۴} انکاری اظهار نکند و در مواجہہ او قبضے و کراستہ فرخوشی نیاورد بل بمیاسطت و ابتهاج و مسرت آنرا ^{بوقت عیب گفتن ۱۵} تلقی کند و شکر آن بروزگار و راز و در اوقات خلوت و موافقت بگذارد تا آن دوست هدیه و تحفه او اعلام از عیوب شمرد پس آن عیوب را بجزیکه اقتضای محو آنار و قلع رسوم کند معالجه بتقدیم رساند تا ثقت آن دوست بقول او و بآنکه غرض او باصلاح نفس خویش مقصودست متحمل شود و از معاودت نصیحت انقباض ننماید تا اینجاسخن جالینوس است اما چنین دوست عزیز الوجود بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع

الحاح مبالغه کردن ۱۵ اصرار پیاپی ۱۶
و ایستادن ۱۷ استادگی نمودن ۱۸ عیب بکار ۱۹
برگناه بودن و استادگی نمودن ۲۰ عیب بکار ۲۱
چون آن دوست بمبالغه نمودن عیب خود را بر ظاهر سازد که من این ۲۲
نماید باینکه عیب خود را بر ظاهر سازد که من این ۲۳
عیب دارم و تو مرا اطلاع نمیدی ۲۴
اعتماد آن دوست بر قول این شخص ۲۵
غرض این شخص ۲۶
مقصودست متحمل ۲۷

بچین مردم منقطع و یکن که دشمن از دوست درین مقام
 با منفعت تر بود چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی نگاه دارند
 و بر آنچه داند اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد و تمسک با انواع افترا^{۱۱}
 و بهتان نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود تنبیه افتد و در آنچه
 افترا کرده باشد نفس را مضمّن شناسد و احتیاط^{۱۲} خطی که متوقع بود بجا
 آورد و هم جالبینوس در مقالتی دیگر گفته است که اختیار مردمان را
 بعد از انتفاع باشد و مغنی همین است که یاد کردیم و یعقوب کندمی
 که از حکمای اسلام بوده است می گوید باید که طالب فضیلت از
 صورت های آشنایان خویش آئینه سازد تا از هر صورتی و وضعی^{۱۳}
 که مستتبع سبب افتد استفاده کند و بر سیئات خود اطلاع یابد
 یعنی تفقد سیئات مردمان کند و بر هر یک از آن خود را بنده مست
 و عتاب ملاست نماید چنانکه گوئی مگر آن فعل از و صادر شده است
 و در آخر هر شب از روز می تفحص هر فعلی که در این شب از و کرده باشد
 با استقصای^{۱۴} همان فعلی بقدریم رساند چه زشت باشد که در حفظ
 آنچه اتفاق آن اتفاق افتاده باشد از سنگ پارهای رکیک^{۱۵}

۱۱ احتشام خرم و دشمن ۱۲ احتشام خرم و دشمن ۱۳ احتشام خرم و دشمن ۱۴ احتشام خرم و دشمن ۱۵ احتشام خرم و دشمن

وگیا ه ریزه های خشک که بعد از آن چیز از مانا قص نشود و اجتهاد
کنیم و در حفظ آنچه از دوات ما اتفاق می افتد که بقای ما بر تو قیام
آن مقدارست و قنای ما بر تقصیر آن مقصورا همال نمایم و چون
بر سیه و قوت یا بیم در ملامت نفس مبالغه واجب و انیم و حدی
بر آن اقامت کنیم که در تصبیح آن رخصت را راه ندیم چه اگر
چنین کنیم نفس از مساوی ارتداع نماید و بحسنات الفت گیرد
و همیشه باید که قباح در پیش نظر حاضر بود تا آنرا فراموش نکنیم و
همین شرط در حسنات رعایت نکنیم تا از مافات نشود پس گفته است
و باید که بر آن قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها افاده حکمت
کنیم دیگران را و خود از آن بے نصیب و یا مانند سنگ فسان
باشیم که آهن را تیز کند و خود نتواند برید بلکه باید که چون آفتاب
افاضه نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا او را با خود مشابعت دهیم

و اتفاق آن سر با نقصان و خسران ذات ما است ا همال و غفلت نمایم ۱۲
و همیشه و امثال آن و آنرا افسان و سان نیز گویند و در تازی سخن بکسر و فتح سین خوانند ۱۳
۱۲ فسان بکسر فاسکله که از آن چرخ سازند بر اسب تیز کردن کار و
۱۳ سین خوانند ۱۳

۹
مقرر است که اهل دنیا چه چیز را
در روز خستگی میکنند و شب محاسبه آن
علیه الرحمه منفر باید که آنمیزی خلیج زشت
و دیوم است و از انصاف محروم که در محاسبه
و بیایند تا فراموش نشود و تلف نگردد و خست
و دیوم است و از انصاف محروم که در محاسبه
و بیایند تا فراموش نشود و تلف نگردد و خست

اگر چه نور او از نور آفتاب قاصر بود و حال مادر افاضه فضائل
 همین حال بود تا اینجا سخن کنیدی است و این معنی از سخن
 دیگران بمبالغه نزدیک ترست درین باب والله اعلم -
 فصل دهم در معالجه امراض نفس و آن بر ازاله رذائل مقدر بود
 همچنانکه در علم طب ابدان ازاله امراض بضد کنند و در طب نفوس
 ازاله رذائل هم بضد و آن رذائل باید کرد و ما پیش ازین اجناس
 فضائل را حصر کرده ایم و اجناس رذائل که بمثابة اطراف آن
 اوسط است بر شمرده و چون فضائل چهارست و رذائل هشت
 و یک چیز را یک ضد پیش نبود چه ضد آن دو موجود باشند
 و رغایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار رذائل را اضداد
 فضائل نتوان گفت الا بجز امام هر دو رذیلت که از یک باب

لا بجز اطراف شجاعت که امور و همین هستند که از یکدیگر در رغایت بعد از دفع شده اند و ضد شجاعت را نسبت بآن هر دو ضد نقیضان شمرده الا بجز آن که هر دو اطراف
 رذیلت هستند و رذیلت ضد نقیضات است ۱۳ + + +

مثلاً اگر مرض حار باشد و ابار در دهند و اگر مرض دفع نشود پس عمل
 بار و باشد و ابار در دهند تا مرض اخلاق بجهنم عجل
 پس در طب نفوس ای در تندیب اخلاق شجاعت کار فرمایند
 باید کرد مثلاً اگر مرض صین باشد شجاعت حاصل گردد و ۱۲
 رذائل اطراف هر فضیلت اند پس آن دو طرف
 رذیلت و نیک و بد و دانش و حاکم و غیره و چون دو
 اضداد باشند و باشند که در رغایت
 بعد از دفع شجاعت

باشند و یکی در غایت افراط بود و دیگری در غایت تفریط ایشان
 را ضد یکدیگر توان گفت و بیاید دانست که قانون صنایع^{نقصان}
 در معالجه امراض آن بود که اول اجناس امراض بدانند پس
 اسباب و علامات آن بشناسند بعد بمعالجه آن مشغول شوند و امراض
 انحرافات مزجه باشند از اعتدال و معالجه آن روان
 باعتدال بجهت صنایع و چون قوای نفس انسانی محصول است در
 سه نوع چنانکه گفتیم اول قوت تمیز دوم قوت دفع سوم قوت
 جذب و انحرافات هر یک از دو گونه صورت بند و یا از خللی که
 کمیت قوت باشد یا از خللی که در کیفیت قوت افتد خلل کمیت یا
 از مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت
 اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر قوتی از سه جنس
 تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب روانست
 اما افراط و ر قوت تمیز مانند خبیث و گریزی و دها بود و در آنچه تعلق

جمله گریزی ۱۲ از برکی و مکاری ۱۳ جلالی و غفنه انگیزی ۱۴
 کسب خبیثی است که در خلایق است
 کسب خبیثی است که در خلایق است
 کسب خبیثی است که در خلایق است
 کسب خبیثی است که در خلایق است

از خبیث بکسر خا بفتح گریزی ۱۴

بعل و اردو مانند تجاوز حد نظر و حکم بر مجردات بقوت او بام و حواس
 همچنانکه بر محسوسات در آنچه تعلق بنظر دارد و اما تفریط در و چون
 بلاهت و بلا دت در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب اند اجراء
 احکام محسوسات بر مجردات در نظریات و اما در ارات قوت
 چون شوق بعلومیکه شمر یقین و کمال نفس نبود مانند علم جلد
 خلاف و سفسطه نسبت یکس که آنرا بجای تعینات استعمال
 کند و چون علم که باینست و فال گرفتن و شعبده و کیمیا نسبت یکسی
 که غرض او از آن وصول بشهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت
 دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام و غیبت نه بموضع
 خویش و تشبه نمودن بسباع و اما تفریط در و چون بی حمتی و خوری
 و بدولی و تشبه نمودن با خلاق زنان و کودکان و اما در ارات
 قوت چون شوق بانتقامات فاسده مانند خشم گرفتن بر جادات و
 بهائم یا بر نوع انسان لیکن بسبب که موجب غضب نبود در اکثر
 طبائع و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن
 بر اکل و شرب و عشق و شفیقه یکسانیکه محل شهوت نباشند
 و نزد شریع و عقل حرام باشند

۱۲ غلبه بر حواس
 ۱۳ غلبه بر حواس
 ۱۴ غلبه بر حواس
 ۱۵ غلبه بر حواس
 ۱۶ غلبه بر حواس
 ۱۷ غلبه بر حواس
 ۱۸ غلبه بر حواس
 ۱۹ غلبه بر حواس
 ۲۰ غلبه بر حواس
 ۲۱ غلبه بر حواس
 ۲۲ غلبه بر حواس
 ۲۳ غلبه بر حواس
 ۲۴ غلبه بر حواس
 ۲۵ غلبه بر حواس
 ۲۶ غلبه بر حواس
 ۲۷ غلبه بر حواس
 ۲۸ غلبه بر حواس
 ۲۹ غلبه بر حواس
 ۳۰ غلبه بر حواس

واما تفریط در روانه فتور از طلب اقوات ضرورے و حفظ نسل
 و جمود و شهوت و امار و ادرت قوت چون اشتهاے گل خوردن
 و شهوت مقاربت ذکر یا استعمال شهوت بروجه که از قانون
 واجب خارج باشد انیست اجناس امراض بسیط که در قوای
 نفس حادث شود و آنرا انواع بسیار بود و از ترکیبات آن امراض
 بسیار برخیزد که مرجع همه باین اجناس بود و ازین امراض
 مرضی چند باشد که آنرا امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض
 مزمنه آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب
 و بر نبیه^{۱۲} و خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت
 در قوت های دیگر و نکایت این امراض در نفس عظیم تر باشد معالج
 آن مهم تر و بعجوم نفع نزدیکتر و بعد ازین شرح هر یکی بجای
 خویش بیاید انشاء الله تعالی و اما اسباب انحرافات دو گونه
 بود یکی نفسانیه و دیگری جسمانی و بیان نش آنست که چون عیانت
 یزدان فی نفس انسانی بر مبنی جسمانی مروط آفریده است
 و مفارقت یکی از دیگر بجهت خود غرضه منوط گردانیده
 و در آینه^{۱۳}

خاک و طین خوردن و انگشت خوردن ۱۲ خود فروخته شدن آتش ۱۳ نکایت علاج و در و مندی ۱۴ +

کلی در طب با استعمال چهار صفت بود غذا و دوا و سم و کی یا قطع و
 امراض نفسانی به برین سیاق اعتبار باید کرد و برین طریق که
 اول قبح رذیلتی که دفع و از آله آن ^{روانی} مطلوب بود بر وجهی که شک را
 در آن مجال مداخلت نباشد معلوم کنند و بر فساد و اختلالی که از
 طریق آن منظر و متوقع بود چه در امور دنیوی و چه در امور دنیاوی
 واقف شوند و آنرا در تحصیل مستحکم کنند پس بار آده عقل از آن
 تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود فخر و الابد است فضیلتی که
 باز می آن رذیلت باشد مشغول شود و در تکرار افعالیکه تعلق
 بدان قوت دارد بر وجه افضل و طریق احل مبالغه کنند و این
 معالجات جمله باز آس ^{بمقابل} علاج غذا آس بود نزد یک اطباء و اگر
 بدین نوع معالجه مرض زایل شود توزیع و ملامت و تغیر و ندمت
 نفس بر آن فعل چه بطریق فکر و چه بطریق قول و چه بعمل استعمال
 کنند و اگر کفایت نیست در مطلوب و مقصود تعدیل یک از

غالب شود نفس را در غضب و غصه و منافقت و غیره اندازد تا از شغوات خلاص شود

و ملامت هم نفس را فایده نبور
 و تعدیل قوای غضبی و شهوانی
 استعمال بدینگونه که هرگاه غضب
 در خوردن خوب و بیش از حد
 نیکو داند و بدین خوشبوی و غیره
 اندازد تا از غضب خلاص
 شود و اگر اشتیاق

و قوت حیوانی یعنی غضبه و شهوے باشد استعمال قوت دیگران
را تعدیل و تسکین نمایند چه هرگاه که یک غالب شود صاحب مغلوب
گردد و در اصل فطرت خود همچنانکه فائده قوت شهوی بتقیه شخص
و نوع است فائده قوت غضبی کسر سورت شهوت است چون ایشان
متکافی شوند قوت نطقه را مجال تمیز بود و این صنف علاج
بمشابه معالجات دوائی بود نزدیک اطباء و اگر بدین طریق هم
مرض زائل نشود و رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود پس
بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در جمع و قهر
آن استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی چون
آن رذیلت روسی باخطا نهسد و برتبه وسط که مقام
فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید گرفت
تا از اعتدال در طرف دیگر مائل نشود و برضی دیگر او نکند و این
صنف علاج بمنزله معالجه سمی بود که تا طبیب مضطرب نشود

و تقریب نفیست ۱۳ + +

آن باشد استعمال قوت دیگران را تعدیل و تسکین نمایند چه هرگاه که یک غالب شود صاحب مغلوب گردد و در اصل فطرت خود همچنانکه فائده قوت شهوی بتقیه شخص و نوع است فائده قوت غضبی کسر سورت شهوت است چون ایشان متکافی شوند قوت نطقه را مجال تمیز بود و این صنف علاج بمشابه معالجات دوائی بود نزدیک اطباء و اگر بدین طریق هم مرض زائل نشود و رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود پس بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در جمع و قهر آن استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی چون آن رذیلت روسی باخطا نهسد و برتبه وسط که مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید گرفت تا از اعتدال در طرف دیگر مائل نشود و برضی دیگر او نکند و این صنف علاج بمنزله معالجه سمی بود که تا طبیب مضطرب نشود

یعنی اگر شهوت غالب شود صاحب ای بار که
غضب است مغلوب گردد و اگر
دوست مغلوب شود شهوت که باید
از دو یکدیگر سبب به تعدیل
در دو یکدیگر سبب به تعدیل
جمع و قهر کردن و در این نمودن و
بر رذیلت دیگر که

بسیارست چه بحسب بساطت وجه بحسب ترکب و لیکن تباہ ترین
 آن انواع سه نوع است اول حیرت دوم جهل بسیط سوم جهل
 مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس تفریط
 و نوع سوم از جهت رذالت علاج حیرت اما حیرت از
 تعارض اوله خیر و در مسائل مشکله و محذور نفس از تحقیق حق و
 ابطال باطل و طریق از الیه این رذلیت که مہلک ترین ذیل
 باشد آنست که اول تذکر این قضیه از قضا یا سئو اوئے که جمیع
 و رفع و نفی و اثبات در یک حال محال بود و ملکہ کند تا بر اجمال
 در هر مسئلہ کہ در آن متحیر باشد حکم جزم کند بفساد یک طرف از دو طرف

مجال و باطل باشد و ارتفاع آن تاثیر این را ملکہ کند تا بر اجمال الخ ۱۳

خفیه حیرت از طائل
 مختلف کہ بوی صدق و کذب داشته
 باشد پیدا شود و صاحب حادث لا یشعر و کل تغییر حادث فالعالم
 شلا شیخ گوید کہ العالم قدیم لانه مستغن عن الصانع و کل مستغن عن الصانع
 حادث و شیخ گوید کہ العالم قدیم لانه مستغن عن الصانع و کل مستغن عن الصانع
 اشتغال پس آدمی در وہم افتد و حیرت بر و کار فرما شود و لانه مستغن عن الصانع
 و کما ہرست کہ اجتناب از
 قضیہ و جمع و رفع و نفی و اثبات باہم تقضین
 و کما ہرست کہ اجتناب از
 ترکیب حال

۱۷
بالتفاق ابل عقل و نقل هیچ
فصلیت بے علم تمام نیست لهذا حق سبحانه و تعالیٰ
بأنحضرت صلعم امرا باند خدا زیاده کن علم را و در حدیث است که چون عالم
زردنی علمانی گویانے سوال کرد بای شیخی تیغاضل الناس یعنی یکدام چیز بزرگ میشود
افسان فرموده بالعقل و نیز آنحضرت با علی مرتضیٰ فرمود یا علی اذا تقارب الناس
عظم خاتمهم بانواع البرکات و نیز آنحضرت بآنت بعقلک تستقیم بالدرجات و المراتب
طاعات و عبادات تو بوسیله حقیقت و صفات نزدیک
در آلائے و عبادات و صفات و صفات نزدیک
م

فرمود عالم دیگر بسیار
 همین سوال کرد و همین
 جواب یافت آن
 شخص گفت من از
 علم سوال میکنم نه از علم
 فرمود که علم اینک
 با علم بهتر از علم
 بسیار با جهل است
 اما از اخلاق جاهلی

دیگر جانوران مناسب ترست از آنکه منطبق انسان چه اگر منطبق تعلق
داشتی و در محاوره جماعتی که انسانیت ایشان یعنی تمیز
بیشترست استعمال^{مکالت ۱۲} توانسته کرد و باید که درین اندیشه از وقوع
اسم انسان بر خود بخلط نیفتد چه گناه گندم را گندم خوانند
و غوره انگور را انگور بر وجه مجاز و مراد استعداد آن قبول صورت
گندم را و همچنین تمثال مردم را مردم گویند بطریق
تشبیه یعنی مردم ماند در صورت بلکه اگر انصاف خود بدیدد و اند
که در وجه از اصناف حیوانات نازل ترست چه هر حیوانی بدان قدر
اوراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود و قادر است
و بر کما لے که غایت وجود او آنست متوفرو جاہل بخلاف این
پس ہنچانکہ در اعتبار خواص نوع خویش کہ در خود مفقود یا بدست
خود دیگر حیوانات بیشتر بنید و در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را
بجادات نزدیکتر یابد و باضافت باصناف جمادات و رعایت^{ہنچان ۱۳}

نوع انسان است بخلاف جاہل از حیوان ہم احسن است و همچنین از جمادات و غیرہ فروتر و انگل کالاف نام بل ہم اضل^{۱۴} است زیرا کہ اگر یکایک از جمادات
مقصود است در جمادات موجودہ است بخلاف جاہل کہ کمال او در وجود نیست^{۱۵} اش

بجانب غفلت متنبہ نیست
در وصول غایت کمال نوعی
و در داد از جاہل و مستغیر کہ بیان
غایت شدی منبہ و بخلاف نیست
و در اصل و حصول غایت
و در اصل و حصول غایت
و در اصل و حصول غایت

و نافع ترین تدبیر که درین باب استعمال توان کرد تحریر حسب
این جهل بود و بر اقتنائے علوم ریاضی چون هندسه حساب و تریاکس
ببراهن آن که اگر این ارشاد قبول کند و در آن انواع خوشه
نماید از لذت یقین و کمال حقیقت و برداشت نفس خبردار شود
هر آینه استعاشی در ذات او حادث گردد پس چون بامقدمات
خوش افتد و لذت یقین از آن منتفی یابد شک را بدخلی معین شود
پس اگر شرط انصاف رعایت کند باندک روزگارے برخلل
عقیده و قوف یابد و بمرتبه جاهلی آید که جهل او بسیط بود پس براسم
تعلم قیام نماید و چون این امراض تعلق بقوت نظرے وارد و
حکمت نظری مشتمل است بر ازاله امراض از آن قوت درین صناع
برین قدر اختصار کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناع
مخصوص است مزید شرح بکار داریم اما امراض قوت شع اگر چه
نامحصور باشد اما تباه ترین آن امراض سه مرض است اول غضب

لله اعاد انواع
را بفتح که نبند و حساب
و غیر باشد فکرے نماید از
نقین خبردار نشود چه در مطالب
آن از حق باطل اشتباه
تمام دارد و در هم را بحال
چهار دست مدخلت نیست

ووم جبین سوم خوف اول از افراط تولد کند دوم از تفریط
 سوم برداشت قوت مناسبته دارد و تفصیل علاجات نیست
 علاج غضب حرکتی بود نفس را که مبداء آن شهوت انتقام بود
 و این حرکت چون لعنف بود آتش خشم فروخته شود و خون
 در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلئ شود تا
 عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف چنانکه حکما گفتند که مبنی
 انسانی مانند غار کوهی شود مملو بجرقی آتش و مشتق بله
 و خان که از آن غار جز آواز و بانگ و مشعل و غلبه اشتعال
 چیزی دیگر معلوم نشود و درین حال معالجه این تغیر و اطفای
 این نائر در غایت تعذر بود چه هر چه در اطفاء اشتعال استعمال
 کنند ماده قوت و سبب زیادت اشتعال شود اگر بمو غلظت تسک
 کنند خشم بیشتر شود و اگر در تسکین حیل نمایند غضب و مشعل

غضب کفایتی است
 نفسانی که مقتضای حرکت روح
 و مبداء آن شهوت انتقام بود و چون اشتداد
 و از غلظت دخانی نور عقل پوشیده گردد و غلبه
 ضعیف شود و اخلاق جلالی طبع
 که مجاری روح نفسانی اند از دخان مظلم
 و گرفته شدن آن طبع کردن مثلاً

از جلوس قیام نمودن بالکس و مانند آن نافع باشد و آب سرد آشامیدن و وضو کردن و نجاب رفق هم نافع باشد چنانکه در حدیث است
 جالی که فرو نشاندن و سرد کردن آتش

حادث میشود و همین اعتبار و در حال هیچ غضب و تکایت او اگر چه
 سبب کمتر کلمه بود و رعایت باید کرد و انسقراطیس حکیم گوید که من
 سلامت آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا آتزابجه افکنند
 که بر کوهمای عظیم مثل بود و بر سنگهای سخت زندامیدوار
 ترم از آنکه سلامت غضبان ملتیب چه ملاحان را در تخلص آن
 کشته مجال استعمال لطافت حیل باشد و هیچ حیل در تسکین
 شعله غضب که زبانه میزند نافع نیاید و چند آنکه و عظم و تضرع و خضوع
 بیشتر بکار و دارند مانند آتش که میزم خشک بر و افکنند سوت بیشتر
 نماید و اسباب غضب ده است اول غجب دوم افتخار سوم مرار
 چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استنرافتم عذر نهم ضمیمه دهم
 طلب نفاق که از عزت موجب مناقشه و محاسنه شوند
 و شوق بانتقام غایت این اسباب بود و بر سبیل اشتراک و لواحق
 غضب که اعراض این مرض بود و هفت صنف باشد اول ندامت

صہبہ و ان وز چیرے وہا کے سارے کر دن را غبت چیرے ۱۲
 عہ بضا و منجمد و یا ترحانی نقصان کر دن در حق کے دستم کر دن و از مضرت نہ اندیشہ ان در انتقام ۱۲
 عہ فروستے کر دن ۱۲

که ابر خشک و ابر تر بنجم فرسود
و نیز میگویند که ابر یکبر فلک
از ارتفاع دارد تراست و از
سر دخی بنجم شده بر بخت و زوال
حیابرد و ابر یکبر زیر و نزدیک
زمین است خشک است ۱۲
۵ مناقشه کسری

دوم توقع مجازات عاجل و آجل سوم مقت و دوستان چهارم
استهزا و اراذل پنجم شتمت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تامل
ابدان اہم و در حال چہ غضب جنون کیساعت بود امیر المومنین

على كرم الله وجهه گفته الحدة نوع من الجنون لان صاحبها نديم

فان لم يندم فجنونه مستحکم و گاه بود که باختناق حرارت دل
اداکند و از ان امراضی عظیم که مؤدی باشد تبلف^{تشنه} تولد کند و علاج
این اسباب علاج غضب بود چه از ارتفاع سبب^{سبب} جبهه^{جبهه} تقاع مسبت بود

و قطع مواد مقتضی از الی مرض و اگر بعد از علاج سبب بناد و پیری

ازین مرض حادث شود بیدیر عقل و رفع آن سهل بود و معالجه

اسباب غضب انہیست اما غضب و آن طے کاذب بود

دوران حال مزاج
غضبان هر آنیمیه از اعتدال صحیح
بجرات مغروران مل نشود و اگر آن مزاج کثیفی در بدن
کند چون سببی گردد پس اگر صاحب آنرا بشیمانی نشود نشان
استحکام خبثون است ۱۲ جللی ۱۳ بیانش آنکه هرگاه مزاج کثیف
سند دل که غلیج روح حیوانی است خالی نماند و مدد روح که بیوش از و با اعضا
میرسد منقطع شود تا بسبب اشتغال نماند و حرارت غضبی جوهر روح احراق نماید
و از جاریت بدعایت مشحیل شود و سبب مرگ مفاجات گردد و با خلط محرق
شد و امراض رود که میگوید بهلاک بود و تو که کند و رویت
که چون ابی هرینه از آن حضرت طلب نصیحتی کرد
سبب بار و از آن غضب نبی فرمود
و بجان قصاص بود

و نیز روایت کیے از صحابہ از آن حضرت سوال کرو کہ دین چیست فرمود حسن خلق باز سوال کرو کہ دین جو اب یافت نوبت سوم آن حضرت رو بودے کرو کہ گفت کہ ہم میانی کہ دین آنست کہ بغضب نروی ۱۲ جلالی سلمہ ہر گاہ سبب دفع شدہ سبب دفع خواہ شدہ و اگر باز همان قسم ز نیت کردہ اورا علاج کردہ شدہ بعد از علاج پیدا شو و چنانہ و در دار و محض سہل بود البتہ تبدییر عقل دفع خواہ شدہ ۱۳

که آب دهن باخس و اقبح موضع افکنند من چند آنکه از چپ راست
نگاه کردیم هیچ موضع خسیس نرو قبیح تر از روی این شخص که بکل
موسوم است نیافتیم و اما مرا و لجاج موجب از الالفت و حدوث
تباين و تبا غرض و محاصمت باشد و قوام عالم با لفت و محبت است
چنانکه بعد ازین شرح آن داده آید پس مرا و لجاج از فساد مایه بود
که مقتضی رفع نظام عالم باشد و این تبا نه ترین اوصاف زوایل است
و اما مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال کنند محمود بود و کان رسول ^{بود رسول الله}

صلی الله علیه و آله سلم مزح و لایزل و امیر المومنین علی رضی الله عنه
مزاح بودی تا بحدی که مردمان او را بدان عیب کردند و گفتند
لولا عاقبة فيه و سلیمان فارسی رضی الله عنه او را گفت و مرزا حکیم
با او بکردن آخر کمالی الی رابعه و اما وقوف بر حد اعتدال بقای
و شوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند و لکن چون شروع نمایند
بجاوزت حد تقدس کنند تا سبب وحشت شود و غضب

و اگر است ۱۲ و عاقبة بضم و ال در فتح با سبب بود و مزاح و نظرات ۱۲ الی ۱۵ این نظرات پس کرد ترا طرف چهارم که آخر تر نظرات است ۱۲

۱۵ مزاح و لجاج ۱۵ یعنی بربان کبد
۱۵ مزاح نظرات و اقبح موضع
۱۵ مزاح و لجاج ۱۵ یعنی بربان کبد
۱۵ مزاح و لجاج ۱۵ یعنی بربان کبد
۱۵ مزاح و لجاج ۱۵ یعنی بربان کبد

کامین را عظام هر کند و خند و رولها را رخ گرداند پس مزاج بر کسیکه
 اقتصاد نگاه نتواند داشت ^{کینه ۱۲} مخطور بود چه گفته اند رب جد جره ^{استوار ۱۱}
 الملوب به حدیث بود مایه کارزار ^{میان روس ۱۲} و اما تلکبر عجب نزدیکی افتد
 و فرق آن بود که معجب با نفس خود دروغ میگوید بگمانی که بدو
 وار و متکبر با دیگران دروغ میگوید و اگر چه از آن گمان خالی
 بود و علاج این نزدیک بود بجلال عجب و اما استنهاد آن از
 افعال اهل جنون و سحرگی باشد و کسی بران اقدام کند که با جهل
 مثل آن مبالغات نماید و ذلت و صفار و ارتکاب ذل و دیگر
 موجب ضحاک ^{اندیشه ۱۲} اصحاب ثروت و ترفه بود و وسیله معیشت خویش ^{خوار ۱۳}
 و کسیکه بحریت و فضل موسوم بود و نفس و عرض خویش را گرامی تر
 از آن دارد که در معرض یک سفاهت ^{خنده ۱۲} سفیه آرد و اگر چه در
 مقابل آنچه در خزائن باو نشان بود بد و دهند و اما غدر را و جوه
 بیوفائی کردن

مکمل است به اول او
 نطفه ایست بر کین
 و از خود آمده بقتض
 و خود در میان کمال
 بجاست است و در
 حدیث است که بشان
 راز و زخم بصورت
 بوییم حق نمکنیم
 بکار غری بیخانه نقالی
 را ساز و از نیست
 جلای سحر و تندی
 عینی و تندی
 * * * * *

۱۵
 ای بسیار امور غریبه و بیان
 است باری از غایت خود دارد که
 از راه بول که نشسته باشد
 از راه بول که نشسته باشد
 از راه بول که نشسته باشد

بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در مروت
و هم در حرم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه عذر نزدیک کسیکه
او را اندک مایه انسانیت بود محمود نباشد و از نیجا است که
همچکس بدان معترف نشود و این خلق در ترک کان مشیر بود
از آنکه در دیگر اصناف ام و وفا که ضد عذر است در روم و چین مشیر بود
و رذالت عذر زیاده از آنست که محتاج فضل شرع بود
و اما غصیم و آن تکلیف تحمل ظلم بود غیر ^{زیاده} رأبر وجه انتقام هم قبح او
بسیج ظلم و انظلام که گفته شده است معلوم شود و عاقل باید که
بر انتقام اقدام نماید تا داند که بضرر بزرگتر از آن عائد
نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر می بود و حصول
این حال بعد از حصول فضیلت علم تواند بود و اما طلب نفایسی
که موجب مناقشه و منازعه بود و مشتمل باشد بر خطای عظیم از کسانی که

خطابند به ^ع تدبیر بایان کار اندیشیدان و همچنین تدبیر ^ع مناقشه برکت حد بر دان در غیر ^ع و با کسی حاضر که دان در غیبت چیز ^ع

ع^{۱۲} غصیم کردن ^ع مناقشه ^ع انتقام ^ع منازعه ^ع مشتمل ^ع خطای عظیم ^ع از کسانی که
غصیم ازین گفته ام معلوم خواهد شد و اندک غیر عظیم ^ع اگر چه عظیم ^ع من
کتاب ازین ^ع انتقام ^ع اقدام ^ع نماید تا داند که ضرر عظیم خواهد رسید و اگر عظیم ^ع من
انتقام ^ع بین ^ع غصیم ^ع خواهد شد و مشاورت عقل حاصل شدن ^ع خطای عظیم ^ع من
و اگر عظیم ^ع عقل ^ع بعد از حاصل شدن ^ع خطای عظیم ^ع من

سطر یکم نوشتن و خط کشیدن در رشته و صف از هر چیزی چون رشته درخت و سطر کتاب و غیره ۱۲ تا نایل جمع مثال بکنن صورت ۱۳ جمع بچون بکنن
میان نمی کردند ۱۲

به سعت قدرت موسوم باشند تا با وسط الناس چه رسد چه هر
با و شاه که در خزانه او ^{مثل بادشاهان و امرا ۱۲} علقه نفیس یا جوهری شریف باشد و معرض
خوف فوت و جزیه عی که بتبعیت فوت لازم بود افتاده باشد
و طبیعت عالم کون و فساد که مقدر بر تعبیر و ^{الوجه ۹} حالت و افساد است
راضی نشود و الا بتطرق آفات با صنایف مرکبات و چون بادشا
بقدر ^{راه یا متن ۱۲} عزیز الوجود مبتلا گردد حاکم که اصحاب مصائب را
حادث شود و در و ظاهر گردد و دوست و دشمن را بر عجز و اندوه او
و قوت افتد و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن فاش شود تا موقع
و خطر او در و لها کم گردد و حکایت کنند که قبه از بلور در غایت صفا
و نقا که ^{مراد حقه ۱۲} نحرط و استداره تمام موصوف بود و اصناف اساطیه و
تا نایل بدقت صناعت و کمال کیا است از و برانگیختن بودند
و در تخیص نقوش و تهنید سجا و لطف آنرا بکرات در معرض خطر
آورد و نزدیک بادشاه ^{آراستن ۱۲} هدیه بردند چون نظر او بران افتاد

علقه بکلمه ۱۳
نصب و گرامر ۱۴
نصب و گرامر ۱۵
نصب و گرامر ۱۶
نصب و گرامر ۱۷
نصب و گرامر ۱۸
نصب و گرامر ۱۹
نصب و گرامر ۲۰
نصب و گرامر ۲۱
نصب و گرامر ۲۲
نصب و گرامر ۲۳
نصب و گرامر ۲۴
نصب و گرامر ۲۵
نصب و گرامر ۲۶
نصب و گرامر ۲۷
نصب و گرامر ۲۸
نصب و گرامر ۲۹
نصب و گرامر ۳۰
نصب و گرامر ۳۱
نصب و گرامر ۳۲
نصب و گرامر ۳۳
نصب و گرامر ۳۴
نصب و گرامر ۳۵
نصب و گرامر ۳۶
نصب و گرامر ۳۷
نصب و گرامر ۳۸
نصب و گرامر ۳۹
نصب و گرامر ۴۰
نصب و گرامر ۴۱
نصب و گرامر ۴۲
نصب و گرامر ۴۳
نصب و گرامر ۴۴
نصب و گرامر ۴۵
نصب و گرامر ۴۶
نصب و گرامر ۴۷
نصب و گرامر ۴۸
نصب و گرامر ۴۹
نصب و گرامر ۵۰
نصب و گرامر ۵۱
نصب و گرامر ۵۲
نصب و گرامر ۵۳
نصب و گرامر ۵۴
نصب و گرامر ۵۵
نصب و گرامر ۵۶
نصب و گرامر ۵۷
نصب و گرامر ۵۸
نصب و گرامر ۵۹
نصب و گرامر ۶۰
نصب و گرامر ۶۱
نصب و گرامر ۶۲
نصب و گرامر ۶۳
نصب و گرامر ۶۴
نصب و گرامر ۶۵
نصب و گرامر ۶۶
نصب و گرامر ۶۷
نصب و گرامر ۶۸
نصب و گرامر ۶۹
نصب و گرامر ۷۰
نصب و گرامر ۷۱
نصب و گرامر ۷۲
نصب و گرامر ۷۳
نصب و گرامر ۷۴
نصب و گرامر ۷۵
نصب و گرامر ۷۶
نصب و گرامر ۷۷
نصب و گرامر ۷۸
نصب و گرامر ۷۹
نصب و گرامر ۸۰
نصب و گرامر ۸۱
نصب و گرامر ۸۲
نصب و گرامر ۸۳
نصب و گرامر ۸۴
نصب و گرامر ۸۵
نصب و گرامر ۸۶
نصب و گرامر ۸۷
نصب و گرامر ۸۸
نصب و گرامر ۸۹
نصب و گرامر ۹۰
نصب و گرامر ۹۱
نصب و گرامر ۹۲
نصب و گرامر ۹۳
نصب و گرامر ۹۴
نصب و گرامر ۹۵
نصب و گرامر ۹۶
نصب و گرامر ۹۷
نصب و گرامر ۹۸
نصب و گرامر ۹۹
نصب و گرامر ۱۰۰

بدان تعجب و اعجاب بے اندازہ نمود و بفرمود تا در خزانه خاص
 او نبھا و ند هر وقت بمشاهده آن تمتع میگرفت تا بعد از اندک مدتی
 روزگار نتیجہ طمع خویش در اطلاق آن بقدریم رسانید چندان
 جزع و اسف بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک نظر در مہمت
 و بار دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان طلب چیزی از طرف
 شبیه بدان قہر جہد بذل کردند و چون مرجع مساعی ایشان بخلیت
 و حرمان بود و توقف بر تعذر وجودش موجب تضاع عفت
 جزع و حسرت ملک شد تا بیم بود کہ عنان تالک از قبضہ تصرف
 او بیرون آید نیست احوال ملوک و اما اوساط مردمان اگر بر
 بضاعتی کریم و در پی یتیم یا جوهر شریف یا جامہ فاخر یا
 مرکوب بے فارہ یا ملوک کے صاحب جمال نظریا بندہ ہر آمینہ متقلبان
 و ممدوان بطمع و طلب بر خیزند اگر طریق مسامحت مسلوک دارند
 بغم و جزع مبتلا شوند و اگر بمانعت و مدافعت مشغول شوند
 خوشنشین را در ورطہ ہلاک و استیصال افکنند اما اگر با دل
 و راقبتناے امثال آن رغائب را غب نباشند از چین ملیات
 و غیرہ نہادون ۱۲

لہ اطلاق ضایع و تلف نیست کہ دن نتیجہ طمع روزگار فساد است پیدا اور دینی آن حق را کم کر ۱۲ ملک ضیعت جہرہ و نا امید شدن ۱۳

فایده و این شوند باز آنکه از آله احجار نفیس چون لعل و یاقوت
 بوجه حیل و مکر و زودی دست دهد و بوجد آن انتفاع
 و سد حاجت فی الحال میسر نگردد و علی الخصوص کس صاحبش در
 مقام ضرورت باشد و راغب در معرض تجارت و بسیار
 بوده است که پادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع مواد
 و اتفاق اتفاق مفراط بفر و ختن جوهر عظیم المثل احتیاج
 افتاده است و چون آنرا در معرض مسامحت و مستر او افکنده اند
 و بدست دلالان و تجار باز داده کسی را نیافته اند که بهای
 آن یا نزدیک بهیا مستظهر بود و اگر کسی نیز بر آن قدر بسیار قادر
 بوده باشد در آنحال اعتراف بدان مستشعر شده و حاصل
 جز و قوت عوام بر عجز و حاجت آن کس نبود و اصحاب تجارت
 اگر بچنین بضاعتی رغبت نمایند در حال امن و فراغت از
 کس و دوزیان این بناشند چه طالب و مخاطب در امثال

۱۲ سکه ای و قتیله
 پادشاه را مهم یادوق
 بخردن آن لعل و گوهر
 نباشد البته تجارت را
 زیان رسد زیرا که کاسب
 و خواهنده آن لعل و
 گوهر پادشاهان بشند
 و ایشان فریفته بسیار
 مال شده از خریدن

فایده بسیار
 * * * * *

در این کتاب از آنکه
 در این کتاب از آنکه
 در این کتاب از آنکه
 در این کتاب از آنکه

آن ملوک مغرور بسیار مال فارغبال باشند و وجود این صفت
 بنا در اتفاق افتد و در حال ناپائیزی و تشویش خود جان ایشان
 ازان در خطر بود و نیست اسباب غضب و علاج آن هر که شرط
 عدالت رعایت کند و این خلق را ملکه نفس گرداند علاج غضب
 بر و آسان بود چه غضب جو رست و خروج از اعتدال در طرف
 افراط نشاید که این را باوصاف جمیله صفت کنند مانند آنکه
 جماعتی گمان برند که شدت غضب از فرط جوییت بود و آنرا
 بتخیل کاذب بر شجاعت بنهند و چگونه بفضیلت نسبت توان
 خلق را که مصدر افعال قبیح گردد و چون جو بر نفس خود و بر یاران
 و متصان و عبید و خدم و حرم و صاحب آن خلق این جماعه را
 پیوسته بسو طعذاب معذب دارد و نه عشرت ایشانرا اقامت کند
 نه بر عجز ایشان رقت آرد و نه بر ارات ساحت ایشان را قبول کند
 بل بکثر سبب زبان و دست بر اعراض و اجسام ایشان مطلق گرداند
 و چند آنکه ایشان بگناه ناکرده اعتراف میکنند و در خضوع و انقیاد
 میگوشتند تا باشد که اطفال نائمه خشم و تسکین سورت شر او کنند

این صفت از غلبه نفس است و در این صفت از غلبه نفس است و در این صفت از غلبه نفس است

لله اغضایتم پوشی کردن ۱۲ سله جسم

لفظ حاسه صلی و سکون سبب مصلحت و بیم بریدن و قطع کردن ۱۲

از عفو و اغضایا مواخذہ و انتقام سیرت عقل نگاہدار و و شرط
عدالت که مقتضی اعتدال بود و مرعے شمر د از اسکندر حکایت
کنند که سفی بر تعرض عرض او بذکر عیب و نقص اقدام نموده بود
یکے از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال د ازین فعل
باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت که اینمغنی
از راسے دورست چه اگر بر عقب عقوبت خیر گے زیاده کن
و با اعتراض و افشامی معائب من مشغول باشد و او را مادی دراز زبا
واده باشم و مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرد و روزی متغلبه را
که بر خروج کرده بود و فتنه و فساد بسیار انگیزته اسیر کردند
اسکندر بعفو اشاره فرمود یکے از ندما از فرط غیظ گفت که اگر
من تو بودمی او را بستم اسکندر گفت پس من چون تو میستم او را
نمیگشتم نیست معظم اسباب غضب که عظیم ترین امراض نفس است
و تمهید علاجات آن و چون جسم مواد این مرض کرده باشند
و دفع اعراض و لواحق او سهل بود چه رویت را در اثبات فضیلت
حکم و استعمال مکافات یا تغافل بر حسب استصواب راسی مجال

نظری شافی و فکری کافی پدید آید و اسد الموفق و المعین
 علاج بدو لے و چون علم بضد مستلزم علم است بضد دیگر و ما یم
 که غضب ضد بدولی است چه غضب حرکت نفس بود و جهت شهوت
 انتقام پس حین سکون نفس بود آنجا که حرکت او لے باشد
 بسبب بطلان شهوت انتقام و لواحق و اعراض این مرض
 چند چیز بود اول مہانت نفس دوم سور عیش سوم طمع فاسد
 اخسار و غیر ایشان از اہل و اولاد و اصحاب معاملات چهارم
 قلت ثبات در کار ہا پنجم کسل و محبت راستی کہ مقتضی زایل بسیار
 باشد ششم تمکن یافتن ظالمان و در ظلم ہتھم رضا بفضایکے کہ در
 نفس و اہل و مال آفت ہتھم استماع قباح و فواحش از شتم
 و قذف ہتھم ننگ ناداشتن از آنچه موجب ننگ بود در ہم تعطیل
 افتاد و در مہمات و علاج این مرض اعراض آن بر رفع سبب
 بود پنا کہ در غضب گفتیم و آنچنان بود کہ نفس را تنبہ دہد نقصان

اولی است یعنی در مقام شجاعت کہ انتقام آنجا لازم باشد ۱۲ مہانت با شجاعت و ذلت و تنگی ۱۳

مثلاً موت و حیات
 حاصل شد از چون علم مونا حاصل
 شد ۱۲ نفس است بر ۱۳
 انتقام جابجیا انتقام نفس
 است بسبب بطلان شهوت
 انتقام جابجیا

و تحریک او کند بدو اعمی غصبی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود و لیکن
 چون ناقص و ضعیف باشد تحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد
 متوقد و متکلب شود و از بعضی حکما روایت کرده اند که در مخاوف
 و حروب شدند می و نفس را در مخاطرات عظیم افکندند می بوقت
 اضطراب در یاد کشتی نشستند می تا ثبات و صبر اکتساب کنند
 و از رفیقت کسل و لواحق آن تجنب نمایند و تحریک قوت غضب
 که شجاعت فضیلت آن قوت است بتقدیم رسانند و مراود خصومت
 با کسی که از غوائل او ایمن بود درین باب ارتکاب کنند نفس
 از طرف بوسط حرکت نماید و چون احساس کند از خویش که بدان حد
 نزدیک رسید باید که تجاوز نکند تا در طرف نیفتد و اسد اعلم علاج
 خوف خوف از توقع مکر و هی یا انتظار محذور و رے تولد کند که
 نفس بر دفع آن قادر نبود و توقع و انتظار نسبت با حادثی تواند بود
 که وجود آن در زمان مستقبل باشد و این حادثه یا از امور عظام بود یا از
 سهل و بر هر دو تقدیر یا ضرور رے بود یا ممکن و ممکنات را مسبب
 یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و خوف از هیچکدام ازین

وقد رتیب مردم از
 باب تفعل بملک افودنه
 شدن ۱۳
 جمع غایب بملک سفینه
 و بنا و بدی و کرامت
 یعنی آنکس از مخفای
 این علاج کنند این بود
 به خصومت نمودن
 با چنین کسی مفید است
 درین باب از خصوصیات
 نمودن با کسی که
 باشد از خوف
 از غوائل او ایمن بود
 درین باب از خصوصیات
 نمودن با کسی که
 باشد از خوف
 از غوائل او ایمن بود

اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بخیری ازین سبب
خائف شود و بیانش آنست که آنچه ضروری بود چون داند که دفع
آن از حد قدرت و وسع بشریت خارج است و داند که در تشعاع آن
جز تعبیل بلا و جذب محنت فائده نبود و آنقدر عمر که پیش از وقت
حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و تسرع و اضطراب
و جزع منتقص گردد و انداز تدبیر مصالح دنیوی و تحصیل سعادت ابدی
محروم ماند و خسران دنیا با نکال آخرت جمع کند و بدبخت دو جهان
شود و چون خوشیستن را تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بویها
نهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد
و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که خوف موسوم است
باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جائز بود
و هم عدم پس در حزم کردن بوقوع این محذور و استشعار خوف
جز تعبیل نالم فائده نبود و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش

تواند آن را در حزم کردن بوقوع این محذور و استشعار خوف
و هم عدم پس در حزم کردن بوقوع این محذور و استشعار خوف
و هم عدم پس در حزم کردن بوقوع این محذور و استشعار خوف

اما آنچه مذکور شد در تشعاع آنست که عاقل بخیری ازین سبب
خائف شود و بیانش آنست که آنچه ضروری بود چون داند که دفع
آن از حد قدرت و وسع بشریت خارج است و داند که در تشعاع آن
جز تعبیل بلا و جذب محنت فائده نبود و آنقدر عمر که پیش از وقت
حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و تسرع و اضطراب
و جزع منتقص گردد و انداز تدبیر مصالح دنیوی و تحصیل سعادت ابدی
محروم ماند و خسران دنیا با نکال آخرت جمع کند و بدبخت دو جهان
شود و چون خوشیستن را تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بویها
نهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد
و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که خوف موسوم است
باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جائز بود
و هم عدم پس در حزم کردن بوقوع این محذور و استشعار خوف
جز تعبیل نالم فائده نبود و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش

احتیاج افتد گوئیم خوف مرگ مرگے را بود که نداند که مرگ چیست
 نداند که معا و نفس تا کجاست یا گمان برد که با نخلال اجزای بدن
 و بطلان ترکیب بنیه او عدم ذات او لازم آید تا عالم موجود بماند
 و او از آن بنحیر و یا گمان برد که مرگ را اعلیٰ عظیم بود از اهل امر ارضی
 که نموده بود بدان صعب تر یا بعد الموت از عقاب ترسد
 یا متحیر بود و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بر مال
 و اولادی که از او باز ماند متاسف بود و اکثر این ظنون باطل ^{حقیقت}
 باشد و منشأی آن جهل محض بیا نش آست که کسی که حقیقت مرگ نداند
 باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس و آلات بدنی
 را مانند آنکه صاحب ضاحتی ادوات و آلات خود را استعمال نکند
 چنانکه در کتب حکمت مبین است و در اول کتاب بدان اشارتی
 کرده ایم معلوم کند که نفس جوهری باقی است که با نخلال بدن
 قانی و منعدم نگردد و اما اگر خوف او از مرگ بسبب آن بود که معا
 نفس نداند که تا کجاست پس خوف او از جهل خویش باشد نه
 از مرگ و حذر ازین جهل است که علما و حکما را بر طلب تعبت باعث شده است
 خوف ۱۲

۱۲ کشاده شدن ۱۲
 ۱۲ رسانده بود دیگر ۱۲
 ۱۲ سبب حقیقت
 ۱۲ عمل آن کنند که بدان نقطه رسید و این را نداند و عمل آن کنند که بدان نقطه رسید و این را نداند و عمل آن کنند که بدان نقطه رسید و این را نداند

۱- غیر باری و بی عزت و بی قدر ۱۲

و ترک لذات جسمانی و راحت بدنی گرفته اند و بجوابی و رنج اختیار
 کرده تا از رنج این جهل و محنت این خوف سلامت یافته اند
 و چون راحت حقیقی آن بود که از رنج بدن بانی یابند و رنج حقیقی
 جهل است پس راحت حقیقی علم بود و علم را روح و راحتی از علم
 حاصل آید که دنیا و مافیها در چشم ایشان ^{۱۱} حیر و بی وقع نماید و چون
 بقای ابدی و دوام سرمدی در آن راحت یافته اند که بکسب
 کرده اند و سرعت زوال و انتقال آفت فنا و قلت بقا و کثرت
 عموم و انواع عنا مقارن امور دنیوی یافته اند پس قدر ضرورت
^{۱۳} شهادت نموده از فضول عیش و لذت ^{۱۲} بریده اند چه فضول عیش بختی
 نرسد که و راه آن نمایی دیگر نبود و مرگ بحقیقت این حرص بود
 نه آنچه از آن خذر میکنند و حکما بدین سبب گفته اند که مرگ و نوع بود
 یک ارادی و دیگری طبیعی و همچنین حیات و مموت ارادی و امانت
 شهوات خواسته اند و ترک تعرض آن و مموت ^{۱۲} طبیعی مفارقت ^{۱۳} مراد
 نفس از بدن و بحیات ارادی حیات فانی دنیوی مشروط باکل و
 شرب و بحیات طبیعی بقای جاودانی در غبطه و سرور و اطلاق و

از مفارقت آن خائف چه چنین کس غایت بعد بود از قرارگاه خویش
 و مستوجه بموضع می که از آن موضع متالم تر باشد و اما آنکه از مرگ ترسان بود
 بسبب ظنی که بآلم آن دارد علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذب است
 چه آلم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در و اثر
 نفس نبود و او را احساس آلم نبود چه احساس آلم بتوسط نفس است پس
 معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نفیست
 و بدان متالم نشود چه آنچه بدان متالم شود و مفارقت کرده باشد
 و اما آنکس که از عقاب نترسد از موت نترسد از عقابی می ترسد که
 بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس ببقای چیزی
 از خود بعد از موت معترف بود و بذنوب و مسلماتی که بدان استحقاق
 عقاب بود مقرو و چون چنین بود خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ
 پس باید که بر ذنوب اقدام نکند و ما بیان کرده ایم که موجب اقدام
 بر ذنوب ملکهای تباه بود نفس و ارشاد کردیم بقلع آثار آن

زیر که هرگاه انسان اقدام بر ذنوب نکند و از ملکهای تباه احتراز نماید پس خوف از سوال و عذاب چرا باشد و اثر خوف از اقدام بر ذنوب است و انسان از آن غافل

و محال است قلع بقلع بر کندن

و باید که در اندیشه
 نفسانی و حصول اسباب آن
 و است و سگرات که از یک
 و است و سگرات که از یک
 و است و سگرات که از یک
 و است و سگرات که از یک

پس آنچه درین نوع مخوف است آنرا اثری نیست و آنچه آنرا اثریست
 از آن غافل است و بدان جاهل و علاج جهل علم بود و همین بود حال آنکه
 نداند که بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هر که بجای بعد از مرگ
 اعتراف کرد ببقا اعتراف کرده است و چون میگوید نمیدانم که آن
 حال چیست جهل اعتراف کرده و علاج او هم علم است تا چون واقع
 شود خوف او زایل گردد و اما آنکس که از تخلیف اهل و ولد^{سرنوشت}
 و مال و ملک خائف و متاسف بود باید که بداند که حزن استعجال
 الم و مکر و همتیست بر آنچه حزن را در آن فایده نیست و علاج حزن^{محزون}
 بعد ازین یاد کنیم و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم مردم از کائنات
 و در فلسفه مقرر است که هر کاستی فاسد بود پس هر که نخواهد که فاسد
 بود نخواسته باشد که کائن بود و هر که کون خود خواهد فساد ذات خود^{حکمت}
 خواسته باشد پس فساد نخواستن او فساد نخواستن او است^{مورد}
 و کون خواستن او کون نخواستن او و این محال است و عاقل را
 بحال التفات نیفتد و اگر اسلاف و آبای ما وفات نکردند و
 نوبت وجود بمانرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقای متقدمان نیز ممکن

پس آنچه درین نوع مخوف است آنرا اثری نیست و آنچه آنرا اثریست از آن غافل است و بدان جاهل و علاج جهل علم بود و همین بود حال آنکه نداند که بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هر که بجای بعد از مرگ اعتراف کرد ببقا اعتراف کرده است و چون میگوید نمیدانم که آن حال چیست جهل اعتراف کرده و علاج او هم علم است تا چون واقع شود خوف او زایل گردد و اما آنکس که از تخلیف اهل و ولد و مال و ملک خائف و متاسف بود باید که بداند که حزن استعجال الم و مکر و همتیست بر آنچه حزن را در آن فایده نیست و علاج حزن بعد ازین یاد کنیم و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم مردم از کائنات و در فلسفه مقرر است که هر کاستی فاسد بود پس هر که نخواهد که فاسد بود نخواسته باشد که کائن بود و هر که کون خود خواهد فساد ذات خود خواسته باشد پس فساد نخواستن او فساد نخواستن او است و کون خواستن او کون نخواستن او و این محال است و عاقل را بحال التفات نیفتد و اگر اسلاف و آبای ما وفات نکردند و نوبت وجود بمانرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقای متقدمان نیز ممکن

میان خلق مرتفع شود و توان و توانا سلی برقرار بود و دانش خاص
 بجهت غایت رسد و اگر این چهار صد سال مضاعف شود و تضاعف
 این خلق بر مثال تضاعف است بیست و شش مرتبه از حد ضبط و خیر احصا
 متجاوز شود و بیست و شش سال مسکون که نزدیک به سی سال مساحت مسووح
 و مقدر است چون برین جماعه قسمت کرده آید نصیب یک نفر
 نرسد که قدم بر آن نهاده بر پا ایستد تا اگر همه خلق درست بروند
 و راست ایستاده و بهم باز رسیده و خواهند که بایستند بر روی
 زمین نگیند از بختن و شستن و حرکت و اختلاف کردن چه در
 هیچ وضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند
 و این حالت در اندک مدتی واقع شود و فکین که بایستد او در روزگار
 و تضعیفات نامحسوس برین نسبت بر سر یکدیگر می نشینند از اینجا
 معلوم میشود که تنها و حیات باقی در دنیا و کرامت مرگ و وفات
 و تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو تعلقی تواند بود از خیالات
 جهال و محالات ابلهان بود و عقلا و ارباب کیاست خواطر و ضما^{عه}
 از امثال این فکرها منزّه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل

این خواطر و ضما^{عه} از امثال این فکرها منزّه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل
 در دل گذرد و مجازا دل را بهم گویند ۱۳

این احوال بوده است که بازرونیخواسته و انتظار امثال بن مکاره
میداشته و چون یقین او حاصل آید که مرگ مفارقت ذات و لب^{الیهیم}
و خلاصه انسان است از بدن مجازے عاریتے که از طبائع^{الجزئیات}

اربعه بطریق توزیع فراهم آورده اند و روزی چند معدود در حلاله^{له}

تصرف او داده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از مزاج^{و ام}

مکان و زمان برهد و بحضرت اکسیت که بمنزل ابرار و دارالقرار^{ای نفس ناطقه}

اختیارست پیوند و از مرگ و استحاله و فنا این شو بهمانا ازین حالت

زیاده استشعار می بخورده اند و بحیل و تخیل و تفریق اتفاق افتد مبالغات^{خوف}

نکنند و با کتساب شقاوت و میل نطلبات برزخ که غایت آن^{زود مردن و دیر مردن}

درکات دوزخ و سخط بارے عزائم و منزل فجار و مرجع اشتقیا^{برده}

و اشرار باشد راضی نشود و بهو المستعان و اما امراض و ضقت جذب

هر چند از حیو صر متجاوز باشد اما تباہ ترین آن افراط شهوت محبت

بطالت جزین و حسد است و ازین امراض یکی از حیر افراط و دیگر

از حیر تفریط و سوم و چهارم از حیر و ادرت کیفیت باشد و معالجات

آن نیست علاج افراط شهوت پیش ازین در ابواب گذشته

این احوال بوده است که بازرونیخواسته و انتظار امثال بن مکاره
میداشته و چون یقین او حاصل آید که مرگ مفارقت ذات و لب
و خلاصه انسان است از بدن مجازے عاریتے که از طبائع
اربعه بطریق توزیع فراهم آورده اند و روزی چند معدود در حلاله
تصرف او داده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از مزاج
مکان و زمان برهد و بحضرت اکسیت که بمنزل ابرار و دارالقرار
اختیارست پیوند و از مرگ و استحاله و فنا این شو بهمانا ازین حالت
زیاده استشعار می بخورده اند و بحیل و تخیل و تفریق اتفاق افتد مبالغات
نکنند و با کتساب شقاوت و میل نطلبات برزخ که غایت آن
درکات دوزخ و سخط بارے عزائم و منزل فجار و مرجع اشتقیا
و اشرار باشد راضی نشود و بهو المستعان و اما امراض و ضقت جذب
هر چند از حیو صر متجاوز باشد اما تباہ ترین آن افراط شهوت محبت
بطالت جزین و حسد است و ازین امراض یکی از حیر افراط و دیگر
از حیر تفریط و سوم و چهارم از حیر و ادرت کیفیت باشد و معالجات
آن نیست علاج افراط شهوت پیش ازین در ابواب گذشته

شرعی بر مذمت شره و حرصی که متوجه بطالب التذاذ بود از ماکولات
و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است و ^و و نمانت ^و همت و
خساست طبیعت و دیگر ذائقه که تبعیت این حالت حاصل آید
مانند همانست نفس و شکم پرستی و مذلت ^{ذلت و خواری} لطف و زوال خشم از
بیان و تقریر ^{شکنه} باشد و نزدیک خواص و عوام ظاهر و البواع
امراض و آلام که از اسراف و مجاوزت حد حادث شود و رکت
طب مبین و مقرر است و علما بجاست آن بدون و محرومان شهوت
نکاح و حرص بران از عظم ترین اسباب نقصان ^{نقص} یانت آنها
بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت ^{عنه} آبروی باشد و غزالی
رحمه الله قوت شهوت را بجمال خراجی ظالم تشبیه کرده است
و میگوید که همچنانکه اگر او را در جیاست اموال خلق دست مطلق
باشد و از سیاست با و شاه و تقوی و رقت طبع ^و انعمی و و اوعی
نه همه اموال رعیت بستاند و بکنان را بفقر و فاقه مبتلا گرداند قوت
شهوت نیز اگر بجمال یابد و بهندیب قوت تمیز و کسر قوت غضب
و حصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق نیفتد چنگه مواد غذا

و نمانت بافتن ناس
زبون و غیر شدن ۱۲
حافظ شدن ۱۳
انها که ضعیف و لاغر
آب اینچو بیان ماند ۱۴
خارج ۱۵
سلطان و حاکم و سلا
شکر که صف با اشراف
وارد و شکر بجز
بازارنده از محارم خدا
وزیر بزرگوار ۱۶
و

این خیال مغرور نشود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد
 که از زیر معجز تباہ ترین صورتی و زشت ترین مکی بیرون آمده باشد
 و در اکثر احوال آنچه در جباله تصرف او بود تسکین شهوت و فاشتر
 از آن کند که آنچه در طلب او ^{رام ۱۲} و جہد بدل افتد و اگر متابعت
 حرص کند که از هر شیئی که در حجاب استار بود و از نظر او ممنوع
 چند آن حسن و جمال و غنچ و دلال در ضمیر او تصویر کند که روزگادر
 طلب آن متغص گرداند و تجربہ و اعتبار دیگران که ہمین ظن در حق
 ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع ^{شغل بالتفات نماید ۱۲} بر ظهور نزویر
 و احتیال ایشان اطلاع یافته التفات نہ نماید تا بحدی که
 اگر در ہمہ عالم فی المثل یک زن بیش نماند که از استمتاع او محروم بود
 گمان برد که او را لذتے است که مثل آن لذت و دیگران منقودست
 و تحصیل ذوقی از ماندہ جمال او چند آن حرص و حیلہ استعمال کند
 که از مصالح و وہمانے ممنوع شود و این غایت حماقت و ہماست
 ضلالت باشد و کسیکہ نفس را از تتبع ہوا احتما فرماید و بقدر
 مباح قناعت کند ازین تعب و مشقت کہ مستتبع چندین
^{تالغ کنندہ ۱۲}

لک تصویر صورت خیر را در عقل آوردن و خوبصورت شدن ۱۲ سلاہ استمتاع بر خوردن از چیزی مراد جاع ای حرص شهوت از حماقت و ہماست
 بجائے رسیدن اگر فی المثل تمام زنان عالم پیش بیایند و یک زن مانده باشد کہ باو جاع نگردد باشد پس از حرص لذت را در این جنسان تصور نماید کہ در تمام زنان نیافت باشد و از ذوقی مانده
 جمال و از کار و بار هر دو عالم محروم شود و این از غایت حماقت و ہماست باشد ۱۲ سلاہ احتما خود را از چیزی کہ نگاہ داشتند و از چیزی کہ زبان را بر ہیز کردن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ و ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ و ۵۶ و ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ و ۶۱ و ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ و ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۱ و ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و ۸۶ و ۸۷ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۰ و ۹۱ و ۹۲ و ۹۳ و ۹۴ و ۹۵ و ۹۶ و ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۰۲ و ۱۰۳ و ۱۰۴ و ۱۰۵ و ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۰۸ و ۱۰۹ و ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۱۶ و ۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۱۲۰ و ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۲۴ و ۱۲۵ و ۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۲۸ و ۱۲۹ و ۱۳۰ و ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۳ و ۱۳۴ و ۱۳۵ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۰ و ۱۴۱ و ۱۴۲ و ۱۴۳ و ۱۴۴ و ۱۴۵ و ۱۴۶ و ۱۴۷ و ۱۴۸ و ۱۴۹ و ۱۵۰ و ۱۵۱ و ۱۵۲ و ۱۵۳ و ۱۵۴ و ۱۵۵ و ۱۵۶ و ۱۵۷ و ۱۵۸ و ۱۵۹ و ۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۶۲ و ۱۶۳ و ۱۶۴ و ۱۶۵ و ۱۶۶ و ۱۶۷ و ۱۶۸ و ۱۶۹ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۲ و ۱۷۳ و ۱۷۴ و ۱۷۵ و ۱۷۶ و ۱۷۷ و ۱۷۸ و ۱۷۹ و ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۴ و ۱۸۵ و ۱۸۶ و ۱۸۷ و ۱۸۸ و ۱۸۹ و ۱۹۰ و ۱۹۱ و ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۴ و ۱۹۵ و ۱۹۶ و ۱۹۷ و ۱۹۸ و ۱۹۹ و ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۲۰۲ و ۲۰۳ و ۲۰۴ و ۲۰۵ و ۲۰۶ و ۲۰۷ و ۲۰۸ و ۲۰۹ و ۲۱۰ و ۲۱۱ و ۲۱۲ و ۲۱۳ و ۲۱۴ و ۲۱۵ و ۲۱۶ و ۲۱۷ و ۲۱۸ و ۲۱۹ و ۲۲۰ و ۲۲۱ و ۲۲۲ و ۲۲۳ و ۲۲۴ و ۲۲۵ و ۲۲۶ و ۲۲۷ و ۲۲۸ و ۲۲۹ و ۲۳۰ و ۲۳۱ و ۲۳۲ و ۲۳۳ و ۲۳۴ و ۲۳۵ و ۲۳۶ و ۲۳۷ و ۲۳۸ و ۲۳۹ و ۲۴۰ و ۲۴۱ و ۲۴۲ و ۲۴۳ و ۲۴۴ و ۲۴۵ و ۲۴۶ و ۲۴۷ و ۲۴۸ و ۲۴۹ و ۲۵۰ و ۲۵۱ و ۲۵۲ و ۲۵۳ و ۲۵۴ و ۲۵۵ و ۲۵۶ و ۲۵۷ و ۲۵۸ و ۲۵۹ و ۲۶۰ و ۲۶۱ و ۲۶۲ و ۲۶۳ و ۲۶۴ و ۲۶۵ و ۲۶۶ و ۲۶۷ و ۲۶۸ و ۲۶۹ و ۲۷۰ و ۲۷۱ و ۲۷۲ و ۲۷۳ و ۲۷۴ و ۲۷۵ و ۲۷۶ و ۲۷۷ و ۲۷۸ و ۲۷۹ و ۲۸۰ و ۲۸۱ و ۲۸۲ و ۲۸۳ و ۲۸۴ و ۲۸۵ و ۲۸۶ و ۲۸۷ و ۲۸۸ و ۲۸۹ و ۲۹۰ و ۲۹۱ و ۲۹۲ و ۲۹۳ و ۲۹۴ و ۲۹۵ و ۲۹۶ و ۲۹۷ و ۲۹۸ و ۲۹۹ و ۳۰۰ و ۳۰۱ و ۳۰۲ و ۳۰۳ و ۳۰۴ و ۳۰۵ و ۳۰۶ و ۳۰۷ و ۳۰۸ و ۳۰۹ و ۳۱۰ و ۳۱۱ و ۳۱۲ و ۳۱۳ و ۳۱۴ و ۳۱۵ و ۳۱۶ و ۳۱۷ و ۳۱۸ و ۳۱۹ و ۳۲۰ و ۳۲۱ و ۳۲۲ و ۳۲۳ و ۳۲۴ و ۳۲۵ و ۳۲۶ و ۳۲۷ و ۳۲۸ و ۳۲۹ و ۳۳۰ و ۳۳۱ و ۳۳۲ و ۳۳۳ و ۳۳۴ و ۳۳۵ و ۳۳۶ و ۳۳۷ و ۳۳۸ و ۳۳۹ و ۳۴۰ و ۳۴۱ و ۳۴۲ و ۳۴۳ و ۳۴۴ و ۳۴۵ و ۳۴۶ و ۳۴۷ و ۳۴۸ و ۳۴۹ و ۳۵۰ و ۳۵۱ و ۳۵۲ و ۳۵۳ و ۳۵۴ و ۳۵۵ و ۳۵۶ و ۳۵۷ و ۳۵۸ و ۳۵۹ و ۳۶۰ و ۳۶۱ و ۳۶۲ و ۳۶۳ و ۳۶۴ و ۳۶۵ و ۳۶۶ و ۳۶۷ و ۳۶۸ و ۳۶۹ و ۳۷۰ و ۳۷۱ و ۳۷۲ و ۳۷۳ و ۳۷۴ و ۳۷۵ و ۳۷۶ و ۳۷۷ و ۳۷۸ و ۳۷۹ و ۳۸۰ و ۳۸۱ و ۳۸۲ و ۳۸۳ و ۳۸۴ و ۳۸۵ و ۳۸۶ و ۳۸۷ و ۳۸۸ و ۳۸۹ و ۳۹۰ و ۳۹۱ و ۳۹۲ و ۳۹۳ و ۳۹۴ و ۳۹۵ و ۳۹۶ و ۳۹۷ و ۳۹۸ و ۳۹۹ و ۴۰۰ و ۴۰۱ و ۴۰۲ و ۴۰۳ و ۴۰۴ و ۴۰۵ و ۴۰۶ و ۴۰۷ و ۴۰۸ و ۴۰۹ و ۴۱۰ و ۴۱۱ و ۴۱۲ و ۴۱۳ و ۴۱۴ و ۴۱۵ و ۴۱۶ و ۴۱۷ و ۴۱۸ و ۴۱۹ و ۴۲۰ و ۴۲۱ و ۴۲۲ و ۴۲۳ و ۴۲۴ و ۴۲۵ و ۴۲۶ و ۴۲۷ و ۴۲۸ و ۴۲۹ و ۴۳۰ و ۴۳۱ و ۴۳۲ و ۴۳۳ و ۴۳۴ و ۴۳۵ و ۴۳۶ و ۴۳۷ و ۴۳۸ و ۴۳۹ و ۴۴۰ و ۴۴۱ و ۴۴۲ و ۴۴۳ و ۴۴۴ و ۴۴۵ و ۴۴۶ و ۴۴۷ و ۴۴۸ و ۴۴۹ و ۴۵۰ و ۴۵۱ و ۴۵۲ و ۴۵۳ و ۴۵۴ و ۴۵۵ و ۴۵۶ و ۴۵۷ و ۴۵۸ و ۴۵۹ و ۴۶۰ و ۴۶۱ و ۴۶۲ و ۴۶۳ و ۴۶۴ و ۴۶۵ و ۴۶۶ و ۴۶۷ و ۴۶۸ و ۴۶۹ و ۴۷۰ و ۴۷۱ و ۴۷۲ و ۴۷۳ و ۴۷۴ و ۴۷۵ و ۴۷۶ و ۴۷۷ و ۴۷۸ و ۴۷۹ و ۴۸۰ و ۴۸۱ و ۴۸۲ و ۴۸۳ و ۴۸۴ و ۴۸۵ و ۴۸۶ و ۴۸۷ و ۴۸۸ و ۴۸۹ و ۴۹۰ و ۴۹۱ و ۴۹۲ و ۴۹۳ و ۴۹۴ و ۴۹۵ و ۴۹۶ و ۴۹۷ و ۴۹۸ و ۴۹۹ و ۵۰۰ و ۵۰۱ و ۵۰۲ و ۵۰۳ و ۵۰۴ و ۵۰۵ و ۵۰۶ و ۵۰۷ و ۵۰۸ و ۵۰۹ و ۵۱۰ و ۵۱۱ و ۵۱۲ و ۵۱۳ و ۵۱۴ و ۵۱۵ و ۵۱۶ و ۵۱۷ و ۵۱۸ و ۵۱۹ و ۵۲۰ و ۵۲۱ و ۵۲۲ و ۵۲۳ و ۵۲۴ و ۵۲۵ و ۵۲۶ و ۵۲۷ و ۵۲۸ و ۵۲۹ و ۵۳۰ و ۵۳۱ و ۵۳۲ و ۵۳۳ و ۵۳۴ و ۵۳۵ و ۵۳۶ و ۵۳۷ و ۵۳۸ و ۵۳۹ و ۵۴۰ و ۵۴۱ و ۵۴۲ و ۵۴۳ و ۵۴۴ و ۵۴۵ و ۵۴۶ و ۵۴۷ و ۵۴۸ و ۵۴۹ و ۵۵۰ و ۵۵۱ و ۵۵۲ و ۵۵۳ و ۵۵۴ و ۵۵۵ و ۵۵۶ و ۵۵۷ و ۵۵۸ و ۵۵۹ و ۵۶۰ و ۵۶۱ و ۵۶۲ و ۵۶۳ و ۵۶۴ و ۵۶۵ و ۵۶۶ و ۵۶۷ و ۵۶۸ و ۵۶۹ و ۵۷۰ و ۵۷۱ و ۵۷۲ و ۵۷۳ و ۵۷۴ و ۵۷۵ و ۵۷۶ و ۵۷۷ و ۵۷۸ و ۵۷۹ و ۵۸۰ و ۵۸۱ و ۵۸۲ و ۵۸۳ و ۵۸۴ و ۵۸۵ و ۵۸۶ و ۵۸۷ و ۵۸۸ و ۵۸۹ و ۵۹۰ و ۵۹۱ و ۵۹۲ و ۵۹۳ و ۵۹۴ و ۵۹۵ و ۵۹۶ و ۵۹۷ و ۵۹۸ و ۵۹۹ و ۶۰۰ و ۶۰۱ و ۶۰۲ و ۶۰۳ و ۶۰۴ و ۶۰۵ و ۶۰۶ و ۶۰۷ و ۶۰۸ و ۶۰۹ و ۶۱۰ و ۶۱۱ و ۶۱۲ و ۶۱۳ و ۶۱۴ و ۶۱۵ و ۶۱۶ و ۶۱۷ و ۶۱۸ و ۶۱۹ و ۶۲۰ و ۶۲۱ و ۶۲۲ و ۶۲۳ و ۶۲۴ و ۶۲۵ و ۶۲۶ و ۶۲۷ و ۶۲۸ و ۶۲۹ و ۶۳۰ و ۶۳۱ و ۶۳۲ و ۶۳۳ و ۶۳۴ و ۶۳۵ و ۶۳۶ و ۶۳۷ و ۶۳۸ و ۶۳۹ و ۶۴۰ و ۶۴۱ و ۶۴۲ و ۶۴۳ و ۶۴۴ و ۶۴۵ و ۶۴۶ و ۶۴۷ و ۶۴۸ و ۶۴۹ و ۶۵۰ و ۶۵۱ و ۶۵۲ و ۶۵۳ و ۶۵۴ و ۶۵۵ و ۶۵۶ و ۶۵۷ و ۶۵۸ و ۶۵۹ و ۶۶۰ و ۶۶۱ و ۶۶۲ و ۶۶۳ و ۶۶۴ و ۶۶۵ و ۶۶۶ و ۶۶۷ و ۶۶۸ و ۶۶۹ و ۶۷۰ و ۶۷۱ و ۶۷۲ و ۶۷۳ و ۶۷۴ و ۶۷۵ و ۶۷۶ و ۶۷۷ و ۶۷۸ و ۶۷۹ و ۶۸۰ و ۶۸۱ و ۶۸۲ و ۶۸۳ و ۶۸۴ و ۶۸۵ و ۶۸۶ و ۶۸۷ و ۶۸۸ و ۶۸۹ و ۶۹۰ و ۶۹۱ و ۶۹۲ و ۶۹۳ و ۶۹۴ و ۶۹۵ و ۶۹۶ و ۶۹۷ و ۶۹۸ و ۶۹۹ و ۷۰۰ و ۷۰۱ و ۷۰۲ و ۷۰۳ و ۷۰۴ و ۷۰۵ و ۷۰۶ و ۷۰۷ و ۷۰۸ و ۷۰۹ و ۷۱۰ و ۷۱۱ و ۷۱۲ و ۷۱۳ و ۷۱۴ و ۷۱۵ و ۷۱۶ و ۷۱۷ و ۷۱۸ و ۷۱۹ و ۷۲۰ و ۷۲۱ و ۷۲۲ و ۷۲۳ و ۷۲۴ و ۷۲۵ و ۷۲۶ و ۷۲۷ و ۷۲۸ و ۷۲۹ و ۷۳۰ و ۷۳۱ و ۷۳۲ و ۷۳۳ و ۷۳۴ و ۷۳۵ و ۷۳۶ و ۷۳۷ و ۷۳۸ و ۷۳۹ و ۷۴۰ و ۷۴۱ و ۷۴۲ و ۷۴۳ و ۷۴۴ و ۷۴۵ و ۷۴۶ و ۷۴۷ و ۷۴۸ و ۷۴۹ و ۷۵۰ و ۷۵۱ و ۷۵۲ و ۷۵۳ و ۷۵۴ و ۷۵۵ و ۷۵۶ و ۷۵۷ و ۷۵۸ و ۷۵۹ و ۷۶۰ و ۷۶۱ و ۷۶۲ و ۷۶۳ و ۷۶۴ و ۷۶۵ و ۷۶۶ و ۷۶۷ و ۷۶۸ و ۷۶۹ و ۷۷۰ و ۷۷۱ و ۷۷۲ و ۷۷۳ و ۷۷۴ و ۷۷۵ و ۷۷۶ و ۷۷۷ و ۷۷۸ و ۷۷۹ و ۷۸۰ و ۷۸۱ و ۷۸۲ و ۷۸۳ و ۷۸۴ و ۷۸۵ و ۷۸۶ و ۷۸۷ و ۷۸۸ و ۷۸۹ و ۷۹۰ و ۷۹۱ و ۷۹۲ و ۷۹۳ و ۷۹۴ و ۷۹۵ و ۷۹۶ و ۷۹۷ و ۷۹۸ و ۷۹۹ و ۸۰۰ و ۸۰۱ و ۸۰۲ و ۸۰۳ و ۸۰۴ و ۸۰۵ و ۸۰۶ و ۸۰۷ و ۸۰۸ و ۸۰۹ و ۸۱۰ و ۸۱۱ و ۸۱۲ و ۸۱۳ و ۸۱۴ و ۸۱۵ و ۸۱۶ و ۸۱۷ و ۸۱۸ و ۸۱۹ و ۸۲۰ و ۸۲۱ و ۸۲۲ و ۸۲۳ و ۸۲۴ و ۸۲۵ و ۸۲۶ و ۸۲۷ و ۸۲۸ و ۸۲۹ و ۸۳۰ و ۸۳۱ و ۸۳۲ و ۸۳۳ و ۸۳۴ و ۸۳۵ و ۸۳۶ و ۸۳۷ و ۸۳۸ و ۸۳۹ و ۸۴۰ و ۸۴۱ و ۸۴۲ و ۸۴۳ و ۸۴۴ و ۸۴۵ و ۸۴۶ و ۸۴۷ و ۸۴۸ و ۸۴۹ و ۸۵۰ و ۸۵۱ و ۸۵۲ و ۸۵۳ و ۸۵۴ و ۸۵۵ و ۸۵۶ و ۸۵۷ و ۸۵۸ و ۸۵۹ و ۸۶۰ و ۸۶۱ و ۸۶۲ و ۸۶۳ و ۸۶۴ و ۸۶۵ و ۸۶۶ و ۸۶۷ و ۸۶۸ و ۸۶۹ و ۸۷۰ و ۸۷۱ و ۸۷۲ و ۸۷۳ و ۸۷۴ و ۸۷۵ و ۸۷۶ و ۸۷۷ و ۸۷۸ و ۸۷۹ و ۸۸۰ و ۸۸۱ و ۸۸۲ و ۸۸۳ و ۸۸۴ و ۸۸۵ و ۸۸۶ و ۸۸۷ و ۸۸۸ و ۸۸۹ و ۸۹۰ و ۸۹۱ و ۸۹۲ و ۸۹۳ و ۸۹۴ و ۸۹۵ و ۸۹۶ و ۸۹۷ و ۸۹۸ و ۸۹۹ و ۹۰۰ و ۹۰۱ و ۹۰۲ و ۹۰۳ و ۹۰۴ و ۹۰۵ و ۹۰۶ و ۹۰۷ و ۹۰۸ و ۹۰۹ و ۹۱۰ و ۹۱۱ و ۹۱۲ و ۹۱۳ و ۹۱۴ و ۹۱۵ و ۹۱۶ و ۹۱۷ و ۹۱۸ و ۹۱۹ و ۹۲۰ و ۹۲۱ و ۹۲۲ و ۹۲۳ و ۹۲۴ و ۹۲۵ و ۹۲۶ و ۹۲۷ و ۹۲۸ و ۹۲۹ و ۹۳۰ و ۹۳۱ و ۹۳۲ و ۹۳۳ و ۹۳۴ و ۹۳۵ و ۹۳۶ و ۹۳۷ و ۹۳۸ و ۹۳۹ و ۹۴۰ و ۹۴۱ و ۹۴۲ و ۹۴۳ و ۹۴۴ و ۹۴۵ و ۹۴۶ و ۹۴۷ و ۹۴۸ و ۹۴۹ و ۹۵۰ و ۹۵۱ و ۹۵۲ و ۹۵۳ و ۹۵۴ و ۹۵۵ و ۹۵۶ و ۹۵۷ و ۹۵۸ و ۹۵۹ و ۹۶۰ و ۹۶۱ و ۹۶۲ و ۹۶۳ و ۹۶۴ و ۹۶۵ و ۹۶۶ و ۹۶۷ و ۹۶۸ و ۹۶۹ و ۹۷۰ و ۹۷۱ و ۹۷۲ و ۹۷۳ و ۹۷۴ و ۹۷۵ و ۹۷۶ و ۹۷۷ و ۹۷۸ و ۹۷۹ و ۹۸۰ و ۹۸۱ و ۹۸۲ و ۹۸۳ و ۹۸۴ و ۹۸۵ و ۹۸۶ و ۹۸۷ و ۹۸۸ و ۹۸۹ و ۹۹۰ و ۹۹۱ و ۹۹۲ و ۹۹۳ و ۹۹۴ و ۹۹۵ و ۹۹۶ و ۹۹۷ و ۹۹۸ و ۹۹۹ و ۱۰۰۰

رذیلت است عافیت یابد و تباہ ترین انواع افراط عشق بود و آن
 صرف همگی همت باشد بطلب یک شخص معین از جهت سلطان
 شهوت و عوارض انیروض در غایت رواست بود و گاه بود که
 تلف نفس و هلاکت عاجل و آجل ادا کند و علاج آن ^{الهی} بصیرت فکر
 بود از محبوب چند آنکه طاقت دارد با اشتغال معلوم و قیقه و صناعات
 لطیفه که بفضل روستی مخصوص باشد و بجا است ندای فاضل و
 جلسای صاحب طبع که خوض ایشان در چیز بانی بود که موجب تذکر
 خیالات فاسده نشود و با حتر از احکایات عشاق و روایات
 اشعار ایشان و تسکین قوت شهوت چه بجامعت و چه باستعمال
 مطمینات و اگر این معالجات نافع نیفتد سفر دور و نخل مشاق و

و علت عشق با طلب لذت باشد با طلب خیر اول را عشق و ثانی را عشق
 بهیچ گویند آن بالاتفاق محمود است و تحقیقش آنکه کلام الاصول سیری
 نفسانی و آن بالاتفاق محمود است و کلمات ساریست در کلمات ظاهری و الاریض اسے آتیه در افلاک
 فی الفروع محبت ازلی در بطون کلمات ساریست در کلمات ظاهری و الاریض اسے آتیه در افلاک
 بهیچمون کنت کنز الخ و در مظاہر ذرات کائنات ظاهری و الاریض اسے آتیه در افلاک
 بهیچمون کنت کنز الخ و در مظاہر ذرات کائنات ظاهری و الاریض اسے آتیه در افلاک
 بهیچمون کنت کنز الخ و در مظاہر ذرات کائنات ظاهری و الاریض اسے آتیه در افلاک

فرد را از نور عشق خالی نیاید
 اما علامت انقیاد زبان
 نفسانی و بیجا آنکه اگر
 از دیدن صورت
 خوب آن شخص لذت یابد
 که نظر از دیدن آن
 روان میاید و آن عشق
 نفسانی بود و اگر میاید
 حرکت شهوت بود
 آن عشق بهیچ است
 و عشق را از مال و دنیا
 شمرده اند و علامتش از روی
 رنگ و غفلت و بیعت
 و خاموشی و کثرت فکر
 و بیجا بانی در عت نفس
 و غیره ۱۲ سطح لطیفه
 فرد که در آن نشیند
 بهیچمون کنت کنز الخ

در تحت تصرف نامتبع شود و اگر این شخص که چنین مرضی مبتلا باشد
 با سر عقل شود و شرائط انصاف نگاها را در داند که هر چه در عالم
 کون و فساد است ثبات و بقا سے آن محال است و ثابت و
 باقی امور نیست که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات
 خالی پس محال طمع نکند و چون طمع نکند رفوت متوقع اند و مکن نشود
 بلکه همت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصود دارد و سعی بطلب محبوبات
 صافی مصروف و از آنچه بطبع مقتضی فساد ذات او بود اجتناب
 نماید و اگر ملائیس چیز شود بر قدر حاجت و سد ضرورت قناعت
 کند و ترک اذخار و استکثار که دوا سے مہاہات و افتخار بود
 واجب شود تا بمفارقت آن متاسف نشود و بزوال انتقالش
 متالم نگردد و چون چنین بود با منی رسد بفرع و فرجی یا بدلی جزع
 و مسرتے حاصل کند بی حسرت و ثمره یقینی بیا بد بھرت والا دانا
 اسیر حزن نے ہے انقضای و اسلے سے انتہا باشد چه هیچ وقت از

و بے انقضای و بے نجات ۱۲

منبع محال نامتبع مکن
 منبع ان مقصودات که تصرف
 حاصل آن متبع نامتبع مکن
 و غیره که لازم بر حاجت فساد است
 بقدرت حاجت فساد است

قوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد بفساد
 نتواند بود و طامع در آن جانب و خاسر بود و شعرو من سره ان
 لایری مایسوه به فلان تینه شیاخاف له فقد اذ و اقد ابعاد
 جمیل آن بود که بوجو و خشنود شود و از مفقود و تلبف و تاسف
 نماید تا همیشه مسرور و سعید بماند و اگر کسی را شک افتد در آنکه ملازمت
 این عادت و انتفاع بدین خلق بهمت تیسر موسوم باشد یا بصفت
 تیسر موصوف باید که تامل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب
 و معالیش ایشان و رضای هر یک به نصیب و قسمت خویش و مسرور
 و عظیم نمودن بصناعت و حرفتیک بدان مخصوص بود مانند تجار
 تجارت و کجارت و تجارت و شاطر و شطارت و محنت و محنت و قواد
 تقیادت بحد که هر یک بمغنون بحقیقت فاقد آن صناعت را
 شناسد و محنون علی الاطلاق غافل از آن حالت را گوید و بخت
 و راحت برود و آن لذت مربوطانند و حرمان کلیه بفقدان

در کسب خود با ملک و ارند ۱۲ سکه غنیمت آنکه نواظرت کنانند و نیز آنکه هم در دوزخ باشند یعنی در دوزخ هر روز آن هر روز دارد ۱۲ سکه بخون نقصان کرده شده ۱۲۰ + ۱۲۰ + ۱۲۰

که در دنیا انداخته اند و در آخرت
 از آن خوف سازند و در آخرت
 از آن بخت و شانس و شانس
 از آن بخت و شانس و شانس

آن معیشت منوط چنانکه نص تنزیل از آن عبارت کرده است
 که کل حزب بالدرهم فرحون و سبب این اعتقاد ملازمت عادت^{بیان ۱۲}
 و مداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت در اختیار سنت^{هر گروه پیغمبر که نزد ایشان است فرحت در آن است}
 و طریقه خویش همین طریق سپرد و از اقتضای منافع و آفتنای منافع^{له}
 کمالی که غایت این مقصد بود و عدول بخیر و بر لذات آنجا عت
 که بقید جهالت و اسیر ضلالت گرفتار اند او لے باشد چه او محقق بود
 و ایشان مطلق و اوثیق^{تبد ۱۲} و مصیب و ایشان مخطی و خالط و ایشان^{سکه}
 مقیم و شفق و او صحیح و سعید بلکه او ولی خدا و ایشان اعدای او^{لغزده ۱۲۵}
 الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و کند می رحمت الله
 علیه در کتاب دفع الاحزان گوید دلیل بر آنکه حزن حالتی است که
 مردم آنرا بسوس اختیار خویش بخود جذب می کنند و از امور طبیعی
 خارج است آنست که فاقده هر مرغوب^{بدیال} و خائب هر مطلوب^ف است اگر
 بنظر حکمت در اسباب آن حزن تامل کند و بکسانیکه از آن مطلوب

۱۲۵ ۱۲۴ ۱۲۳ ۱۲۲ ۱۲۱ ۱۲۰ ۱۱۹ ۱۱۸ ۱۱۷ ۱۱۶ ۱۱۵ ۱۱۴ ۱۱۳ ۱۱۲ ۱۱۱ ۱۱۰ ۱۰۹ ۱۰۸ ۱۰۷ ۱۰۶ ۱۰۵ ۱۰۴ ۱۰۳ ۱۰۲ ۱۰۱ ۱۰۰ ۹۹ ۹۸ ۹۷ ۹۶ ۹۵ ۹۴ ۹۳ ۹۲ ۹۱ ۹۰ ۸۹ ۸۸ ۸۷ ۸۶ ۸۵ ۸۴ ۸۳ ۸۲ ۸۱ ۸۰ ۷۹ ۷۸ ۷۷ ۷۶ ۷۵ ۷۴ ۷۳ ۷۲ ۷۱ ۷۰ ۶۹ ۶۸ ۶۷ ۶۶ ۶۵ ۶۴ ۶۳ ۶۲ ۶۱ ۶۰ ۵۹ ۵۸ ۵۷ ۵۶ ۵۵ ۵۴ ۵۳ ۵۲ ۵۱ ۵۰ ۴۹ ۴۸ ۴۷ ۴۶ ۴۵ ۴۴ ۴۳ ۴۲ ۴۱ ۴۰ ۳۹ ۳۸ ۳۷ ۳۶ ۳۵ ۳۴ ۳۳ ۳۲ ۳۱ ۳۰ ۲۹ ۲۸ ۲۷ ۲۶ ۲۵ ۲۴ ۲۳ ۲۲ ۲۱ ۲۰ ۱۹ ۱۸ ۱۷ ۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۱۲۵ انتفاع از چیز فتنه و گریز از آن
 ۱۲۴ سبب راست و در راسته
 ۱۲۳ فتنه و خطا کننده ضد سبب
 ۱۲۲ عذر خوف است بر ایشان و ایشان
 ۱۲۱ حزن میکنند فاقده هر مرغوب و خائب هر مطلوب
 ۱۲۰ ۱۱۹ ۱۱۸ ۱۱۷ ۱۱۶ ۱۱۵ ۱۱۴ ۱۱۳ ۱۱۲ ۱۱۱ ۱۱۰ ۱۰۹ ۱۰۸ ۱۰۷ ۱۰۶ ۱۰۵ ۱۰۴ ۱۰۳ ۱۰۲ ۱۰۱ ۱۰۰ ۹۹ ۹۸ ۹۷ ۹۶ ۹۵ ۹۴ ۹۳ ۹۲ ۹۱ ۹۰ ۸۹ ۸۸ ۸۷ ۸۶ ۸۵ ۸۴ ۸۳ ۸۲ ۸۱ ۸۰ ۷۹ ۷۸ ۷۷ ۷۶ ۷۵ ۷۴ ۷۳ ۷۲ ۷۱ ۷۰ ۶۹ ۶۸ ۶۷ ۶۶ ۶۵ ۶۴ ۶۳ ۶۲ ۶۱ ۶۰ ۵۹ ۵۸ ۵۷ ۵۶ ۵۵ ۵۴ ۵۳ ۵۲ ۵۱ ۵۰ ۴۹ ۴۸ ۴۷ ۴۶ ۴۵ ۴۴ ۴۳ ۴۲ ۴۱ ۴۰ ۳۹ ۳۸ ۳۷ ۳۶ ۳۵ ۳۴ ۳۳ ۳۲ ۳۱ ۳۰ ۲۹ ۲۸ ۲۷ ۲۶ ۲۵ ۲۴ ۲۳ ۲۲ ۲۱ ۲۰ ۱۹ ۱۸ ۱۷ ۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

نامرغوب محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی اعتبار گیرند
 و در روشن شود که حزن نه ضروری بود و نه طبیعی ^{طبیعی} جازف کاسب
 آن هر آئینه بحالت طبیعی معاودت کند و سکون و سکوت ^{شسته} یابد ^{کشته} شاه
 کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد اعززه و اصدقا مبتلا
 شدند و احزان و همومی متجاوز از حد اعتدال برایشان طاری
 شده و بعد از انقضای کتر مدتی با سر ضحک و مسرت فرح و غبطه
 آمدند و بجای آنرا فراموش کردند و همچنین کسانی که بفقده مال و ملک
 و دیگر مقتنیات روزی چند با صناف غم و اندیشه ناخوش
 بودند پس وحشت ایشان بانس و تسلی بدل گشت و آنچه
 امیر المومنین علیه کرم الله وجهه گفته است اصبر صبر الاکرام
 والا تسلسل سلوا البهاکم همه منبی است از شمعنی و عاقل اگر در حال
 خلق نظر کند و اندک از ایشان ^{میرزا} بمصیبت غریب و سختی برلع ممتاز
 نگردد و اگر مرض را که جاری میگردند و دیگر اصناف رذالت است
 حکمین و عاقبت بسلوت گراید و از آن شفا یابد پس هیچ وجه
 مرضی و ضعیفی نر و یک ^{خرسند} او مرضی نشود و پروا است کسی راضی نگردد

سلوت بالغ خرسندی و تسلی ^{سلطه} غبطه آرزو بردن بحال کسی آنکه روزی است از خود اهند بخلاف صبر کن صبر کن صبر کن
 باش غل اندوه فراموش کردن و خرسند بودن چارایان ^{سلطه} که خود آنرا وضع و اخراج کرده و ولایت حق خویش گردانیده ^{۱۲۵}

و باید که داند که حال او مثل کسی که ببقای منافع و فوائد دنیوی طمع کند
 حال مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شامه در میان حاضران
 از دست بدست میگرداند و هر یک لحظه از نسیم رانجه آن تمتع میگیرند
 و چون نوبت باورسد طمع ملکیت در آن کند و پندارد که او را از
 میان قوم تملک آن تخصیص داده اند و آن شامه بطریق بی
 تبصره او گذاشته تا چون از و باز گیرند خجالت و وحشت بآید
 و حسرت اکتساب کند همچنین اصناف مقتنیات و دالعه خدای
 تعالی است که خلق را در آن اشتراک داده است و او را غرور و
 ولایت استرجاع آن هر گاه بیکه خواهد و بدست هر که خواهد و بدو ملا
 و مذمت و عار و فضیحت بر کسی که و دلالت با اختیار باز گزارد و
 اهل طمع از آن منقطع دارد و متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند و
 چون از و باز گیرند و تشنگی نماید با اشتغال عار و ملامت کفران نعمت
 را از تکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکر گزار می آن بود که تقاضا
 بخوشد لی یا معیر دهند و در اجابت مسارعت نمایند خاصه آنجا که
 معیر افضل آنچه داده بود بگذارد و او را حسن باز خواهد و مراد باین ال

۱ غلامه و تنبیه
 ۲ غلامه عطریات و رب
 ۳ دست میدارند
 ۴ دست میگیرند
 ۵ بوسیدن
 ۶ داده را باز پس گرفتن
 ۷ داده را باز پس گرفتن
 ۸ داده را باز پس گرفتن
 ۹ داده را باز پس گرفتن
 ۱۰ داده را باز پس گرفتن
 ۱۱ داده را باز پس گرفتن
 ۱۲ داده را باز پس گرفتن
 ۱۳ داده را باز پس گرفتن
 ۱۴ داده را باز پس گرفتن
 ۱۵ داده را باز پس گرفتن
 ۱۶ داده را باز پس گرفتن
 ۱۷ داده را باز پس گرفتن
 ۱۸ داده را باز پس گرفتن
 ۱۹ داده را باز پس گرفتن
 ۲۰ داده را باز پس گرفتن
 ۲۱ داده را باز پس گرفتن
 ۲۲ داده را باز پس گرفتن
 ۲۳ داده را باز پس گرفتن
 ۲۴ داده را باز پس گرفتن
 ۲۵ داده را باز پس گرفتن
 ۲۶ داده را باز پس گرفتن
 ۲۷ داده را باز پس گرفتن
 ۲۸ داده را باز پس گرفتن
 ۲۹ داده را باز پس گرفتن
 ۳۰ داده را باز پس گرفتن
 ۳۱ داده را باز پس گرفتن
 ۳۲ داده را باز پس گرفتن
 ۳۳ داده را باز پس گرفتن
 ۳۴ داده را باز پس گرفتن
 ۳۵ داده را باز پس گرفتن
 ۳۶ داده را باز پس گرفتن
 ۳۷ داده را باز پس گرفتن
 ۳۸ داده را باز پس گرفتن
 ۳۹ داده را باز پس گرفتن
 ۴۰ داده را باز پس گرفتن
 ۴۱ داده را باز پس گرفتن
 ۴۲ داده را باز پس گرفتن
 ۴۳ داده را باز پس گرفتن
 ۴۴ داده را باز پس گرفتن
 ۴۵ داده را باز پس گرفتن
 ۴۶ داده را باز پس گرفتن
 ۴۷ داده را باز پس گرفتن
 ۴۸ داده را باز پس گرفتن
 ۴۹ داده را باز پس گرفتن
 ۵۰ داده را باز پس گرفتن
 ۵۱ داده را باز پس گرفتن
 ۵۲ داده را باز پس گرفتن
 ۵۳ داده را باز پس گرفتن
 ۵۴ داده را باز پس گرفتن
 ۵۵ داده را باز پس گرفتن
 ۵۶ داده را باز پس گرفتن
 ۵۷ داده را باز پس گرفتن
 ۵۸ داده را باز پس گرفتن
 ۵۹ داده را باز پس گرفتن
 ۶۰ داده را باز پس گرفتن
 ۶۱ داده را باز پس گرفتن
 ۶۲ داده را باز پس گرفتن
 ۶۳ داده را باز پس گرفتن
 ۶۴ داده را باز پس گرفتن
 ۶۵ داده را باز پس گرفتن
 ۶۶ داده را باز پس گرفتن
 ۶۷ داده را باز پس گرفتن
 ۶۸ داده را باز پس گرفتن
 ۶۹ داده را باز پس گرفتن
 ۷۰ داده را باز پس گرفتن
 ۷۱ داده را باز پس گرفتن
 ۷۲ داده را باز پس گرفتن
 ۷۳ داده را باز پس گرفتن
 ۷۴ داده را باز پس گرفتن
 ۷۵ داده را باز پس گرفتن
 ۷۶ داده را باز پس گرفتن
 ۷۷ داده را باز پس گرفتن
 ۷۸ داده را باز پس گرفتن
 ۷۹ داده را باز پس گرفتن
 ۸۰ داده را باز پس گرفتن
 ۸۱ داده را باز پس گرفتن
 ۸۲ داده را باز پس گرفتن
 ۸۳ داده را باز پس گرفتن
 ۸۴ داده را باز پس گرفتن
 ۸۵ داده را باز پس گرفتن
 ۸۶ داده را باز پس گرفتن
 ۸۷ داده را باز پس گرفتن
 ۸۸ داده را باز پس گرفتن
 ۸۹ داده را باز پس گرفتن
 ۹۰ داده را باز پس گرفتن
 ۹۱ داده را باز پس گرفتن
 ۹۲ داده را باز پس گرفتن
 ۹۳ داده را باز پس گرفتن
 ۹۴ داده را باز پس گرفتن
 ۹۵ داده را باز پس گرفتن
 ۹۶ داده را باز پس گرفتن
 ۹۷ داده را باز پس گرفتن
 ۹۸ داده را باز پس گرفتن
 ۹۹ داده را باز پس گرفتن
 ۱۰۰ داده را باز پس گرفتن

و مقتضیات از این بنای خبس ممتاز بود پس همت او بر ازاله آن از دیگران
و جذب بخود مقصود باشد و سبب این رذیلت از ترکیب
جهل و شره بود چه اجتماع خیرات و نیوی که بقصان حراماتی
موسوم است یک شخص را محال باشد و اگر نیز تقدیر مکان کنند متمتع
او بدان صورت نه بند و پس جهل به معرفت این حال و افراط شره حسد
باعث شوند و چون مطلوب حسد متمنع الوجود بود جز خزن تا لم اورا
طاملی حاصلی نیاید و علاج این دورذیلت علاج حسد باشد و از
جهت تعلق حسد بجزن در نموضع ذکر او کرده آمد و الا حیل بر امراض
مرکبه اولی تر باشد و کند می گوید حسد قبیح ترین امراض و شنیع ترین
شرور است و بدین سبب حکما گفته اند که هر که دوست دارد که شری
بدشمن او رسد محب شر بود و محب شر شریر بود و شریر تر از او کس
بود که نخواهد که شر بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیر به کس رسد
شرخواستار باشد آن کس و اگر این معاملة با دوستستان کند
تباها تر و زشت تر بود پس حسد شریرترین کسی باشد و همیشه اندوگین
بود چه بخیر مردمان غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و

و مقتضیات از این بنای خبس ممتاز بود پس همت او بر ازاله آن از دیگران
و جذب بخود مقصود باشد و سبب این رذیلت از ترکیب
جهل و شره بود چه اجتماع خیرات و نیوی که بقصان حراماتی
موسوم است یک شخص را محال باشد و اگر نیز تقدیر مکان کنند متمتع
او بدان صورت نه بند و پس جهل به معرفت این حال و افراط شره حسد
باعث شوند و چون مطلوب حسد متمنع الوجود بود جز خزن تا لم اورا
طاملی حاصلی نیاید و علاج این دورذیلت علاج حسد باشد و از
جهت تعلق حسد بجزن در نموضع ذکر او کرده آمد و الا حیل بر امراض
مرکبه اولی تر باشد و کند می گوید حسد قبیح ترین امراض و شنیع ترین
شرور است و بدین سبب حکما گفته اند که هر که دوست دارد که شری
بدشمن او رسد محب شر بود و محب شر شریر بود و شریر تر از او کس
بود که نخواهد که شر بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیر به کس رسد
شرخواستار باشد آن کس و اگر این معاملة با دوستستان کند
تباها تر و زشت تر بود پس حسد شریرترین کسی باشد و همیشه اندوگین
بود چه بخیر مردمان غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و

هرگز خیر از خلق مرتفع و منقطع نشود پس غم و اندوه او را انقطاع
 و انتهای صورت نه بند و تباها ترین انواع حسد نوعی بود که میان
 علما افتد چه طبیعت منافع و نیوی از تنگی عرصه و قلت مجال و ضیق
 نظر بمنافع و نیوی ۱۲
 که لازم ماوه است موجب حسد باشد یعنی راغب را بالعرض
 تعلق اراده بر وال مرغوب او از خیر عارض شود و اگر چه نه معنی
 نیرویک او بالذات مرخص نبود و حکما دنیا را بگیم کوتاه که مرد
 و را از بالا بر خود افکند تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان پوشیده کند
 پاهای او برهنه شود و اگر پاهای را محروم نگذارد سر محروم ماند
 و همچنین اگر شخصی تمتع از نعمتی مخصوص شود دیگر از آن ممنوع
 باشد و علم ازین شائبه منزه است چه اتفاق خرج از آن مشارکت
 دادن انبای خیس در نفع آن مقتضی زیادت لذت کمال تمتع
 بود پس حسد در آن از طبیعت شر مطلق خیر و بد آنکه فرق باشد
 میان غبطه و حسد چه غبطه شوق بود بحصول کمال یا مطلوب
 که از غیر حساس کرده باشد و ذات مغطی تمنای زوال
 آن از دو حسد با تمنای زوال بود از دو غبطه بر دو نوع بود ۱۳

بدترین انواع حسد
 که در میان علما باشد
 چه او را دین و دین
 بواسطه ضیق مجال علی
 و از جهت استلزام باشد
 که وصول نعمتی بیک
 زوال از دیگر است
 نشود بخلاف علم که ازین
 شائبه منزه است
 و در آن از جهت نیست
 و اتفاق و صرف و مال
 نقصان بدان راه باید
 و نقصان حسد این
 و فی الواقع حسد و نیوی
 هم را جمع با سبب طلبی
 میشود ۱۲ اخلاق طلبی

یکی محمود و دیگری مذموم اما غبطه محمود آن بود که آن شوق متوجه
 بسعادات و فضائل باشد و اما غبطه مذموم آن بود که شوق متوجه
 بشهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شره بود انیت سخن در حسد هر که
 برین جمله که شرح دادیم واقف شود و آنرا ضبط کند ضبطی تمام
 بر و آسان بود علاج دیگر رذائل و معرفت اسباب آن و اغراضی
 که حادث شود مثلاً در کذب چون اندیشه کند داند که تمیز انسان
 از حیوانات دیگر بنطق است و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام
 غیر بود از امریکه بران واقف نبود و کذب منافعی این غرض است
 پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن ابتغاث بود ^{الذی میسر است} طلب
 مالی یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیزهای ازین قبیل و از لواحقش
 ذهاب آبروی و افساد مهمات و اقدام بر مہمیت و سعایت و غمز و
 بہتان و اغراضی ظلمه بود و صلف چون اندیشه کند داند که سبب آن
 سلطان غضب بود و تخیل کمالی که در خود نیافتہ باشد و از
 لواحق آن جہل براتب و تقصیر در رعایت حقوق و غلط طبع
 و لوم و جور باشد و در مغنی صلف مرکب بود از عجب و کذب و در

۱۱ صفت لاف زدن و دورا
 ۱۲ اغراضی شہین مجرب در غلابندان ۱۱
 ۱۳ غرض غازی و کثرت نماندن ۱۱
 ۱۴ غرض غازی و عیب گوئی ۱۱
 ۱۵ سعایت غازی و عیب گوئی ۱۱
 ۱۶ نسبت سخن صبی ۱۱
 ۱۷ کثرت کردن ۱۱

بخل چون اندیشه کند داند که سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج
یا محبت علو رتبت بال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلق
و دریا چون اندیشه کند داند که آن کذب بود هم در قول هم در فعل
و فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب آن واقف
شود قبح آن اسباب و احتراز از آن بر منوال دیگر قبح
آسان شود بر طلب فضیلت و الله الموفق و المعین تمت مقاله
الاولی و تلوه الثانی بحمد الله حسن توفیق مقاله دوم در تدبیر منازل

و آن پنج فصل است

فصل اول در بیان سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان
آن و تقدیم آنچه مهم بود درین معنی حکم آنکه مردم در تقیه شخص لغزنا
محتاج ست و غذای نوع انسانی بے تدبیر صنایع چون کشتن
و دروون و پاک کردن و نرم نمودن و سرشتن و بختن مهیانه و
تمهید این اسباب جز بمعاونت معاونان و آلات و ادوات
بکارداشتن و روزگار در آن صرف کردن صورت نمید
نه چون غذای دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است

لای سبب وقوع بخل خوف است از فقر و احتیاج یعنی بخلی که درین می ترسد که ضایع کار بقدر احتیاج کشد و افلاس رو نماید یا سبب بخل محبت است از آن
بیار و سفاکند و میباید که علو رتبت از بودن مال است یا سبب بخل شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلق
۱۲ برکنند
۱۳ حزنه
۱۴ درشته
۱۵

اما انبعاث ایشان بر طلب علف و آب مقصود بود بر وفق تقاضای
طبیعت و چون تسکین سورت جمع و عطش کنند از حرکت باز ایستند
و اقتصار مردم بمقدار حاجت روز بروز چون ترتیب آن قدر غذا که
وظیفه هر روزی بود بیک روز ساختن محال است موجب انقطاع ماده
و اختلال معیشت بود پس ازین جهت باز خوار اسباب معاش
حفظ آن از دیگر اشیاء می خیس که در حاجت مشارک اند احتیاج
افتاد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت در آن مکان تباد
نشد و در وقت خواب و بیداری و بروز و شبست طالبان
و غاصبان از آن کوتاه دارد صورت نه بند پس بساختن منزل
حاجت آمد و چون مردم را بترتیب صناعتی که بر تحصیل غذا^{مشتل} باشد
مشغول باید بود از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند
پس ازین روی بها و نیکه به نیابت او اکثر اوقات در منزل

اصل آدمی و زنند گمانی او ندارند پس احتیاج بذخیره اتفاقاً ۱۲ ط ۱ خط اول و نقصان پذیر فقرن ۱۳ ک ۵ هرگاه آو می مضاعفی که سبب تحصیل غذاست مشغول شود از حفظ ذخیره البته غافل مانند سیب از این سبب بجاونی که در تمامی کار و بار خاندن و حفاظت ذخیره و غیره ۱۴ م کب ادب و محتاج شده ۱۲ ط ۱ خط دوم

[illegible]

بدرش وادون اورا ۱۲ جمع کن یعنی ستون و مراد اینجا موقوف مدح و ثناء است ۱۳ نظام بالکسر یعنی بند و بست ۱۴

مقیم باشد و بحفظ ذخائر اقوات و اغذیه مشغول محتاج شد و این
 احتیاج بحسب تبقیه شخص است و اما بحسب تبقیه نوع نیز بجهت که تناسل
 و توالد بر وجود او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت است که
 چنان اقتضا کرد که هر مردی ^{و کثرت ولد ۱۲} حفته گیرد تا هم بحفاظت منزل و
 مافیه قیام نماید و هم کار تناسل بتوصل او تمام شود و هم در تقلد
 یک شخص دو مهم را شرط خفت ^{۱۳} موت مرع بود و چون توالد حاصل
 آید و فرزند ب تربیت و حضانت پدر و مادر بقایا نیاید
 و به نشو و نما نرسد تکفل امور او نیز واجب گشت و چون جماعتی انبوه
 شوند یعنی مرد و زن و فرزند ان و تربیت اقوات این جماعه و
 از راحت علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود پس باعوان
 و خدم ^{در کردن ۱۲} احتیاج ظاهر شد و بدین جماعه که ارکان منزل اند نظام
 حال معاش صورت نسبت پس ازین بحث معلوم شد که ارکان
 منزل پنج اند پدر و مادر و فرزندان و خادم و قوت

نیت تناسل ۱۲

۱۵ منزل و مانده خانه و آنچه که
 در خانه است ۱۶ نقطه بگون
 خود کاری که غرض از قیام و توالد باشد
 در کار که حفظ منزل و توالد باشد
 حقیقت شغف صاحب صنعت
 است ۱۷ شغف ۱۸ شغف ۱۹ شغف ۲۰ شغف
 در پنج و شغف ۲۱ شغف ۲۲ شغف ۲۳ شغف ۲۴ شغف
 و نیز اگر غرض از کار و

قیام کند تا هر یک بکمال^{۱۱} که بحسب شخص بدان متوجه باشند برسد
 و بگنجان در نظام حاکم^{۱۲} که مقتضای سهولت تعیش بود مشارکت
 یا بند و بیاید دانست که مراد از منزل درین موضع خانه است
 که از خشت و گل و سنگ و چوب کنند بل از تالیفی و مخصوص است
 که میان زن و شوهر و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و
 مال افتد مسکن ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و
 خرگاه^{۱۳} و چه از سایه درخت و غار کوه پس صناعت تدبیر منزل
 که آنرا حکمت منزلی خوانند نظر باشد در حال انجماء بر وجهی که
 مقتضای مصلحت عموم بود در تیسیر اسباب معاش و توصل بکمالی که
 بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه ملک
 و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول بدین نوع تالیف و تدبیر
 محتاج اند و هر کس در مرتبه خود بتقلید امر جماعتی که او را رع
 ایشان بود و ایشان رعیت او مکلف منفعت این علم عام و
 ناگزیر باشد و فوائد آن هم در دین و هم در دنیا شامل از انجا است
 که صاحب شریعت علیه السلام فرموده است که کلکم راع و کلکم

له ای حد بلوغ و حصول ملکات^{۱۴} خرگاه خیمه و در^{۱۵} نظر دیدن در چیزی بتابل^{۱۶} تیسیر آسان شدن^{۱۷} هر کسی از شمار رعیت^{۱۸}

و هر کس از شما از رعیت خود پدید خواهد شد^{۱۹}

مسؤل عن رعیتہ و قدما حکما را درین نوع اقوال بسیار بوده است
 اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلفظ عربی اتفاق
 نیفتاده است مگر مختصری از سخن آپروس که در دست متاخران
 موجود است و متاخران به آراے صاحب و اذمان صافے در
 تمهید و ترتیب این صناعت و استنباط قوانین اصول آن
 بر حسب اقتضای عقول غایت جهد مبذول داشته اند و آنرا
 مدون و مجلد گردانیده و خواجہ رئیس ابوعلی الحسین ابن عبد الله
 بن سینا را رساله ایست درین باب که با کمال بلاغت شرط
 ایجاز رعایت کرده است خلاصه آن رساله باین مقاله نقل کرده
 و آنرا بدیگر موعظ و آداب که از متقدمان و متاخران منقول بود
 موشح گردانیده شد انشاء الله بنظر ارتضار اهل فضل مشرف شود
 انه و لے التوفیق بیاید دانست که اصل کلی در تدبیر منزل آن
 بود که همچنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جهت اعتدالیکه
 بحسب ترکیب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال
 مقتضی صحت بدن و مصدر افعال بود و بر وجه کمال تا اگر آن
 باعث صدمه و حرکات ۱۲

این کتاب از احوال و سیرت و غیر نام که در این کتاب است
 این کتاب از احوال و سیرت و غیر نام که در این کتاب است

اعتدال موجود بود آنرا محافظت کند و اگر مفقود بود استعاده
 نماید و چون در عضوی از اعضا خلل حادث شود در علاج آن ^{عضو}
 مصلحت عموم اعضا نگا ^{نگاه} دارد و خاصه مصلحت عضوی رئیس که مجاور
 او بود بقصد اول و بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد ثانی بجدیه
 اگر صلاح عموم اعضا در قطع دکی آن عضو بود قطع نظر کند از
 صلاح آن عضو و بقطع و قطع آن ^{داع دادن} مبالغات نکند تا فساد بد دیگر
 اعضا سرایت نکند هم برین ^{بر کردن} نقش مدبر منزل را رعایت صلاح
 عموم اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی که
 در تالیف افتد مقصور و محافظت آن اعتدال با استدراش
 بوجه صواب مقدور و در تدبیر حال یک یک شخص بمعالجه ^{بهم آنس و الفت دادن} که طبیب
 یکیک عضو را کند مقتدی چه هر یکی از ارکان منزل نسبت بمنزل
 بمشابه هر یک از اعضای مردم باشد نسبت با مجموع بنیه بعضی رئیس
 و بر جمیع رؤوس و جمعی شریف و گروهی خسیس هر چند هر عضو را
 اعتدالی و فعلی خاص بود لیکن فعل همه اعضا بشارکت و معاونت
 نهایت همه افعال بود همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل

الحاصل هر چند که این مقصود را باز آورد ۱۲ ملاحظه دارند دل و دماغ و جگر و سپرد و غیره که همسایه او بود و بقصد اول اس مصلحت اعضا رئیس را بقصد اول رعایت کند و مصلحت آن عضو در دمنه بقصد ثانی مراعات کند ۱۳

طبیعت و خاصیت بود با افراد و حرکات او متوجه بود بمقتصدی خاص
 که از افعال جماعت نظامی^{۱۲} که در منزل مطلوب بود حاصل آید و
 مدبر منزل که بمنزله طبیب بود از وجوهی و بمنزله یک عضو که شریف تر
 بود از اعضا باعتباری باید که بر طبیعت و خاصیت فعل هر شخص
 از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتباری که از تالیفات^{۱۳} فعل
 حاصل آید واقف تا ایشان را بکمالیکه مقتضی نظام منزل بود
 برساند و اگر مرضی حادث شود آنرا از اهل کند و اگر چه اعتبار
 حال منزل از وضع صناعت خارج است چنانکه گفتیم اما فضل
 احوال منزل که مسکن بود چنان بود که بنیادها^{۱۴} آن استوار باشد
 و سقفها با ارتفاع مائل و درها کشاده چنانکه در اختلاف تبکلفه احتیاج
 نیفتد و مساکن مردان از مساکن زنان مفروز و مقامگاه هر فصلی^{۱۵}
 و موسمی بحسب آن وقت معدوم و موضع ذخائر و اموال بحسبانت^{۱۶}

کاف باینست و
 جلد بعد آن بیان می سازد مقصد
 خاص را ۱۲ زیرا که اگر میرخانه مقتصد
 شود نظام منزل بهم بخورد و اگر در حضور
 بیابین اعتبار وجه تشبیه ظاهر است ۱۳
 از خانه تالیفات است عبارت از جود
 کر آن عبارت از جود و
 ۱۴ استوار است
 ۱۵ فصلی
 ۱۶ بحسبانت

کاف باینست و جلد بعد آن بیان می سازد مقصد خاص را ۱۲ زیرا که اگر میرخانه مقتصد شود نظام منزل بهم بخورد و اگر در حضور بیابین اعتبار وجه تشبیه ظاهر است ۱۳ از خانه تالیفات است عبارت از جود کر آن عبارت از جود و ۱۴ استوار است ۱۵ فصلی ۱۶ بحسبانت

موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و تنقیق
و لقب دزدان و تعرض به اموال بتقدیم رساند و در مسکن مردم
آنچه توفی از زلال قضا کند لغت ساحت فراخ و دکانهای
افراشته مرعی و باوجود کثرت مرافق و محال شرائط تناسب
اوضاع محفوظ و از همه مهم تر اعتبار حال جوار تا مجاورت اهل شهر
و فساد و کسانے که موزی طبع باشند مبتلا نشود و از آفت
وحشت و افراد امین مانند اطفال و نخلیم مندرج در کوی
روگران گرفته بود از حکمت آن استعلام کردند و فرمود که
اما اگر خواب بر چشم من غالب شود و از تفکر و مطالعه منع کند
آواز ادوات ایشان مرا بیدار گردانند و الله اعلم بالصواب
فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات چون
نوع مردم باز خارا قوات و ارزاق مضطر است چنانکه در
فصل گذشته یاد کردیم و لغای بعضی اقوات در زمانه بیشتر
ناممکن پس بجمع مال انداختن و افتنای بایحتاج از هر جنس احتیاج
افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید برسد که از فساد

اموال جمع باشد و آن
حشرات الارض را
گویند
از باب نقل نگهبانی
که در آن
المدار جای آب درون
انداختن و مانند آن
۱۳ صراح و
و نیز مرافق آنچه بدفع
بایند و مرافق
یک خانه باشند
که او را نمی سازند
تین و غیره می سازند
که در زمانه بیشتر
ناممکن پس بجمع مال
افتاد تا اگر بعضی
اجناس در معرض تلف
آید برسد که از فساد

طبیعت داشت لطف الهی و غنایت نیروانی از حد قوه بحیه
 فعل رسانید و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صنایعی^{بوشیدگی ۱۳}
 با نظر و تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم
 نظر در حال مال بر سه وجه تواند بود اول باعتبار دخل و مخارج و دوم باعتبار
 حفظ سوم باعتبار خرج اما دخل یا سبب آن بکفایت تدبیر^{آمدنی ۱۴}
 منوط بود یا نبود اول مانند صناعات و کجارات دوم مانند^{الهی سببیت و غیره سبب است و سبب است ۱۵}
 موارث و عطا یا و تجارب سبب آنکه بایه مشروط بود و مایه در^{بسته ۱۶}
 معرض تعرض اسباب زوال در وثوق و استمرار از صناعت
 و حرفه قاصر باشد و در اکتساب بر حمله تکیه شرط رعایت باید کرد^{استواری ۱۷}
 اول احترام از جور دوم احترام از انچه عار سوم احترام از ذنابت اما
 جور مانند آنچه تغلب یا تفاوت وزن و کسل یا طریق اختراع و سرقه^{کینه ۱۸}
 بدست آرند و اما عار مانند آنچه بچون و مسخره و ذلت نفس بدست
 آرند و اما ذنابت مانند آنچه از صناعتی^{بیان ۱۹} خسیس بدست آرند یا مکن از
 صناعتی شریف و صناعات سه نوع بود اول شریف دوم
 خسیس سوم متوسط اما صناعات شریف صناعتهایی بود که از خیر نفس باشد^{۲۰}

تجارت در وثوق و استمرار از صناعت و حرفت کما است زیرا که تجارت منوط بهایه است و مایه در معرض زوال و صناعت و حرفت از این اوقات محفوظ
 قاصر گوناگون و کما است زیرا که تجارت منوط بهایه است و مایه در معرض زوال و صناعت و حرفت از این اوقات محفوظ
 قاصر گوناگون و کما است زیرا که تجارت منوط بهایه است و مایه در معرض زوال و صناعت و حرفت از این اوقات محفوظ

نزدیک عقل قبولی نبود صنف اخیر ازین اصناف در عقل قبیح
 نباشد و باید که از جهت ضرورت ^{ای جمعی و غیره ۱۲} جمعی بدان قیام نمایند و دو
 اول قبیح بود و از آن منع کنند و صناعات متوسط و دیگر انواع
 مکاسب و اصناف حرفه‌ها بود و بعضی از آن ضروری بود مانند
 زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صباغت و همچنین بعضی بسیط
 بود مانند درودگری و آهنگری و بعضی مرکب بود مانند ترازوگری
 و کاروگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که در آن صناعت
 تقدم و کمال طلب کند و بر تبه نازل قناعت ننماید و بدنامی
 همت را راضی نشود و باید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر
 از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود
 که بعد از اشتغال بر عدالت بخت و مروت نزدیک باشد
 و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل انگندن درمهمات
 دور و هر مال که بمغالبه و مکابره و استکراه غیه و تبعه و عار و نام بد
 و بدل آبروی و بی مروتی و تدفیس عرض مشغول گردانیدن
 مردمان از مهمات بدست آید احترام از آن واجب بود و اگر چه

۱۱ یعنی بهترین روزی آنست که در آن افراط و تفریط نباشد و بیایند که امری و مردی نزدیک بود و مهمات امور از آن بکار نبردند و حرص و ارتکاب فواحش در آن
 راه نیابد ۱۲ سلف تبعه عاقبت بدو آنچه دروگناه باشد ۱۳ تدفیس چرکین کردن و زشت چیزی که آلوده کردن ۱۴

اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و لغزش
 احتساب مانند قحط سالها و نکبات و ایام امراض صرف کند گفته اند
 که اولی چنان بود که شطری از اموال بقدر و در ثمان صناعات
 باشد و شطری اجناس استعد و اقوات و بعضا عات باشد و شطری
 املاک و ضیاع و مواشی تا اگر خلطی بطرفی راه یابد از دو طرف
 و گیر خبر آن تقسیم شود و اما خرج و انفاق باید که در آن از چهار چیز
 احتراز کند اول لوم و تقشیر و آنچه چنان بود که در اخراجات
 نفس و اهل تنگ فرا گیرد یا از بدل معروف امتناع نماید
 دوم اسراف و تبذیر و آنچه چنان بود که در وجوه زوائد مانند
 شهوات و لذات صرف کند و یا زوده از حد در وجه واجب خرج
 کند سوم ربا و مبادیات و آنچه چنان بود که بطریق تصلف و اظهار
 ثروت در مقام مراد و مغایرت اتفاق کند چهارم سورتد بیردان
 چنان بود که در بعضی مواضع زیاده از اقصا و بکار برد
 و بر برخی کمتر از آن و مصارف مال در سه صنف محصور افتد
 اول آنچه از رومی دیانت و طلب مرضیات از رومی دهند

اینکبات جمع نکبات یعنی غنیمت و در دین شدن ۱۲ شطری باره از چیز مراد فایده ۱۲ بعضا صفت سرمایه مال که بدان تجارت کنند ۱۳ سواشی مال نامشروع مانند
 گاه و بسینه و غیره ۱۴ لوم بخل و منتهای غلبه ۱۵ تقیر لغت بر خیال کردن ۱۶ مراد با کسر با کسی بمرس در تیر بهلوزدن مراد مغایرت ۱۷ سواشی مال نامشروع مانند

مانند صدقات و زکوة دوم آنچه بطریق سخاوت و انبار و بذل
معروف دهند مانند ایا و تحف و تبرات و صدقات سوم آنچه
از روی ضرورت اتفاق کنند یا در طلب ملائم یا در دفع مضرت
اما طلب ملائم مانند اخراجات منزل از وجوه ماکل و مشارب
و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفاهت دهند
تا نفس و مال و عرض از ایشان نگاه دارند و در صنف اول که
غرض طلب قربت بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت
باید کرد اول آنکه آنچه دهد بطیب نفس و انشراح صدر دهد و برین
تلف و تاسف ننماید نه در ضمیر و نه بظاهر دوم آنکه خالص طلب
رضای معبود خویش دهد نه بجهت توقع شکری یا انتظار جزائی
یا التماس نشکر و ذکر و صیتی سوم آنکه معظم آن بدرویشان
نهفته نیاز دهد و هر چند سائل را تا تواند محروم نگرداند اما اولی
آنکه این قسم از صنف دوم شمرده چون بقرب بحضرت عزت بخیری که
باعث بران از داخل باشد نه از خارج بهتر چهارم آنکه تنگ ستر
مستحقان نکند بافتش و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال
آنچه داده باشد ۳ ای در سخاوت و غیره ۴

۵ عیون مشاع در سخت و هر چه زیور و سیم باشد و عزت و آبرو ۶ شکر با لطف فاش شدن ۷ ذکر با کسر یا ذکر با کسر ۸ صفت با کسر از ۱۲ ای
کس بیک حاجت خود را بگوید و از دست کسی بکشد ظاهر کنند ۱۳ شکر بیک برده در بدین ۱۴

اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت اول تعجیل که با تعجیل
 مهنت تر بود و دوم کتمان ^{۱۱} که با کتمان با نجا ح نزدیکتر بود و بکر م مناسب
 سوم تصغیر و تحقیر اگر چه بوزن و قیمت بسیار باشد چهارم
 مواصلا ^{۱۲} که انقطاع منتهی بود و پنجم وضع معروف در موضع خوش
 والا مانند زراعت در زمین شور ضائع افتد و در صنف سوم ^{۱۳}
 یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود و در آنچه سبب طلب
 ملائم باشد باید که با سراف نزدیکتر بود و از آنکه بتفیر بدان قدر
 که موجب محافظت عرض باشد و آن از قبیل دفع مضرت
 افتد نه از قبیل اسراف محض چه اگر بشیر الطاوسط من کل الوجوه
 قیام نماید از طعن طاعن و وقیعت ^{۱۴} بدگویی نجات نیابد و علت آن
 بود که انصاف و عدالت در اکثر طلبا ^{۱۵} مع مفقودست و طمع و
 حسد و بعضی مرکوز پس بنای اتفاق بر حسب آرای عوام
 نهادن بسلامت عرض نزدیکترست از آنکه بنای آن بر قاعده
 سیرت خواص و میل عوام به تنبیر بود چنانکه میل خواص به تقصیر
 نیست قوانین کلی که در باب تمول بدان حاجت افتد ^{۱۶}

که کتمان پوشیده داشته ^{۱۱} تصغیر جزو هوب را که کوچک و حقیر دانند ^{۱۲} در حدیث شریف آمده که بهتر اخلاقی آنست که بدان مداومت توان نمود ^{۱۳}
 و نیست بدگویی در پس مردم کردن ^{۱۴} فقیر تنگ کردن در لقمه عیال ^{۱۵}

و اما جزویات آن بر عاقل پوشیده نماند انشاء الله تعالی
 فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل باید که باعث
 بر تاهل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیه شهوت یا غرضی
 دیگر از اغراض ^{زن خواستن ۱۲} و زن صالح شریک مرد بود در مال و تقسیم ^{اولاد ۱۲} او
 و ر که خدائی و تدبیر منزل و نایب او در وقت غیبت و بهترین
^{صاحب خانه بودن ۱۳} زنان رفته بود که بر عقل و دیانت و عفت و فطنت و حیا و
 رقت و تود و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در
 خدمت او و ایثار رضا ^{نرم دلی ۱۲} او و وقار و مهیت نزدیک اهل
 خویش متحلی بود و عقیقه نمود و در ترقیب منزل و تقدیر
 نگاهد اشتن و رانفاق و اقف و قادر باشد و بجا له و مدارات
 و خوشخوئی سبب موافقت و تسلی مهموم و جلای احزان شوهر
 گرد و وزن آزاد از بنده بهتر چه اشکال آن بر تاهل ^{زودون ۱۲} است
 بیگانگان و صله ارحام و استظهار با قریبا و استمالیت اعدا
 و معاونت و مظاهر ت در اسباب معاش و احترام از دناست ^{پوستن قرابتها ۱۳}
 و مشارکت و در نسل و عقب بیشتر وزن بکر از غیر بکر بهتر چه ^{نشته جستن ۱۳}
^{ماکل ساختن ۱۳}

و در تاهل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیه شهوت یا غرضی دیگر از اغراض و زن خواستن ۱۲ و تقسیم اولاد ۱۲ او و ر که خدائی و تدبیر منزل و نایب او در وقت غیبت و بهترین زنان رفته بود که بر عقل و دیانت و عفت و فطنت و حیا و رقت و تود و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در خدمت او و ایثار رضا نرم دلی ۱۲ او و وقار و مهیت نزدیک اهل خویش متحلی بود و عقیقه نمود و در ترقیب منزل و تقدیر نگاهد اشتن و رانفاق و اقف و قادر باشد و بجا له و مدارات و خوشخوئی سبب موافقت و تسلی مهموم و جلای احزان شوهر گرد و وزن آزاد از بنده بهتر چه اشکال آن بر تاهل است زودون ۱۲ و بیگانگان و صله ارحام و استظهار با قریبا و استمالیت اعدا و معاونت و مظاهر ت در اسباب معاش و احترام از دناست پوستن قرابتها ۱۳ و مشارکت و در نسل و عقب بیشتر وزن بکر از غیر بکر بهتر چه ماکل ساختن ۱۳

بقبول ادب و مشاکلت شوهر در خلق و عادت و انقیاد و
 مطاوعت او نزدیکی و اگر با وجود این اوصاف بجلیه جمال و
 نسب و ثروت متعلی باشد مستجمع انواع محاسن بود و بران مزید
 صورت نه بندد و اما اگر بعضی از این خصال مفقود باشد باید که
 عقل و عفت و حیا البته موجود بود چه ایشا رجمال و نسب
 و ثروت برین سه خصلت مستدعی تعب و عطی و اختلال امور
 دین و دنیا باشد و باید که جمال زن باعث نباشد بر خطبه اوجه
 جمال با عفت کمتر مقارن افتد بسبب آنکه زن جمیل را راغب
 و طالب بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع و دایره انقیاد
 نبود تا بر فضاخ اقدام کنند و غایت خطبه ایشان یا بی حمیتی و صبر
 بر فضیحت بود که بر تفاوت دو جهان^{انجام} مشتمل باشد یا اتلاف
 مال و ثروت و مقاسات اصناف احزان و مهموم پس باید که از
 جمال بر اعتدال^{لکن چنانچه} بنیه اقتضای کند و دران باب نیز دقیقه
 اقتضا و مرغی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضای رغبت
 نمودن بدو و نگرود چه مال زنان مستدعی استیلا و تسلط استخام
 راسی و میانه داری^{غلبه}

محاسن خوبها و نکو نیهای حسن خلائق قیاس^{۱۲} خطبه الکسری زن خواستن^{۱۳}
 زنان از انقیاد و فرمانبرداری تا محارمان مانع نمیشود و لذا بر فضاخ اقدام کنند و بفساد و حرام را حسی شوند^{۱۴}

پنجم آنکه بانحوشان و اهل بیت او صلہ رحم کند و قساق
 تعاون و نظام هر رعایت واجب داند ششم آنکه چون اثر صلاح
 و شایستگی او احساس کند زنی دیگر را بر وایشار
 نکند اگر چه بحال و مال و نسب و اهل بیت از و شریف تر
 باشد چه غیر تیکه در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان
 بر قباح و فضاخ و دیگر افعالیکه موجب فساد منزل سوی ایشان
 و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و جز ملوک را که عرض
 ایشان از تاهل طلب نسل و عقب بسیار بود و زنان و زحمت
 ایشان بنابه بندگان باشند درین معنی رخصت نداده اند و
 ایشانرا نیز احترام از اولی بود چه مرد و در منزل مانند دل باشد در
 بدن و چنانکه یکدل منبع حیات دو بدن نتواند بود یک مرد را
 تنظیم و منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته
 بتکفل مهات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بر آنچه مقتضی نظام
 معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و
 فراغت از ضروریات اقتضای نظر کند در غیر ضروریات پس

پنجم آنکه بانحوشان و اهل بیت او صلہ رحم کند و قساق
 تعاون و نظام هر رعایت واجب داند ششم آنکه چون اثر صلاح
 و شایستگی او احساس کند زنی دیگر را بر وایشار
 نکند اگر چه بحال و مال و نسب و اهل بیت از و شریف تر
 باشد چه غیر تیکه در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان
 بر قباح و فضاخ و دیگر افعالیکه موجب فساد منزل سوی ایشان
 و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و جز ملوک را که عرض
 ایشان از تاهل طلب نسل و عقب بسیار بود و زنان و زحمت
 ایشان بنابه بندگان باشند درین معنی رخصت نداده اند و
 ایشانرا نیز احترام از اولی بود چه مرد و در منزل مانند دل باشد در
 بدن و چنانکه یکدل منبع حیات دو بدن نتواند بود یک مرد را
 تنظیم و منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته
 بتکفل مهات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بر آنچه مقتضی نظام
 معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و
 فراغت از ضروریات اقتضای نظر کند در غیر ضروریات پس

اگر زن از ترتیب منزل و ترتیب اولاد و تفق مصالح خدم
 فارغ باشد بہت بر چیز ہائیکہ مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند
 و بخروج و زینت بکار داشتن از بہت خروج و رفتن بنظار ہا
 و نظر کردن بردان بیگانہ مشغول شود تا ہم امور منزل مختل گردد
 و ہم شوہر را در چشم او دقت و مہیتے نماند بلکہ چون مردان بگردانید
 اورا حقیر و مستضعف شمرد و ہم در اقدام بر قبائح و لیرے یا بد و ہم
 یعنی شوہر را ^{کوچک و خرد} ^{عزت} را عیان را بر طلب خود تحریص کند تا عاقبت آن بعد از
 اختلال معیشت و ذہاب مروت و حصول فضیحت ہلاکت و
 شقاوت دو جہانے بود و باید کہ شوہر اخرا ز کند و رباب سیات
 زن از سہ چیز اول از فرط محبت زن کہ با وجود آن استیلا می
 زن و اختیار ہواے او بر مصالح خود لازم آید و اگر محبت محبت او
 مبتلا شود از رو پوشیدہ دارد و چنان سازد کہ البتہ واقف نشود
 پس اگر متواند کہ خوشی تن مانگا ہدارد لا جہائے را کہ در باب
 عشق فرمودہ اند استعمال باید کرد و بہیچ حال بران مقام نباید
 چہ این آفت اقتضای فساد ہائے مذکور کند و دوم در مصالح کلی

بیجم قلت عتاب و مجامله در عشرت و حکما گفته اند که زن شائسته
 تشبیه نماید با دران و دوستان و کنیزکان و زن بد تشبیه نماید
 بجباران و دشمنان و دران اما تشبیه زن شائسته با دران
 چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود و
 نیک خود در طریق حصول مراد و رضای او احتمال کند چه مادر با
 فرزند همین طریق سپرد و اما تشبیه او بدوستان چنان بود که بر آنچه
 شوهر با او بد قانع بود و او را در آنچه از او باز دارد بد و نیک
 دارد و مال خویش از او در نیک ندارد و در اخلاق با او موافقت
 نماید و اما تشبیه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران تذلل
 نماید و خدمت بشرط کند و بر تن خوشی شوهر صبر نماید و در آفتاب
 میح و ستر عیب او کوشد و نعمت او را شکر کند و در آنچه موافق طبع
 او نبود با شوهر عتاب نکند و اما تشبیه زن شائسته بجباران چنان
 بود که کسل و تعطیل را دوست دارد و فحش گوید و تحقیر بسیار کند
 خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خشنودی و خشم شوهر بود غافل باشد
 و خدم و جاریه را بسیار رنجاند اما تشبیه او بدشمنان چنان بود

آنچه بجا نیست بر کسی نهادن و گناه جفت بر کسی

که موجب فرقت بود لازم دانند چهارم و آن بعد از عجز بود از
 دیگر تدبیر یا آنکه او را بگذارند و سفری دور اختیار کنند بشرط آنکه
 او را مانعی از اقدام بر مضایح نصب کرده باشد تا امید منقطع
 شود و مفارقت اختیار کنند و حکمای عرب گفته اند که از پنج زن خدر
 واجب بود خانه و منانه و آئانه و کتیه القفا و خضر آل من اما خانه
 زنی بود که او را فرزندان باشند از شوهری دیگر و پیوسته
 ببال این شوهر برایشان مهر بانی نماید و اما منانه زنی بود متموله
 که ببال خود بر شوهر منت نهاد و اما آئانه زنی بود که پیشتر از شوهر
 حالی بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر را دیده و پیوسته ازین
 حال و شوهر با شکایت عوامین بود و اما کتیه القفا زنی بود غیر
 عقیقه که شوهر او از مهر محفل که غائب شود مردمان بذكر او داعی
 بر قفای آن مرد دهند اما خضر آل من زنی بود جمیله از اصلی بد

۱۵
 کس چنین مقرر کند که آن
 زن را از اقدام به مضایح مانع باشند
 منانه تشدید چون بخیع رحم کنند و منانه کنند
 و کتیه القفا بخیع داغ بخت کردن و خضر آل من
 منزه از بله و وجه تشدید زن باین اسما از این
 است ۱۲ اسما ای طغنه در بیان
 مردانند ۱۲

واورا مشابہت کرده اند پس بفرموده ازل و کسیکه بشر اطلسیاست
 زنمان قیام نتواند نمودا و لای آن بود که عرب باشد و دهن از
 ملا بست امور ایشان کشیده چه فساد و محاطت زنمان با سو انتقام
 مستتبع آفات نامتناهی بود که یکے از ان قصد زن بود و هلاکت
 او یا قصد دیگرے از جهت زن و احد الموفق و المعین

فصل چهارم در سیاست و تدبیر اولاد چون فرزند بوجود
آید ابتدا به تسمیه او باید کرد بنام نیکو چه اگر نام نامی موافق بر نهند
مدت عمر از آن ناخوش ^{نام نهادن} دل باشد پس دایه اختیار باید کرد که
احمق و معلول نباشد چه عادات بد و بیشتر علتهای بشیر تعدی کند
از دایه بفرزند سه زنهار که از برای فرزند معلول و لیم دایه میسند
خوئی که بشیر در بدن رفت بآندم برود که جان زتن رفت و چون
رضاع او تمام شود بتدبیر و ریاضت اخلاق او مشغول باشد
بیشتر از آنکه اخلاق تباه فرا گیرد چه کودک مستعد بود و با اخلاق میسر

بہ منہ سے ایشے نموداروں نے زینک باؤ کسٹر و بازمی غائب ۱۲ ۵ لیسیم نام کس محل ۱۲ ۷ ÷

مزار جمع فرمایید بخش
نقش کتب ان ۱۲۰۰ عرب
بر نشو هر عراب بالنظم جمع مردود
نیز در اگر اشتقاقش بد بود و غالباً
بد خواه بود پس انجاش مستجمع نفس
نیشمار خواهد شد و دیدار
اشی از او

اور بر محبت کرامت تنبیه دهند خاصه کراماتے که عقل و سیر
و دیانت استحقاق آن کسب کنند ^{فصل ۱۲} انچه بال و نسب تعلق دارد
پس سنن و وظائف دین با و آموزند و او را بر مواظبت آن
ترغیب کنند و بر امتناع از آن تاویب و اختیار را نزدیک او
مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر از جمعی صادر شود او را محبت
گویند و اگر اندک قبیحی صادر شود بذمت تحریف کنند و استهانت
با کل و شرب و لباس فاخره در نظر او و زمین دهند و شریع نفس از
حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیبه
ورول او شیرین گردانند و با او تقریر دهند که جامه های ملون
و منقش لائق زنان بود و اهل شرف و نبالت را بجا
النفات نه بود تا چون بر آن بر آید و شمع آواز آن پر شود و تکرار و
تذکار متواتر گردد و عبادت گیرد و کسی را که ضد این معانی گوید
خاصه از اشراف و اقران آواز و وز دارد و آواز از آداب

اور اہر خلیفے نیک کہ از و صادر شود مدح گویند و اگر ارام کنند
 بر خلاف آن توبیخ و سرزنش صریح فرمایند کہ بر تسبیح اقدام
 نموده است بلکه اورا بتغافل مسوب کنند تا بر تخاصم اقدام ننماید و
 اگر بر خود بپوشد پوشیده دارند و اگر معاودت کند در سر اورا توبیخ
 نمایند و در قبح آن فعل مبالغہ کنند و از معاودت تنہی فرمایند و
 از عادت گرفتن توبیخ و از مباحثہ احتراز باید کرد کہ موجب
 وقاحت شود و بر معاودت تحریر دهد کہ الا انسان حریص
 علی ما منع و باستماع ملامت اہانت کند و از تکاب قلیح لذت
 نماید از روی تخاصم بلکه درین باب لطافت حیل استعمال کنند و
 اول کہ تادیب قوت شہوی نمایند ادب طعام خوردن بیاموزند
 چنانکہ یاد کنیم و اورا تفہیم کنند کہ غرض از طعام خوردن صحت بود و
 لذت چہ غذا مادہ حیات و صحت است و بہتر کہ ادویہ کہ بدان
 مداوات جوع و عطش کنند و چنانکہ دارہ براسے لذت نخورد و بارز و
 خورد طعام نیز بخشدین و قدر طعام نزدیک او حقیر گردانند و
 صاحب شرہ و شکم پرست و بسیار خوار را باو تقبیح صورت کنند

انسان حریص است بر چیزے کہ منع کردہ شد
 از آن سہ در پوشیدہ کی بطریق عقل بدتر آن اورا سرزنش نمایند

و در انواع اطعمه ترغیب نیفتند بلکه باقتصار بر یک طعام مایل
 گردانند و اشتہای او را ضبط نمایند تا بر طعام آذون اقتصار
 کند و بطعام لذیذ تر حرص ننمایند و وقت و وقت تان ہی خوردن
 عادت کند و این ادبها اگر چه از فقر انیکو بود اما از اغنیای
 نیکو تر و باید که شام از چاشت مستوی فیه تر دهند و دیک را که اگر
 چاشت زیاده خورد کاهل شود و نجواب گراید و فهم او کند شود
 و اگر گوشتش کمتر دهند و رحمت حرکت و تقط و قلت بلاوت
 و انبعاث بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلو و میوه خوردن
 منع کنند که این طعامها استحاله پذیر بود و عادت او گردانند که
 در میان طعام آب نخورد و نمیزد و شرابهای مسکر هیچ وجه ندهند
 تا بسن شباب نرسد چه تنفس و بدن او مضرب بوده بر غضب و تهور
 سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث گرداند و او را مجلس
 شراب خوارگان حاضر نکنند مگر که اہل مجلس افاضل و اادبا
 باشند و از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از
 سخنهای زشت شنیدن و لہو بازی و سحر گے احترام فرمایند

از این مضمون است ۱۲ سطر تہم نور نور ملق و افادون در چرخہ ہدایا کے ۱۲ سطر
 لے لینے طعام شام کامتہ و سیر خوراند ۱۲ سطر بیدہ بالغی خوردن و نیر نام حلو انیسیت کہ چند میوہ را و شرک انداختہ ی پرند ۱۲ سطر استعمال تحلیل شدن

و طعام ندهند تا از وظایف ادب فارغ نشود و بعضی تمام بد و نرسد
 و از هر فعلی که پوشیده کند منع کنند چه باعث بر پوشیدن استعمار^۱
 قبح بود تا بر قبح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند که آن تخلیط
 و این و اماتت خاطر و قور اعضا آرد و بر وز نگذارند که بخوابد و
 جامه نرم و اسباب تنعم منع کنند تا درست بر آید و بر درستی بخند
 و از شمشیر^۲ و سردا به تباستان و پوستین و آتش زمستان بجنب مانند
 و رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت عادت او افکنند و از
 اضدادش منع کنند و آداب حرکت و سکون و خاستن نشستن
 و سخن گفتن بد و آموزند چنانکه بعد ازین یاد کنیم و موش را ترتیب
 ندهند و بلا پس زمان او را از بیت نکند و انگشتر تا وقت
 حاجت نرسد بدو ندهند و از مفاخرت با اقربان بپدران و مال
 و ملک و مال و ملا پس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن

۱ استعمار
 ۲ شمشیر
 ۳ شمشیر
 ۴ شمشیر
 ۵ شمشیر
 ۶ شمشیر
 ۷ شمشیر
 ۸ شمشیر
 ۹ شمشیر
 ۱۰ شمشیر

باقران بد و آموزند و از تطاول بر فرو تران و تعصب و طمع
 باقران منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند
 یاد کند چه بر است و چه بد و دروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود
 و اگر مردان بزرگ را بدان حاجت افتد بارے بهر وقت
 کو دکان را حاجت نبود و خاموشی اختیار کند و آنکه نگوید الا جواب
 و در پیش بزرگان با سماع مشغول بودن و از سخن فحش و لعنت
 و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت گرفتن
 و در چشم او شیرین گردانند و بر خدمت نفس خود و معلم و هر کس که پس از او
 بزرگتر بود تحریص کنند و فرزندان بزرگان بدین آداب محتاج تر
 باشند و باید که معلم او عاقل و دیندار بود و بر ریاضت اخلاق و
 تخریج کودکان واقف و بشیرین سخن و وقار و مهیت و مروت
 و لطافت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان
 پانیز کے ۱۳

۱۴
 بنی گاه مردان شور
 سن را حاجت بقیم
 غیاث در امور شرعی و غیره مگر اطفال را
 خود ابتدا بسخن بکنند تا از و نه بگویند ۱۵
 من وقت التبت جواب بگویند ۱۶
 درین وقت هیچ آداب و آداب ۱۷

ساده علم صورت و نحو و منطق ۱۲

متحلی شود و الا تصبیح روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که
 در هر فنی بر استیفای آنچه تعلق بدان فن دارد از جوامع علوم و
 ادب تحریر کنند مانند آنکه چون مثل صنعت کتابت خواهد نوشت
 برنجوید خط و تهذیب لفظ و حفظ رسائل و خطب و امثال اشعار
 و مناقبات و محاورات و حکایات مستطرف و نوادیر مستطیع و حساب
 و یوان و دیگر علوم ادب^{۱۴} بفرمایند و بر معرفت بعضی^{۱۳} و اعراض
 از باقی قناعت نکنند چه قصور نیست در کتابت و تفسیر و تزیین
 تباها ترین خصال باشد و اگر طبع کو در اوقات نامی صنعتی صحیح
 نیابند و ادوات و آلات او مساعده نبود و او را بران تکلیف
 نکنند چه در فنون صنعت فسخنی است بدگر^{۱۵} انتقال کنند اما

۱۴
 این نشان خشن عجیب از بابی علوم و فنون است که در آن
 علوم و فنون و اعراض از بابی علوم و فنون است که در آن
 است ۱۵
 این نشان خشن عجیب از بابی علوم و فنون است که در آن
 علوم و فنون و اعراض از بابی علوم و فنون است که در آن
 است ۱۶
 این نشان خشن عجیب از بابی علوم و فنون است که در آن
 علوم و فنون و اعراض از بابی علوم و فنون است که در آن
 است ۱۷
 این نشان خشن عجیب از بابی علوم و فنون است که در آن
 علوم و فنون و اعراض از بابی علوم و فنون است که در آن
 است ۱۸
 این نشان خشن عجیب از بابی علوم و فنون است که در آن
 علوم و فنون و اعراض از بابی علوم و فنون است که در آن
 است ۱۹
 این نشان خشن عجیب از بابی علوم و فنون است که در آن
 علوم و فنون و اعراض از بابی علوم و فنون است که در آن
 است ۲۰

بشرط آنکه چون خواص و شروعاتی بیشتر تقدیم یابد ملازمت ثبات را
استعمال کنند و انقلاب و اضطراب نمایند و از هنری ^{بصورت} آموخته
به دیگر انتقال نکنند و در اثنا ^{نهایت} مزاوالت هر فن را باخته
که تحریک حرارت غریزی نماید و حفظ صحت و نفی ^{نکست} ببلادت
و حدت و کالبت نشاط را مستلزم بود و ببلادت گیرند و چون
صناعتی از صناعات آموخته شود او را بکسب و تعیش ^{کنند و بین} آن فرمایند
تا چون حلاوت اکتساب بیاید آنرا باقی بقایا برساند و در
نصب و دقایق آن فضل نظر استعمال کند و نیز بر طلب معیشت و
تکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیاء که ثروت مغرور
باشند و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب کار و دردت
و درویشی افتند و محل رحمت و شهادت و دوستان و دشمنان شوند
و چون کودکی بصناعت اکتساب او لے آن بود که او را متاهل
گردانند و محل او جدا سازند و ملوک فرس را اسم بوده است که

این کتاب از کتابهای معتبره است که در این کتابخانه
موجود است و این کتاب در این کتابخانه
در این کتابخانه موجود است و این کتاب
در این کتابخانه موجود است و این کتاب

فرزندان را در میان چشم و خدم تربیت ندادند بلکه با ثقات
 بطرف فرستادند تا بدشتی عیش و خوشنیت نمودن در ماکل و ^{نمندان}
 ملابس برآیند و از تنعم و مجل حذر نمایند و اخبار ایشان مشهور است
 و در اسلام عادت روسای دین نیز همین بوده است و کسی که
 بر ضد این معانی که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول ادب
 برود شوار بود خاصه چون سن در و اثر کند مگر که تصحیح سیرت عارف
 بود بر کیفیت قلع عادت و اقف و بر آن عازم و دوران مجتهد
 و بصحبت اخبار مائل سقراط حکیم را گفتند که چرا مجالست تو با حداث
 بیشتر است گفت از جهت آنکه شما را می ترساند و از آنرا است ^{جوانان}
 کردن صورت بند و چو بهای زلفت که طراوت آن فیه باشد
 و پوست خشک کرده باستقامت نگراید انیست سیاست پسران ^{سخت و نادر}
 و در دختران هم برین نمط آنچه موافق و لائق ایشان بود استعمال

برآیند از تنوع زمانه و دلیلی با نفع و در آن که در آن
 و بزرگ و کلان شوند از عیش و در آن جهان که از آن وقت قبول
 نام از بزرگ و کلان شوند از عیش و در آن جهان که از آن وقت قبول
 و بزرگ و کلان شوند از عیش و در آن جهان که از آن وقت قبول
 و بزرگ و کلان شوند از عیش و در آن جهان که از آن وقت قبول

باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و تقار و عفت و حیا
و دیگر نخصالی که در باب زنان بر شمردیم تربیت فرمود و از خواندن
و نوشتن منع نمود و هنرهاییکه از زنان محمود باشد آموخت چون
بسی بلاغت رسد با کفوی مواصلت ساخت و چون از کیفیت
تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذكر او بهای کنیم و در
آشنای سخن بشرح و تفصیل آن وعده دادیم تا کو دکان بیاموزند
و بدان متحلی شوند هر چند باید که همه اصناف مردم بدان
مواظبت نمایند و خوشیتن را از آن مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع
بدین فصل بسبب آنست که کو دکان بدان محتاج تر باشند بسبب
آنست که ایشان آنرا قابل تر توانند بود و بر دست آن قدر توانند
نخیر الموفق و المعین آداب سخن گفتن باید که بسیار نگویید سخن دیگری
بسختن خود قطع نکنید و هر که حکایتی یار و آیتی کند و او بر آن اکتفا
باشد و توقف خود بر آن اظهار نکند تا آنکس آن سخن را تمام رساند

و حضرت ابو محمد و شما و خاعت
و کتبیه و شعیب و در لیکن
و غیره ۱۲۰ است و بهر دو کار
و ۱۵ است و بهر دو کار

و چیزی را که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر سوال از جماعتی کنند که
او داخل آن جماعت بود بر ایشان سبقت نماید و اگر کسی
بجواب مشغول شود و او بر بهتر از آن جوابی قادر بود صبر کند
تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید و هیچکس بر مقدم طعن نکند
و در محاورات آنکه بحضور او میان دو کس رود خوض ننماید
و اگر از پوشیده دارند استراق سمع نکند و تا او را با خود در آن
مشارکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران سخن بکنایه نگوید و آن
را بلند دار و ندهد آهسته بلکه اعتدال نگاه دارد و اگر در سخن او معنی
غامض افتد در بیان آن بیثباتی نکند و واضح بگوید و الا
شرط ایجاز نگاه دارند و الفاظ غریب و کنایات استعمال بکار ندارد
و سخنی که با او تقریر میکنند تا تمام نشود بجواب مشغول نگردد و آنچه
خواهد گفت تا در خاطر مقرر نگردد و در لفظ نیارد و سخن مکرر نکند
مگر که بدان محتاج شود و لفظی و خبری ننماید و فحش و شتم بر لفظ نکند

در بیان سخن و گفتار

در بیان سخن و گفتار
در بیان سخن و گفتار
در بیان سخن و گفتار
در بیان سخن و گفتار

و اگر عبارت از چیزی فاحش مضطر گردد و بر سبیل تعریض کنایه کند
 از آن و مزاح منکر نکند و در هر مجلس سخن مناسب آن مجلس گوید
 و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو اشاره نکند مگر که حدیثی
 اقتضای اشاره بطن لطیف کند آنگاه آنرا بوجه پسندیده بگوید
 و در راست و روغ با اهل مجلس خلافت لجاج نور و خاصه بهتر
 و سیهان و کسبه الحاح با او مفید نبود و بر الحاح نکند و اگر ملاحظه
 و محاورات طرف خصم را در حجاب یا بد انصاف بدید و از محاطه
 عوام و کوکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند عزت کنند
 و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطافت در محاوره نگذارد
 و حرکات و افعال و اقوال بچکی راجع محاکات نکند و سخنهای
 موش نگوید و چون در پیش میسر رود و ابتدا بسجنی کند که بقال
 ستوده دارند و از غیبت و تامل و بهتان و دروغ گفتن بجنب
 کند چنانکه هیچ حال بران اقدام نماید و با اهل آن داخل نکند
 و شماع آنرا کاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود و از
 حکیم پرسیدند که چرا شماع تو از لطف زیاد است گفت زیرا که

و اگر عبارت از چیزی فاحش مضطر گردد و بر سبیل تعریض کنایه کند
 از آن و مزاح منکر نکند و در هر مجلس سخن مناسب آن مجلس گوید
 و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو اشاره نکند مگر که حدیثی
 اقتضای اشاره بطن لطیف کند آنگاه آنرا بوجه پسندیده بگوید
 و در راست و روغ با اهل مجلس خلافت لجاج نور و خاصه بهتر
 و سیهان و کسبه الحاح با او مفید نبود و بر الحاح نکند و اگر ملاحظه
 و محاورات طرف خصم را در حجاب یا بد انصاف بدید و از محاطه
 عوام و کوکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند عزت کنند
 و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطافت در محاوره نگذارد
 و حرکات و افعال و اقوال بچکی راجع محاکات نکند و سخنهای
 موش نگوید و چون در پیش میسر رود و ابتدا بسجنی کند که بقال
 ستوده دارند و از غیبت و تامل و بهتان و دروغ گفتن بجنب
 کند چنانکه هیچ حال بران اقدام نماید و با اهل آن داخل نکند
 و شماع آنرا کاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود و از
 حکیم پرسیدند که چرا شماع تو از لطف زیاد است گفت زیرا که

مراد و گوش داده اند و یک زبان لغوی و و چند آنکه میگوئی می شنود
 آداب حرکت و سکون باید در رفتن سبکی نماید و عجیل نرود
 که آن علامت طیش^{له} بود و در تانی^ه و ابطان نیز مبالغه نکند که آن امارت^ه
 کسل بود و مانند متکبران نخراند و همچون زنان مختشان کتف نبجایند
 و از دست فرو گذاشتن و جیبانیدن هم احتراز کند و اعتدال همه
 احوال نگاه دارد و چون میرود بسیار باز پس ننگرد که آن فعل هو جان^ه
 بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در
 رکوب همچنین اعتدال نگاه دارد چون نشیند پای فرو نکند و یکپای
 بر دیگر نهد و بران نشیند مگر در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسیکه
 بمشایه انجامه بود و سر بران و بر دست نهد که آن علامت حزن
 یا کسل بود و گردن کج نکند و بارش و دیگر اعضا بازی نماید و گشت
 و ردهن و بنی نکند و از انگشت و گردن و دیگر اعضا با انگ بزن
 تیار و از تشاوش^{له} و تمطی^{له} احتراز کند و آب بینی بخسور مردمان نیفکند

در سجده

مختل شدن^ه ۱۲ اعتدالی^ه ۱۳ جمع ۱۴
 ۱۵ مختل شدن ۱۶ علامت امارت ۱۷
 ۱۸ مختل شدن ۱۹ علامت امارت ۲۰
 ۲۱ مختل شدن ۲۲ علامت امارت ۲۳
 ۲۴ مختل شدن ۲۵ علامت امارت ۲۶
 ۲۷ مختل شدن ۲۸ علامت امارت ۲۹
 ۳۰ مختل شدن ۳۱ علامت امارت ۳۲

و همچنین آب دهن و اگر ضرورت افتد چنان کند که حاضران آواز
آن نشنوند و بدست نمی و سر آستین و دامن پاک نکند و از خود^{له}
افکندن بسیار تجنب کند و چون در محفل رود و مرتبه خود نگه دارد
نه بالاتر از حد خود نشیند و نه فروتر و اگر مهتر آن قوم که نشسته باشند
او بود و حفظ مرتبه از وساطت شود چه هر جا که او نشیند صدر رها نمائد
بود و اگر غریب بود و نه بجای خود نشسته بود چون وقوف یا بدجای
خود آید و اگر جای خود خالی نیابد جهد مراجعت کند بی آنکه اضطرابی
یا تشاقلی از و ظاهر شود و در پیش مردمان جز روی دست برهنه نکند
و در پیش مهتران ساعد و پایی برهنه ننماید و از زانوها تا ناف بسیج
حال برهنه نکند و نه در خلایق و نه در حضور کسی در پیش دم نخواهد و به پشت
نیز نخواهد خاصه اگر در خواب غلط کند چه استقامت و چه یاده شدن آن
آواز بود و اگر در میان جماعت نعل^س بر و غالب شود بر خیزد و اگر

۱۰
 خود بضم غایب معجبه
 و دال مهمله و سکون دال آب میان
 گویند که از اثر مزه چیزهای
 برسان شده غایب با بضم مقدمه خواب
 ۱۱
 شدن ۱۲
 افتادن ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

تواند و یا خواب را نفی کند بجدی یا فکر و اگر در میان جماعتی
 و ایشان بخوابند و نیز موافقت کند یا از نزدیکی ایشان ببرد
 و بیدار آنجا مقام نگیرد و بر جمله چنان سازد که مردمان از دور جنتی
 یا نفرستی نرسد و بر بچکپس و در هیچ محفل گراسته ننماید و اگر بعضی ازین
 عادات برود و شوار آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب بهالذبی
 او لازم آید از دست ملاست زیاده از احتمال مشقت ترک آن عادات بود
 تا بر و آسان شود آداب طعام خوردن اول دست و دهن
 و بینی پاک کند آنگاه بکنار خوان حاضر آید و چون برآمده نشیند
 بطعام خوردن مبادرت نکند مگر که میربان بود و دست و جامه آلوده
 نگرداند و زیاده از سه انگشت نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ
 برنگیرد و زود فروبرد و بسیار در دهن نگاه ندارد و انگشت نهان

یا عادات

بخند اگر بعضی ازین عادات عیبی که بالذکر
 ازین عادات عیبی که بالذکر
 شده است برود و شوار آید و بران قیام کردن
 نتواند باید که بخود فکر نماید که ملاست برین لازم آید آن
 آن عادات عیبی که بالذکر
 زیاده بود از احتمال مشقت که در ترک عادات عیبی که بالذکر
 باشد ۱۳ ملاست و اگر عادات عیبی که بالذکر
 که اول خوردن شروع نماید تا جائی که
 و در مشورت ۱۲ ملاست

و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام
اندک بود بر آن ولوع نماید و آنرا بر دیگران اثار کند و سوت
بر انگشت نگذارد و آن و نمک تر نکند و در کسیکه با او مواکل کند
نگردد و در لقمه او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه بدین بردمانند
استخوان و غیر آن بر زبان و سفره نهد و اگر در لقمه استخوانی
یا موئی بود چنان از دهن بیفکند که غیره و قوف نیابد آنچه
از دیگران متفر یا بدارتکاب نکند و پیش خود چنان ارد که اگر کسی
خواهد که بقیه طعام او تناول کند از آن متفر نشود و چیزی که از
دهان و لقمه در کاسه و بر زبان نیفکند و پیش از دیگران بدنی دست
باز نگیرد و بل اگر سیر شده باشد تعطیل نماید تا دیگران تیر فارغ شوند و اگر
آنجماع باز گیرند او تیر باز گیرد اگر چه گرسنه بود مگر در خانه خود
یا بموضع که بیکانگان نباشند و اگر در میان طعام آب حاجت
افتد به نهیب نخورد و آواز دهن و خلق بیرون تیار و چون خلل کند
باطنی شود و آنچه بزبان از دندان جدا شود فرو برد و آنچه
بنخلال بیرون آرد بموضع افکند که مردم نفرت نگیرند و اگر در میان

است ۱۲ است ۱۳ است ۱۴ است ۱۵ است ۱۶ است ۱۷ است ۱۸ است ۱۹ است ۲۰ است ۲۱ است ۲۲ است ۲۳ است ۲۴ است ۲۵ است ۲۶ است ۲۷ است ۲۸ است ۲۹ است ۳۰ است ۳۱ است ۳۲ است ۳۳ است ۳۴ است ۳۵ است ۳۶ است ۳۷ است ۳۸ است ۳۹ است ۴۰ است ۴۱ است ۴۲ است ۴۳ است ۴۴ است ۴۵ است ۴۶ است ۴۷ است ۴۸ است ۴۹ است ۵۰ است ۵۱ است ۵۲ است ۵۳ است ۵۴ است ۵۵ است ۵۶ است ۵۷ است ۵۸ است ۵۹ است ۶۰ است ۶۱ است ۶۲ است ۶۳ است ۶۴ است ۶۵ است ۶۶ است ۶۷ است ۶۸ است ۶۹ است ۷۰ است ۷۱ است ۷۲ است ۷۳ است ۷۴ است ۷۵ است ۷۶ است ۷۷ است ۷۸ است ۷۹ است ۸۰ است ۸۱ است ۸۲ است ۸۳ است ۸۴ است ۸۵ است ۸۶ است ۸۷ است ۸۸ است ۸۹ است ۹۰ است ۹۱ است ۹۲ است ۹۳ است ۹۴ است ۹۵ است ۹۶ است ۹۷ است ۹۸ است ۹۹ است ۱۰۰ است

جمعی بود در خلال کردن توقف نماید و چون دست شوید در پاک
 کردن انگشتان و اصول ناخنان جهد ملیع کند و همچنین در تنقیه لب
 دهن و غرغره نکند و آب ^{بنجها} دهن در طشت نیفکند و چون آب دهن
 بریزد بدست بپوشد و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران اگر
 پیش از طعام دست شویند شاید که میربان سبقت کند بر دیگر حاضران
 و در دست شستن آداب شراب خوردن چون در مجلس شراب
 حاضر شود نزد یک افضل انبامی خبیس خود نشیند و از آنکه در پہلوی
 کسی نشیند که بسفا هت موسوم بود احترام نکند و بجایات ظریف
 و اشعار ملیح که بوقت و حال مناسبت داشته باشد مجلس خوش دارد
 و از ترشروئی و قبض تجنب نماید و اگر از جماعت بسال یا برتبه
 کمتر بود با ستماع مشغول باشد و اگر مطرب بود در حکایات خوش
 نمکند و باید که سخن بر ندیم قطع نماید و در همه احوال قبال بر بهتر
 اهل مجلس کند و استماع سخن او را باشد بی آنکه بدگیران بی التفاتی کند

۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

قلبت و قیام بود و از مجلس بسیار برخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر بود
 و رو بسیار نظر نکند اگر چه با او گستاخ باشد و با او سخن بسیار نگوید و از
 در باب ملاحی التماس سخن که طبع او بدان مایل بود نکند و چون
 بحدی برسد که داند برخیزد و جهد کند تا بمقام مهمود خود شود و اگر
 نتواند بموضع می شود که از مجلس دور بود و آنجا بجا باید و تا تواند که در
 مجلس ملوک یا کسانی که اکفای او نباشد یا کسانی که با ایشان بساطی
 نیفتاده باشد حاضر نشود و اگر ضرورت اقتضای و بیرون آید و
 البته مجلس سفهان رود و اگر وقتی از مستی خائف باشد و نداند اقراح
 اقامت کنند شاید که به تساکر یا بخیلتی دیگر از مجلس بیرون آید
 نیست آنچه وعده داده بودیم از آداب و هر چند این نوع
 از حد حصر متجاوز باشد و بحسب اوضاع و اوقات مختلف
 شود اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول افعال جمیع
 ضبط کرده باشد رعایت شرائط و دقائق هر کاری بجای خوش
 و بوقت خوش و شوار نبود و از کلیات استنباط جزویات کردن

خود را بکس نهاده و غیره

اعمال آداب و احوال
 و شیوه های عاقلانه
 و شیوه های عاقلانه
 و شیوه های عاقلانه
 و شیوه های عاقلانه

بر و آسان شود و خود عقل حاکم کے عادل ست رہے رہا بے اللہ اعلم
 بالصواب فصل کے بعد از تالیف کتاب ملحق کردہ شد و شہود
 سنہ ثلاث و ستین و ستمائے بعد از تالیف این کتاب بت سالی
 از حضرت پادشاه جهان خلد اللہ ملکہ یکی از بزرگان جهان کہ اکثر
 فنون فضائل بر سر آمدہ اہل عالم است و آن مخدوم معظم ملک الملک
 فی العالم جلال الدولۃ والدین مخیر جهان عبدالعزیز النیشاپوری
 اغراض انصارہ و ادام اللہ اجلالہ باین دیار رسید و این کتاب را
 بمطالعہ ہمایون خود مشرف گردانید فرمود کہ در اثنای فیض فضائل
 کہ درین کتاب موجود است ذکر فضیلتے پس بزرگ مفقود است
 آن رعایت حقوق پدر و مادر است کہ تالی عبادت خالق است
 چنانکہ فرمودہ است عز اسمہ و قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاہ
 و بالوالدین احسانا بایستے کہ در حد برین فضیلت زجر از رد و طیتی
 کہ مقابل آنست یعنی حقوق ہم اشارتی رفتہ بودی محرر این کتاب

فصل کے بعد از تالیف
 کتاب ملحق کردہ شد و شہود
 سنہ ثلاث و ستین و ستمائے
 بعد از تالیف این کتاب بت
 سالی از حضرت پادشاه
 خلد اللہ ملکہ یکی از بزرگان
 جهان کہ اکثر فنون فضائل
 بر سر آمدہ اہل عالم است و
 آن مخدوم معظم ملک الملک
 فی العالم جلال الدولۃ والدین
 مخیر جهان عبدالعزیز النیشاپوری
 اغراض انصارہ و ادام اللہ
 اجلالہ باین دیار رسید و این
 کتاب را بمطالعہ ہمایون خود
 مشرف گردانید فرمود کہ در
 اثنای فیض فضائل کہ درین
 کتاب موجود است ذکر فضیلتے
 پس بزرگ مفقود است آن رعایت
 حقوق پدر و مادر است کہ
 تالی عبادت خالق است چنانکہ
 فرمودہ است عز اسمہ و قضی
 ربک ان لا تعبدوا الا ایاہ و
 بالوالدین احسانا بایستے کہ
 در حد برین فضیلت زجر از رد
 و طیتی کہ مقابل آنست یعنی
 حقوق ہم اشارتی رفتہ بودی
 محرر این کتاب

موجود و فرزندان و بعد از آن سبب تربیت و اکمال دست تا هم
 از فوائد جسمانی که به پدر متعلق است کمالات جسمانی چون نشوونما
 و تغذی و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزندانند میاید و هم
 تدبیر نفسانی و کمالات نفسانی چون آداب و فنون هنر و صناعات
 و علوم و طرق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزندانند حاصل
 میکند و بانواع تعب و مشقت و تحمل^{۱۱} اوزار جمع و نیوی میکند و از
 جهت او ذخیره می نهد و او را بعد از وفات خود بقایم مقامی
 می پسندد و ثانیاً مادر در بدو وجود مشارک و مساهم پدر است
 در تربیت بانی و چه که اثر می راکه پدر مودمی نیست و در قابل شده است
 و تعب حمل نه ماهه و مقاسات خطر ولادت و اوجاع و آلام که در آن^{۱۲}
 حالت باشد کشیده و هم سبب اقرب است در رسانیدن قوت^{۱۳}
 بفرزند که ماده حیات او است و مباشر تربیت جسمانی بجنب منافع
 با و و دفع مضار از و بدست می دهد شده و از فرط اشفاق و سخاوت
 حیات او را بر حیات خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا^{۱۴}
 کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت زیاده تراز رعایت

و تأمل را کردن شایسته ۱۲
 ۱۱ تحمل باربردن و اشتغال و بر خود رنج نهادن ۱۲ اوزار آلات و سلاح ۱۳ اول قوت که بفرزند میرساند چون بدان دست ۱۴ خوار و مست ۱۵

مساعدت با ایشان در مقتنیات پیش از طلب سبب شایسته منت و
 طلب عوض بقدر امکان ^{در باب دین و دنیا} ما و ام که مودی نباشد مجذوری بزرگ
 که احترام از آن واجب باشد سوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر
 و علانیه بدینا و آخرت و محافظت و صایا و اعمال ترک بآن هدایت
 کرده باشند چه در حال حیات ایشان و چه بعد از ممات ایشان
 بسبب که در فصل دوم از مقاله سوم که مقرر است بزرگرفضیلت محبت
 بیان خواهد رفت و آن اینست که محبت پدر و مادر فرزندان را
 محبتی طبیعی است و محبت فرزندان را محبتی ارادی
 و باین سبب در شرائع اولاد را با احسان با آبادامهات زیاده از آن
 فرموده اند که آبادامهات را با احسان با ایشان و سرق میان
 حقوق پدران و حقوق مادران از آنچه گفتیم معلوم شود چه حقوق
 پدر و حافی ترست و باین سبب فرزندان را تنبیه بران بعد از
 تعقل حاصل آید و حقوق مادر جسمانی تر و باین سبب هم در اول احسان

سبب اولی آنست که در وقت حصول علم و
 در وقت اخلاق جمیده که
 در وقت روح اندیشه
 در وقت شکر و سپاس
 در وقت اندیشه و تدبیر
 در وقت شکر و سپاس

فرزندان آنرا فهم کنند و بآوردان میل زیاده نمایند و باین قضیه ادای
 حقوق پدران ببدل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی
 ترست زیاده باید و ادای حقوق مادران ببدل ایثار سبب بخشش
 و انواع احسان که جسمانی تر باشد زیاده باید و اما حقوق که دینی
 است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول زیاده پدران دادن
 بنقصان محبت یا باقوال افعال با نچه مودی باشد بعضی از آن
 مانند تحقیر و سفاکت و استهزا و غیر آن دوم نخل مناقشه با ایشان
 در اموال و اسباب تعیش یا بدل یا طلب عوض یا مشوب به منت
 یا گران شمردن احسانی که با ایشان رود سوم امانت ایشان و بی
 نمودن و رنهان یا آشکارا و در حال حیات یا بعد از ممات حواری شدن
 نصایح و وصایای ایشان و همچنانکه احسان به والدین تالی
 صحت عقیده است حقوق نیز تالی فساد عقیده است کسانی که
 بمشایب پدران باشند مانند استاف و اجداد و اعمام و احوال برادران

له حقوق با نهم
 را از خود جدا کردن و ایثار
 و در غایت آن سه مناقشه
 و در غایت آن سه مناقشه
 و در غایت آن سه مناقشه
 و در غایت آن سه مناقشه

بزرگتر و دوستان حقیقی پدران و مادران هم بشایه ایشان باشند
 در وجوب رعایت حرمت ایشان و بذل و معاونت در اوقات
 احتیاج و احترام از آنچه مودی باشد بکرامت ایشان از دیگر فصول
 این کتاب که در بیان کیفیت معاشرت با صنف خلق گفته آمد بر مباحث این
 باب اطلاع تمام حاصل گردد انشاء الله تعالی هو ولی التوفیق
 فصل پنجم در سیاست خدم و عبید باید دانست که خدم و
 عبید در منزل بمنزله دست و پا و جوارح و دیگر باشند از بدن چه سیکه
 بجهت غیر تکفل امری کند که با عانت دست و ران حاجت افتد
 قائم مقام دست آن غیر بوده باشد و سیکه سعه کند در کاری که قدم
 را در ران کار رنج باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد و
 سیکه بچشم نگاه دارد چیزی را که نظر در آن صرف باید کرد و حتی از بصر
 باز داشته باشد و اگر نه وجود این طائفه بود احوال است مسدود
 گردد و بتوسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکناات مختلف
 و اقبال و ادبار متوالی که مقتضای تعب ابدان سقوط مهیبت و
 ذلالت و ^{خفت} وقار باشد به مات قیام توان نمود پس باید که بر وجود

این جماعه شکر گزار می بشود بجا آرند و ایشان را و دافع خدا تعالی
 شمرند و انواع رفیق و مدارات و لطف و مواسبات در استعمال
 ایشان بکار دارند چه این صنف مردم را نیز ملاک و کمال و قیود مایل
 باعضا و جوارح راه باید و داعی حاجات و ارادات در طبائع
 ایشان مرکوز بود پس دقیقه انصاف و عدالت رعایت باید کرد
 و از تعسف و جور اجتناب نمود تا سیاست خدا تعالی به تقدیم
 رسانیده باشد و شکر نعمت او گذارده و طریق انحاء خدم آن بود
 که بعد از معرفت و تجربه تمام و وقوف بر احوال کسی او را استخدام کنند
 اگر عیسیر نشود بفرست و حدیث و تفهم استعانت نمایند و از ارباب
 صور متفاوت و خلقتهای مختلف سخاوتی واجب اند که در اغلب احوال
 خلق تابع خلق افتد و در امثال فرس آمده که نیکوترین چیز
 از زشت صورت او بود و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند
 حسان الوجوه و از معلولان چون عور و لبح و ابرص و مانند ایشان

موصوف است یعنی طلب کنندگی را از آن و جو بصورتان ۱۲

کمال اندکی ۱۲
 مال اندکی ۱۲
 جمع استخوان ۱۲
 سر رفتن ۱۲
 جمع حسن ۱۲
 وجه جمع و جمع بی خوبی و
 تمام اوصاف منفست
 حسان الوجوه ۱۲

تجنب باید نمود و بر صاحب کیاست و دها اعتماد کردن از احتیاط
 ای بر غلامی که صاحب کیاست قهراف وزیر کیا شد بر دها اعتماد و نباید کرد ۱۲
 دور باشد چه بسیار بود که پزی و مکر و احتیال با این دو خصلت
 متعارف افتد و حیاء و عقل اندک بر شهامت بسیار که با وقاحت بود

اختیار باید کرد چه حیا بهترین خصلتهاست درین باب و چون
 خادم میسر شود او را بصناعتی که بصلاحت آن موسوم باشد مشغول
 گردانند و امور او را مکنفی نمایند و از کاری بکاری بصناعتی بصناعتی
 تحویل نفرمایند بل بر آنچه طبع او بدان مائل بود و آلات آن او را
 حاصل قناعت کند چه هر طبیعتی را با بصناعتی خاص خاصیتی بود و
 اگر ازین قانون مجاورت کنند مانند آن کس باشد که باسپهرت
 نماید و گاورد و دیدن فرماید و چون بر کاری انکار خواهد کرد و شاید
 که انکار او عین صرف باشد از آن کار چه این فعل تنگدلان و

باید که در این باب احتیاط نمود و در هر کاری که با او اعتماد کرد باید که در آن کار خصلت خود را نشان دهد و اگر در کاری که با او اعتماد کرد خصلت خود را نشان ندهد باید که در آن کار احتیاط نمود و در هر کاری که با او اعتماد کرد باید که در آن کار خصلت خود را نشان دهد و اگر در کاری که با او اعتماد کرد خصلت خود را نشان ندهد باید که در آن کار احتیاط نمود

ای خادمی که اندک با
 و عقل دارد اختیار باید کرد و خادکی
 شهادت بسیار دارد و خادکی
 نباید کرد و وزیر که خادکی
 از خادم از یک کار باشد از آن کار که خادکی
 و بصیران باشد پس او را از آن کار که خادکی
 نواز و در هر گاه که صرف کند یعنی او را از آن
 کار مغفول سازد و بدلی

بیصبران باشد و هرگاه که صرف کند بدلی بهتر محتاج گردد و حکم بدلی
 حکم بود تا از منفعت خدمت محروم ماند و در دل خدم باید که
 مقرر کرده باشد که ایشان را بمفارقت او طریق و سبیل نخواهد بود
 و هیچ وجه و سبب تا هم بمروت نزدیک باشد و هم بوفاء و کرم لائق
 و هم خادم شرط شفقت و هواداری و متابعت و احتیاط بجا آورد
 چه این افعال انگاه از و صادر شود که خود را در نعمت مال مخدوم
 شریک و مساهم شناسد و از غزل و صرف ایمن بود و چون تصور
 کند که صاحب او ضعیف رومی و داهی همت است و پیر گناه
 او را دور خواهد کرد و خوشی تن را در خدمت او رعایتی شمارد و مقام او
 مانند مقام را بگذریان بودند و هیچ کار اندیشه کند و شرط شفقت
 نگاه دارد بلکه همت برافزار و جمع از جهت روز مفارقت و بجای
 سید مقصود دارد و اصل بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث
 ایشان بران محبت بودند ضرورت و رجاء و خوف تا خدمت ناصحان
 کنند نه خدمت بد بندگان و باید که اخلاص نکند با مورعاش خدم
 از آکل و ملابس و غیر آن هیچ وجه بلکه آنرا بر بالا بدو مقدم دارد

و از احتیاجات ایشان در حمله با محتاج ببقیم رساند و ایشان را
 اوقات راحت و آسایش تعیین کند و چنان سازد که اقدام
 بر اعمالی که بدیشان مفوض بود و از روی نشاط و وجد کنند و از سر
 ملالت و کسل و اصلاح خدمت را مراتب نگاه باید داشت و انواع
 مادیات و تقویم بحسب اصناف جنایات و جرائم استعمال فرمود
 و طریق عفو را بجای مسدود نباید گردانید و کسیکه بعد از توجه مراجعت
 بگناه کند او را چاشنی عقوبت باید چشانید و تشدید می بقیم رسانید
 و از رشد او نومیدی ننمود و مادام که قید جبار برنگرفته باشد و باصرار
 و وقاحت معرفت نشده و چون بجنایاتی فاحش و گناهانی زشت^{۱۲}
 که ابقا بر آن مذموم بود ملوث گردد و بتبادیب تهذیب بل صلاح^{۱۳}
 نخواهد بود و صواب آن بود که بزودی او را نفی کنند و الا بمجاورت
 او دیگر خدمت بپناه شوند و فساد از او بدگیران تعدی کند و بنده از آزاد^{۱۴}
 اولی بود استخدا را چه بنده بقبول طاعت سید و تادب باخلاق^{۱۵}
 و آداب او مائل تر باشد و از مفارقت نومید تر و از بندگان اختیار
 باید کرد خدمت نفس را آنچه عاقل تر و بخرد تر و سخنگوی تر و باجیتر

۱۲ گناهانی را که در کتاب ۱۳ گناهانی را که در کتاب ۱۴ گناهانی را که در کتاب ۱۵ گناهانی را که در کتاب

و بادایانت تر باشد و تجارت را آنچه عقیف تر و کافی تر و کسوت
 بود و عمارت عمار را آنچه قوی تر و جلد تر و کار کن تر بود و رعی
 چهار پایی را آنچه قوی دل تر و بلند آواز تر و کجواتی بود اصناف
 بندگان بحسب طبیعت سه اند اول حر بطبع دوم عبد بطبع سوم
 شهوت اول را بمنزله اولاد باید داشت و بر علم او صلح تحریر
 فرمود دوم را بمنزله دواب و مواشی استعمال باید کرد و مراض
 گردانید سوم را بقدر حاجت مشتمی میباید رسانید و باستان
 و استخفاف کار فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت
 و با ممتاز باشند اما بجای طبع و قوت شهوت موسوم و بحسب
 بعقل و کیاست و نظافت و زیرکی ممتاز باشند اما با احتیال حرص
 موسوم و روم بوفاء و امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند اما بحسب
 لوم موسوم و دهند بقوت حرص و فهم ممتاز باشند اما بحسب بدیتی
 و مکر و افتعال موسوم و ترک شجاعت و خدمت شائسته و حسن منظر

عقار
 نفخ زمین مکن و دیوانه
 زین خرا و اسباب خراب
 اسباب نفخ چیدن چنان
 دواب جمع دایه بنی
 زنده بر زمین و چار پایی
 سوار علی اسب
 بنجان لطف
 مثل عود و سوسن

باضافت ماده شود تا بنا بر آنست که ممکن بود بر سه و معونت
 و اصل بر سه وجه بود اول آنکه معین جزوی گردد از آن چیز که
 بمعونت محتاج بود و این معونت ماده بود دوم آنکه معین متوسط
 شود میان آن چیز که بمعونت محتاج بود و میان فعل او و این
 معونت آنکه بود سوم آنکه معین را بسرخ و فعلی بود که آن فعل نسبت
 با آنچه که بمعونت محتاج بود کما لے باشد و این معونت خدمت
 بود و این صنف بدو قسم شود اول آنچه معونت بالذات کند یعنی
 نهایت فعل او نفس معونت بود دوم آنچه معونت بالعرض کند
 یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت به تبعیت حاصل آید

چون غذا بخورد و نفوس
 و استخوان و مغز و غیره نشو و نما یابد و حکم ماده پیدا
 کند از قوت غاوی و در سانسیدن غذا با غضا و تغل و خوردن
 و از قوت غاوی و در سانسیدن غذا با غضا و تغل و خوردن
 و از قوت غاوی و در سانسیدن غذا با غضا و تغل و خوردن
 و از قوت غاوی و در سانسیدن غذا با غضا و تغل و خوردن

و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده و
هم بطریق آله و هم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان نکند
الا بطریق ثالث و بالعرض چه او شریف ترست ایشان خسیس تر
و اخس شاید که هم خدمت اخس کند و هم خدمت اشرف اما اشرف
نشانده که خدمت کند مگر مثل خویش را و انسان معونت نوع خود کند
بطریق خدمت نه بطریق ماده و نه بطریق آله و بطریق ماده معونت
هیچ چیز نتواند کرد و از روی انسانی چه از ان وی جوهری مجرد است
و همچنانکه انسان بناصر و مرکبات محتاج است تا بهر سه نوع معونت
او دهند بنوع خود نیز محتاج است تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت
کنند و حیوانات بطبیاع و نباتات محتاج اند اما احتیاج ایشان بنوع خود
مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولدی و مانند
بیشتر حیوانات آب که در توالت با اجتماع نر و ماده محتاج نباشند به
معاونت یکدیگر توانند بود و ایشان را از اجتماع فائده صورت نمیدهد

همچنانکه انسان بناصر و مرکبات محتاج است تا بهر سه نوع معونت او دهند بنوع خود نیز محتاج است تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات بطبیاع و نباتات محتاج اند اما احتیاج ایشان بنوع خود مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولدی و مانند بیشتر حیوانات آب که در توالت با اجتماع نر و ماده محتاج نباشند به معاونت یکدیگر توانند بود و ایشان را از اجتماع فائده صورت نمیدهد

و نباتات و اسطحیات که از خود و حیوانان غایبند
که به سوار می میکنند و آله و اسباب
که در سوار می میکنند و آله و اسباب

و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات توأله می و در حفظ نوع اشخاص نر و ماده را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و جمعیت محتاج نباشند پس جماع ایشان در وقت سفاد بود و اینها نما و بعد از آن هر یک علیحدگی بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند نخل و کل و چند صنف از طیور بمعاونت و اجتماع محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات را باینصورتی که نیات احتیاج بود و بهر سه نوع ماده خود ظاهر است و آله مانند احتیاج تخم بخیر که او را پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصون تا بروید و بخدمت مانند احتیاج آن بگو بهائیکه بر نباتات شکل باشند و نباتات را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ نوع مانند درخت خرما که ماده بی نر بار نگیرد و اما در حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشد مگر بنا بر مانند درخت قرع که تا او را مستندی نباشد وجود او در معرض تلف باشد و همچنین درخت انگور و غیره و مرکبات و غیره محتاج بودند بهر سه نوع باشد که درین مراتب چهار گانه یعنی عناصر معاون

۱۲
مانند خیار و زردی ۱۲

۱
سقا و آب که در زمین و گیاه
در جوامع و مکان و اصل
در زمین و آب و گیاه و زمین

و آلات زراعت و حصا و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها و
صناعتها مهیا کردی پس بدین مهات مشغول شدی بقایای دینی غذا
بدین مدت و فائز کردی و روزگار او اگر بدین اشغال متوجع گردیدی
بر او ای حقوق یکم از نیجه قادر نبودی اما چون یکم دیگر را معانت
کنند و هر یک بهی ازین مهات زیاده از قدر کفاف خود قیام نمایند
و با عطای قدر زیاده و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت
در معامله نگاها دارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاقب
شخص و بقایای نوع میسر و منظوم گردد و چنانکه هست و همانا اشاره
بدنمعی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام چون بدینا
آمد و غذا طلب کرد و او را هزار کار ببالست کرد تا نان پخته شد و
هزار و یکم آن بود که نان سرد گردد و آنکه بخورد و در عبارت حکما
همین معنی یافته می شود برین وجه که هزار شخص کارکن بیاید تا یک
لقمه در دهن توان نهاد و چون مدار کار انسان بر معاونت

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیت مخصوص است میان اهل مدینه
 نیست معنی آنچه حکما گفته اند الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع
 الی الاجتماع المسمى بالتمدن و چون دواعی افعال مردمان مختلف
 است و توجه حرکات ایشان بنایات متنوع مثلاً قصد یکی تحصیل کسب
 و قصد دیگری باقنای کرستی پس اگر ایشان را باطباع ایشان
 گذارند تعاون ایشان صورت نه بند و چه تغلب همه را بنده خود
 گردانند و حریص همه مقتضیات خود را خواهد و چون شایع در میان افتد
 با فساد و فساد یکدیگر مشغول شوند پس بضرورت نوعی از تدبیر باید کرد
 که هر یکی را بمنزله که مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خویش رساند
 و دست هر یکی از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه کند
 و بشغلی که مشغول آن بود از امور تعاون مشغول شود و این تدبیر را
 سیاست خوانند و چنانکه در مقاله اول در باب عدالت گفتیم که در
 سیاست بناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر

پسندیدان رسید اورا اخلافت گویند چون توجه نمودن بر احوال خلق و از نیک و بد خبر داشتن ۱۲

و عدالت و عفت که اخلاق این فاضل
 و قریب است به سطر این فاضل
 و عفت که اخلاق این فاضل
 و قریب است به سطر این فاضل
 و عفت که اخلاق این فاضل
 و قریب است به سطر این فاضل
 و عفت که اخلاق این فاضل
 و قریب است به سطر این فاضل

بر وفق و جوب و قاعده حکمت اتفاق افتد و مودی بود بمالیه که
 در نوع و اشخاص بقوه است آنرا سیاست الهمی گویند و الا بجزی^{قرب الهمی}
 دیگر که سبب آن سیاست بود اضافت کنند و حکیم رسطاطای^{افزایش} قسم^{نسبت}
 سیاست بسیطه چهار نهاده است اول سیاست ملک
 دوم سیاست غلبه سوم سیاست کرامت چهارم سیاست جماعت
 اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشان فضائل^ع
 حاصل آید و آنرا سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه بر امور
 انحصار بود و آنرا سیاست خصاصت گویند و اما سیاست کرامت^ع
 تدبیر جماعتی بود که باقتنائی کرامات موسوم باشند و اما
 سیاست جماعت تدبیر فرق مختلفه بود بر قانونیکه ناموس^ع است
 وضع کرده باشد و سیاست ملک این سیاست دیگر را بر ابالی
 آن موزع گردانند و هر صنفی را ب سیاست خاص خود مواخذه کنند
 تا کمال ایشان از قوه بفعل آید پس این سیاست^ع سیاست^ع است

۱۰ فضائل علم و حکمت و غیره
 ۱۱ احسان و ایثار
 ۱۲ زین مختلفه تجار
 ۱۳ و تجار و صباغ و غیره
 ۱۴ موزع تقصیر
 ۱۵

تا اور تکمیل ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت قدامت
 علی الاطلاق گفته اند و احکام او را صنعت ملک در عبارت
 محدثان او را امام و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم
 خوانند و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن
 بوجود او و امثال او صورت بندد و در عبارت قومی شخص اول را
 ناطق گویند و شخص دوم را اساس و باید که مقرر بود که مراد از ملک
 درین موضع نه آنست که او را خیل و حشمتی یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست
 که مستحق ملک او بود در حقیقت و اگر چه بصورت محکمین و انفات
 نهند و چون مباشرت بدیر غیر او باشد جور و عدل نظام شائع شود
 فی الجمله در هر روزگار ^{نظام} و قرنی بصاحت ناموسی احتیاج نبود
 چه یک وضع اهل او و از بسیار را کفایت باشد اما در هر روزگاری
 عالم را مدبر ^{پادشاه} باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقا
 نوع بر وجه اکل صورت نه بندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و

شخص اول را شخص
 شخص دوم را شخص
 شخص سوم را شخص
 شخص چهارم را شخص
 شخص پنجم را شخص
 شخص ششم را شخص
 شخص هفتم را شخص
 شخص هشتم را شخص
 شخص نهم را شخص
 شخص دهم را شخص

مردمان را با قامت مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف
 بود در جزویات ناموسی بحسب مصلحت هر وقت هر روز کار و ازینجا
 معلوم شود که حکمت مدنی و آن علم است که این مقام مشتمل بر دست
 نظر بود در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از آنجهت که
 بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این علم هیئاتی بود
 جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افعال ایشان شود
 بر وجه اکل و بسبب آنکه هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود
 بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت داشته باشد نه از آن روی
 که خیر باشد یا شر مثلاً طبیب را در نظر معالجه دست بر این وجه بود
 که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بطش قایل در نبود
 و بر آنکه بطش و از قبیل خیرات بود یا از قبیل شر و التفات نکند

۵ اهل صناعت که مختلف الصناعات باشند ۱۲

۵ ولایت حکومت و اختیار نیکی
 مدبر را اختیار تبدیل در مسائل جزویات شرعی
 حسب صلاح و صواب و هر وقت در رعایت دین بود و بیکه مخالف
 کلیات شرعی نباشد مثلاً جریمه گرفتن از کفار بر امام عادل و غیره
 است لیکن در و قیله از غلبه فساد و انحرفت و اندیشه غلطی
 در بابا حریست دین متصور باشد آن وقت نظر به تنگ دین
 که ممنوع کلی است فرض نیست ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

صاحب این صناعت را نظر در جلگی افعال و اعمال اصحاب
صناعات بود از انجاست که خیرات باشند یا شر در پس این صناعت
رئیس همه صناعات بود و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت
علم الهمی با دیگر علوم و چون اشخاص نوع انسان در تقایم شخص
و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول ایشان بکمال بجهت متمتع نفس^{جود}
در وصول بکمال محتاج بیکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و
تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس بر و واجب بود که
معاشرت و مخالطت انبامی نوع خود کنند بر وجه تعاون و الا از
قاعده عدالت منحرف گشته باشد و بسبب جور متصف شده و معاشرت
و مخالطت برین وجه آنگاه تواند بود که بر کیفیت آن و وجوهی
که مودی بود بنظام و وجوهی که مودعی بود بفساد و وقوف

۱۰
در تقاضا محتاج به دیگر اند مثلًا جگر محتاج است
بدل در روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاج است
اندر باغ در روح طبیعی و تغذیه و ایشان هر دو محتاج
است ایشان هر دو در حیات و قوت صن دماغ محتاج
انسانی نیز در تقاضا محتاج اند به دیگر ۱۲ جلایه
۱۳ علوم است ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

یافته باشد و علمی که ضامن تعریف یک نوع بود حاصل گردد
 ولیکن آن علم حکمت مدنی است پس همه کس مضطر بود تعلم این علم
 تا بر اقنای فضیلت قادر تواند بود و الا معاملات و معاشرات
 او از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبه منزلت خود
 و ازین روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنانکه صاحب
 علم طب چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان
 و ازاله مرض قادر گردد و صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر
 شود بر حفظ صحت مزاج^{عالم} که آثار اعتدال حقیقی خوانند و ازاله
 انحراف از آن قادر شود و بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمره این
 علم اشاعت خیر است بود و در عالم و ازاله شر و بقدر استطاعت انسانی
 و چون گفتیم که موضوع این علم هیئات اجتماع اشخاص انسانیست
 و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف قدس معنی اجتماع
 اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود گوئیم اول اجتماع نخستین که میان
 اشخاص باشد اجتماع منزل بود و شرح آن داده آمد و اجتماع
 دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد از آن اجتماع اهل نیه و بعد از آن

علم اشاعت اشکارا کردن و برکننده نمودن ۱۲

اجتماع اعم کبار و بعد از آن اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از
منزل هر منزلی جزوی بود از محله و هر محله جزوی بود از مدینه و هر مدینه
جزوی بود از امت و هر امتی جزوی بود از اهل عالم و هر جمیع را برین
چنانکه در منزل تقسیم و رئیس منزل مروس بود نسبت با رئیس محله
و رئیس محله مروس بود نسبت با رئیس مدینه و همچنین تا برین عالم رسد
که رئیس روسا و بود و اوست ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم
و در حال اجزای عالم همچون نظر طبیب بود در شخص و اجزای شخص و
همچون نظر که خدای منزل در حال منزل و اجزای منزل هر دو
که میان ایشان در صنعتی یا در علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی
ثابت بود یعنی یکی که از دیگر در آن صنعت کمالتر باشد رئیس او بود
و آن دیگر شخص را طاعت او باید داشت تا متوجه باشد کمال
و انتهای همه اشخاص شخصی بود که مطاع مطلق و مقتدای نوع باشد
باستحقاق با اشخاصی که در حکم آن یک شخص باشند از جهت
اتفاق آرای ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر است
در اجزای عالم بحسب آنکه او را تعلقی است بمجموع اجزای این اجتماع را

فطری باشد در عموم آنجماعه که او رئیس ایشان بود و در اجزای آن
اجتماع بر وجهیکه مقتضی صلاح ایشان بود اولاً علی العموم
مقتضی صلاح هر جزوی ثانیاً علی الخصوص و تعلق اجتماعات
بیکدیگر سه نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل
و مدینه دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه
سوم آنکه اجتماع عی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه
اجتماعات اهل قریه اجتماعات ناقص بود که هر یکی بنوعی دیگر
خدمت اجتماع تمام مدته کنند و ازین سه وجه اعانت اجتماعات
یکدیگر را با داده و آله و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را

۱
نخستین داده و آله و خدمت اجتماع منزل جزو اجتماع
اول آنکه اجتماع منزل اجتماع مدینه بود دوم آنکه اجتماع امت
مدینه است هر گاه که اجزای اجتماع مدینه اجتماع مدینه است و اجتماع مدینه اجتماع مدینه است
سبب اجتماع مدینه اجتماع مدینه است و اجتماع مدینه اجتماع مدینه است
شامل و درگیر مدینه اجتماع مدینه است و اجتماع مدینه اجتماع مدینه است
اجتماع امت آله مدینه اجتماع مدینه است و اجتماع مدینه اجتماع مدینه است
و یکدیگر را بر سه وجه و کور اعانت کنند مثلاً نباتات که بعضی انواع آن که از آن آله خود
بعضی حیوانات میکنند که آنرا میخورند و هم بطریق خدمت که گشت و
درخت و غیره میخورند و هم
شماره و حیوانات

آله می سازند و سوا آن میکنند

چنانکه پیش ازین گفتیم و چون تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر
 کرده اند کسانیکه از تالیف بیرون شوند و با افراد و وحدت میل
 کنند ازین فضیلت بے بهره مانند چه اختیار و حشمت عزت و اعزاز
 از معاونت انبیا می نوع احتیاج بمقتضیات ایشان محض جو ظلم باشد
 و ازین طائفه بهر می این فعل را فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بلازمت
 صوامع و نزول در تنگناف کوها منفرد باشند و آنرا از به از دنیا
 بام نهند و طائفه که مترصد معاونت خلق نمیشوند و طریق اعانت
 بکلی مسدود گردانند و آنرا توکل نام نهند و گروهی که بریل سیاست
 از شهر با بشهر میروند و هیچ موضع بقای می اخلاطی که مقتضی
 موافقتی بودند نکنند و گویند از حال عالم اعتبار میگیریم و آنرا فضیلت
 دانند چه این قوم و امثال ایشان ارزاقی که دیگران بتعاون کسب
 کرده اند استعمال میکنند و در عوض و مجازات هیچ بدیشان نمینند
 غدا که ایشان بخورند و لباس ایشان می پوشند و بهای
 آن نمیکند دارند و از آنچه مستعدی نظام و کمال نوع انسان است
 اعراض نموده اند و چون بسبب عزت و وحشت ذل اوصاف

که در طبیعت بقوه دارند فعل نمی آرند جماعتی قاصر نظر ان ایشان را
 اهل فضائل می پندارند و این توهم خطا بود چه عفت نه آن بود که
 ترک شهوت لطن و فرج گیرند من کل لوجهل آن بود که هر چیزی
 را حد می و حقی که بودند نگاه دارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند
 و عدالت نه آن بود که مردی را که نه بیند بر ظلم نکنند بل آن بود
 که معاملات با مردم بر قاعده انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالفت
 نکند سخاوت از و چگونه صادر شود و چون در معرض بودی نیفتد
 شجاعت گنج بکار دارد و چون صورتی شهنی ^{بله} بنید اثر عفت او کی ظاهر
 گردد و اگر تامل کرده آید معلوم شود که این صنف مردم شبه
 بجمادات و مردگان میکنند نه با اهل فضل و تمیز چه اهل فضل و تمیز از
 تقدیر که مقدرا اول عزاسمه کرده باشد انحراف نه طلبند و در سیر و
 عادات بقدر طاقت بحکمت اوقات را کنند و از و توفیق خواهند درین

لح احصاء صورت شهوت انگیز مردم غریب

باب انه خیر موفق و معین

فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت
 بند و اقسام آن چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال و تمام

هر يك بنزد يك اشخاص و مگر است از انواع او و ضرورت مستعدی
 استعانت چه به هیچ شخص ^{که اهل کمال باشد} با افراد بکمال نمی تواند رسید چنانکه شرح
 داده آمد پس احتیاج بتالیف که همه اشخاص را بمعانت بمنزله
 اعضای یک شخص گرداند ضروری باشد و چون انسان باطبع
 متوجه بکمال آفریده اند پس باطبع محتاج آن تالیف باشند
 و اشتیاق بتالیف محبت بود و ما پیش ازین اشارت کرده ایم
 بمقتضی محبت بر عدالت و علت درین معنی آنست که عدالت
 مقتضی اتحادیت صناعی و محبت مقتضی اتحادی طبعی و
 صناعی نسبت باطبع مانند قشری باشد و صنعت مقتدی بود
 بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج به عدالت که اکمل فضائل انسانی
 است در محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه
 اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی با انصاف و تصافت
 داد و اولی ۱۲ و داد و اولی ۱۳

۱۲
 اشخاص برای حصول
 کمال از اشخاص دیگر استعانت نخواهند
 کمال رسید زیرا که یکجایی تنها کمال نمی تواند
 ۱۳
 عدالت آنست که سبب تقابلت محبت است
 یعنی صنعتی است که صنعت تابع طبیعت است
 مغزیه که صنعت تابع طبیعت است

اقدام نموده اند اما بقضیلت محبت اعتراف کرده اند و سران عشق
 در جملی کائنات شرح داده و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود
 بپذیرے که اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد و ما گفتیم که کمال
 شرف هر موجودی بحسب وحدت است که بر وفا نصیب شده است پس
 محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هر که این طلب بیشتر بود
 شوق او بکمال زیاده بود و وصول بدان برا و سهلتر و در عرف
 متاخران محبت و ضدش در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را
 در و مشارکتی بود پس میل عناصر را بر اکر خویش و گرنختن ایشان
 دیگر جهات و میل مرکبات را بیکدیگر از جهت مشاکلاتی که در
 امتزاج ایشان افتاده باشد بر نسبتهای معین محدود چون نسبت
 اجزای آن

نسبت عدلی تا آنکه عدد
 مقابل عدد افتد که منبیا نسبت مساوات
 باشد چنانچه در مقابل ده و در مقابل نه و در مقابل هشت و در مقابل هفت و در مقابل شش و در مقابل پنج و در مقابل چهار و در مقابل سه و در مقابل دو و در مقابل یک
 در مقابل ده و در مقابل نه و در مقابل هشت و در مقابل هفت و در مقابل شش و در مقابل پنج و در مقابل چهار و در مقابل سه و در مقابل دو و در مقابل یک
 در مقابل ده و در مقابل نه و در مقابل هشت و در مقابل هفت و در مقابل شش و در مقابل پنج و در مقابل چهار و در مقابل سه و در مقابل دو و در مقابل یک
 در مقابل ده و در مقابل نه و در مقابل هشت و در مقابل هفت و در مقابل شش و در مقابل پنج و در مقابل چهار و در مقابل سه و در مقابل دو و در مقابل یک

بسیب تباین طبیعی مانند تفاوت رنگ با بعضی اخل و مرکب و نظائر آن را محبت و منفعت گویند بلکه از اسباب و حیرت نامند و مساوات حیوانات غیر ناطق را الفت و نفرت خوانند
 میگویند که نوعی از رنگ است که چون آنرا در سر که اندازند میگردد و ۱۲

و مساحی و تالیفی لازم آید تا بدان سبب مبدای اخلاقی غریب باشند
 که آنرا خواص و اسرار طبائع خوانند مانند میل آهن بمقتناطیس
 و اضداد آن که از جهت تنفرات مزاجی حادث شود مانند نفرت
 سنگ با عضو نخل از سر که از قبیل محبت و منقضت نشینند بلکه آنرا
 میل و هر یک خوانند و موافقت و معاوات حیوانات غیر ناطقه
 بایکدیگر هم خارج ازین قبیل باشد و آنرا الفت و نفرت گویند و اقسام^{دشمنی}
 محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی و دیگری ارادی
 اما محبت طبیعی مانند محبت مادر و فرزند را که اگر نه این نوع محبت
 در طبیعت مادر و منظور بودی فرزند را تربیت نداد می بقای نوع
 صورت نه بستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود اول آنچه
 سر بیع العقد و الاخلال بود و دوم بطی العقد و الاخلال بود
 سوم آنچه بطی العقد سر بیع الاخلال بود و چهارم آنچه سر بیع العقد
 بطی الاخلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب^{در کشاده شود}
 بحسب بساطت مشعب است پس شعبه اول لذت دوم نفع
 سوم خیر و از ترک هر سه بایک گنجه رابع تولید کند و این غایات

مقتضی محبت کسانی باشد که در توصل بکمال شخصی یا نوعی معاون
 و مدگار باشند و آن نوع انسانست پس هر یکی از این اسباب علت
 نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت علت محبتی بود که زود^{سبب ۱۲}
 بند و زود کشاید چه لذت باشمول وجود بسرعت تغیر و انتقال^{سبب ۱۲}
 موصوف است چنانکه گفتیم و استمرار و زوال از سبب بمسبب است کند
 و اما نفع علت محبتی بود که دیر بند و زود کشاید چه نفع رسانیدن^{لذت ۱۲}
 با عزت وجود و سرایع الانتقال بود اما خیر علت محبتی بود که زود بند و^{چند در حصول نفع دور میشود ۱۲}
 و دیر کشاید زود بستن از جهت مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود^{بزرگ قدر ۱۲}
 و دیر کشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضای^{اتحاد روحانی ۱۲}
 امتناع انفکاک کند و اما مرکب از هر سه علت محبتی بود که دیر بند و

لذت توصل الخ رسیدن غنای در رسیدن بکمال مدگار باشند
 رسیدن غنای در رسیدن بکمال مدگار باشند
 کمال باور رسیدن باقیست محبت نوع کمال مدگار باشند
 مدگار باشند باقیست محبت نوع کمال مدگار باشند
 تمام شد محبت مدوم گشت چه لذت با آنکه شامل وجود است لذت
 میشود و قیام و زوال لذت سبب قیام و زوال محبت است نفع است محبت موجود چون
 نفع و سبب و محبت هم مانند چه نفع با آنکه قدر بزرگ دارد سرایع الزوال است
 نفع و نظر دقیق اقتضای آن کند که از مرکب لذت
 و مرکب از لذت و خیر و انقطاع
 انحلال هر دو توسط

و مرکب از نفع و خیر در انقطاع و توسط در انحلال لطیف و علت این احکام بعد از ملاحظه مقتضای هر یک از اسباب ظاهر است ۱۲

و دیگر کشاید چه اجتماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضای هر دو حال
 کند و محبت از صداقت عامتر بود چه محبت میان جماعتی انبوه
 صورت بند و صداقت در شمول بدین مرتبه نرسد و مودت
 در مرتبه بصداقت نزدیک باشد و عشقی که افراط محبت است از
 مودت خاص تر بود چه عشق جز میان دو تن نیست و علت عشق
 یا فرط طلب لذت بود یا فرط طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت
 و نه از جهت ترکیب و راستنرازم عشق مدخلی نتواند بود پس عشق دو نوع
 بود یکی مذموم که از فرط طلب لذت خیزد و دوم محمود که از
 فرط طلب خیر خیزد و از جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد
 اختلافی که میان مروت و مدح و ذم عشق بود و سبب اقتضای
 و کسانی که طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت بود و بدین سبب
 باشد که مصداق و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه بود که
 و راند که مدستے چند بار تصادق کنند و با هم مغترق شوند و اگر صداقت
 ایشان را بنا و ربطانی باشد سبب و ثوق ایشان بود و بقیه
 لذت و معاودت آن حالا فحالاً و هر گاه که آن و ثوق زایل شود

ای در بختن و دیگر کشادن ۱۲ ص ۱۵۰ احداث لوجانان ۱۲ ص ۱۵۰ معاودت بازگشتن ۱۲ ص ۱۵۰ و این را عشق بهی گویند ۱۲ ص ۱۵۰ و این را عشق لفاست گویند ۱۲ ص ۱۵۰

فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقت مشایخ و کسانیک
 بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود و چون منافع مشترک باشند
 و در اکثر احوال آنرا امتداد می افتد از ایشان مصداق
 صادر شود و بحسب بقای منفعت باقی ماند و چون علاقه رجاء
 منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت اهل خیر
 چون محض خیر باشند و خیر چیز ثابت بود و غیر متغیر موت اصحاب آن
 از تغیر و زوال مصون باشند و چون مردم از طبع متضاد کسبت
 میل بر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملائم طبیعت بود
 مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذت
 خالص و خالی از شوائب اذیتها که در مفارقت لذات دیگر بود
 نتواند بود و چون در مردم جوهر بسیط است که موجود است که از ابطن
 و گیر مشایخ کلمه نیست آنرا نوعی از لذت تواند بود که او را بلذات دیگر
 مشایخ ^{حبسیت} بهتر نبود و محبتی که مقتضی آن لذات بود و رغایت افراط بود
 و تشبیه بولکه و آنرا عشق تمام و محبت الهی خوانند و بعضی متاکلمان
 و عوی آن محبت کنند و حکیم اول درین معنی از ابو طیسر باز گفته است
 نقل کرده ۱۲۵

۱۲۵ ای آدم مراتب محبت ۱۲ ای مشایخ پیران محبت ۱۳ ای مردم عین خیر دی و حیرانی در سر کشتن از عشق ۱۴

که او گوید چیزی بای مختلف را با یکدیگر تشاکله و تالفی تمام نتواند بود اما

چیزهای قبشاکل بیکدیگر مسرور و مشتاق باشند و در شرح این کلمات

گفته اند که جوا هر بسبیطه چون متشاکل باشند و بسید گیر مشتاق متالف شوند

میان ایشان توحید می حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود چه تغایر

از له از مراد و مات است و ما و مات را این صفت تالف تواند بود

و اگر نشو قی در ایشان حادث نشو و که نوعی از تالف می باشد

والرسول في در ايمان حادث سوو له بوجي ارمانك ميں

ملاقات ایشان بهایات و سطوح بوده بدوات و صفای و این

ملاقات بدرجه اتصال برسد پس مشدعی اتصال بود و چون هر دو

وَرِ اِنْسَانِ مَسْتُودِ عِ اسْتِ اَزْ كِدْوَرْتِ طَبِيعِيتِ پَالِ شُوْدِ وَ مَحَبَّتِ
اَمَانَتِ ۱۲

انواع شهوات و کرامات از دستفشی گرد و او را بشبیه خود شونی

صادق حادث شود و بنظر بصیرت بمطالعہ جلال خیر محض کہ
خدا یتھالے ۱۲

منبع خیرات آنست مشغول گردد و انوار آنحضرت بر وفا ارض شود

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

ای طباطبائی
نشانده لفظ ابجد
چون میل یک طبع بکبریا
نقش و غیره بالافق
ز لفظ از تالیف
ای ملاقات و سطوح
نهایات و سطوح
نسخه ناخن با سحر
و سحر با و سحر

فقت ندارد چه بگوید
مختلف
نفس اندک
و مشتاق اندک
و بیایات چون سر
شمال سطح چون در
بجای

و اما فصل
میل دیگر بر
مختار کل و
مسور و
که دست
شمال نماز
کنند و مختار
و مجرب

پس اور لذتی کہ آنرا هیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید و بدرجہ
 اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن اور تفاو^{۱۵}تی
 زیادہ نبود الا آنکہ بعد از مفارقت کلی بدن رتبہ عالی تر و ار^{۱۶}تر باشد
 چہ صفای نام جز بعد از مفارقت حیات فانی نتوان بود و از فضل
 این نوع محبت یعنی محبت اہل خیر با یکدیگر کی آنست کہ نہ نقصان
 بد و متطرق تواند بود و نہ سعایت را در و تا تیری صوت افتد و نہ بلا^{۱۷}
 را در نوع او مجال مدخلتی باشد و نہ اشرار را در آن حظی نصیبی و اما
 محبتی کہ از جهت منفعت بالذات افتد اشرار را ہم با اشرار و ہم با
 اخیار تواند بود الا آنکہ سریع الانقضای و الانحلال باشد از جهت آنکہ
 نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشد نہ بالذات و بسیار بود کہ مستدعی
 آن محبتہا جمعیتے باشد کہ میان اصحاب آن محبتہا اتفاق افتد
 و در مواضعی غریب مانند کشتے و سفر با و غیر آن سبب بدین موافقتی بود

مشق از انشاء است فاق سر امر و می است ۱۲

۱۵ ای او و برابر باشد
 ۱۶ نظر او از شاہ جمال حقیقی از زمانہ
 و بسیار کثرتے کہ دیگر از اشرار و غیباست اولیٰ بفعل
 ۱۷ حاصل باشد ۱۲ چرا کہ نفس با طغی و غلبہ دین
 بین است از خواص بدنی خوبی تر و نیکوتر باشد تا
 ۱۸ و اختیار یکجا باشند و آدم کہ در کشتی و سفر از محبت
 ایشان برباست چون کشتی بیاض رسید
 منقطع شد از محبت از زمانہ و محبت آنست کہ

که در طبیعت مردم مکرر است و خود مردم را انسان از آن جهت گفته
اند چنانکه در صناعت ادب مقرر شده است و کسیکه گفته است
و سمیت انسانا لانه ناس گمان برده است که انسان مشتق از
نسیانست و درین گمان محطی بوده است و چون نفس طبیعی از خواص
مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بموضع
تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود باین
نوع خود چه این خاصیت خود مبدء امی محبتیست که مستعدی تمدن و
ناتلف باشد و باز آنکه حکمت حقیقی اقتضای شرف این خاصیت میکند
شرائع و آداب محمود نیز بآن دعوت کرده اند و ازین سبب اجتماع
مردم در عبادات و ضیافات تحریر فرموده اند چه جمیع آن
انفس از قوه نفعل آید و مکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر
نماز تنها تفضیل بدین علت نهاده باشد که تا چون در روزی
بیچهار مردمان در یک موضع مجتمع شوند بایکدیگر مستانفس گردند و
اشتراک ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب تاکید آن
استیساس شود و باشد که از درجه انفس بدرجه محبت رسد

نام نهاده شده می تواند انسان از آنکه فراموش کارخانه

و مصداق این سخن آنست که چون این عبادات بر اهل کوی محلی
 که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع گردد
 حرمان اهل شهر این اجتماع بر ایشان دشوار نمیدارد ازین فضیلت
 نمی ثنایست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک بت اهل کویها
 و محله با با جمع و در یک مسجد که همه جماعه محیط تواند شد جمع آیند تا
 همچنانکه اهل محله را در فضیلت جمع اشتراک بود و اهل مدینه را نیر در آن
 اشتراک بود و چون اهل روستا با و دیه بار ابا یکد گیر و اهل شهر در
 هر هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مهمات می نمود در سالی و دو بت
 عبادتیکه بر اجتماع همه جماعه مثل بود تعیین کرد و مجمع ایشانرا همگی
 شامل از دحام تواند بودند و نامزد فرمود چه وضع بنائیکه همه قوم را
 و رواجی بود و در سالی دو بازار از آن نفع گیرند هم مودی حج منمود
 و چون در سعادت فضا سبب که همه قوم حاضر تو اند آمد یکد گیر را
 به بینند و عهد انس مجسد و گردانند انبعاث ایشان بر محبت

این عبادت از دحام روستا و مدینه و شهر
 عیب بین کردن همه و بافتن عیدگاه
 انجمنی است که در آنجا همه جماعه
 جمع میشوند و در آنجا عبادت میکنند
 و در آنجا عیدگاه میسازند

و موافقت یکدیگر نماید پذیرد و بعد از آن عموم اهل عالم را با اجتماع
 در یک موقف و در همه عمر یک دفعه تکلیف کرد و آنرا بوقتی معین از عمر
 که موجب مزید تحقیق و کشف بود و موسوم نکرده اند تا صاحب اختیار
 اهل بلاد متباعده جمع آیند و از آن سعادت که اهل شهر و محله را بدان
 معرض گردانیده اند حظی اکتساب کنند و بانس طبیعی که در فطرت
 ایشان موجود است تظاهر نمایند و تعیین آن موضع بقعه که مقام
 صاحب شریعت باشد اولی بود چه مشاهده آثار او و قیام بشمار
 و مناسب مقتضی وقع و تخطیم شرع باشد و در دلهای مستعدی سرعت
 اجابت و مطاوعت شود و دعای خیر یا بر حمله از تصور این عبادات و تفهیم
 آن بایکدیگر غرض شارع در دعوت بالکتاب این فضیلت معلوم
 میگردد چه ارکان عبادت بر قانون مصلحت مقدر گردن سبب
 اجتماع هر دو سعادت باشد باز بر سر حدیث محبت شویم گوئیم اسباب
این عبادت و محبت ۱۲

مختصات

۱- نظام دین دیکر ایاری
 ۲- شستن شدن و هم دیکر ایاری
 ۳- نماز عبادت و نیای
 ۴- نماز عبادت و نیای
 ۵- نماز عبادت و نیای
 ۶- نماز عبادت و نیای
 ۷- نماز عبادت و نیای
 ۸- نماز عبادت و نیای
 ۹- نماز عبادت و نیای
 ۱۰- نماز عبادت و نیای
 ۱۱- نماز عبادت و نیای
 ۱۲- نماز عبادت و نیای

محبت‌های مذکور بیرون محبت آنکه چون میان اصحاب محبت‌ها
 باشد تواند بود که از هر دو ^{سواء} جانب در یک حال منعقد شود و در یک حال
 انحلال پذیرد مثلاً لذتی که میان شوهر و زن مشترک است سبب محبت
 ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر گردند
 بود که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند
 چه لذت بسرعت تغییر موصوف است و تغییر یک طرف مستلزم تغییر
 طرفی دیگر نه همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک باشد
 از خیرات مندرلی چون هر دو در آن متعاون باشند سبب اشتراک
 محبت شود اما از دو یکی اگر در حد خود تقصیر کند مثلاً زن از شوهر
 انتظار اکتساب خیرات میدارد و شوهر از زن محافظت اگر یک
 نبزد یک دیگری مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت و ملامت
 حادث گردد و هر روز در تراید بود تا علاقه منقطع گردد و سبب نائل
 شود یا مقارن شکوه و عتاب یکدیگر می‌ماند و در دیگر محبت‌ها همین قیاس
 اعتبار می‌باید کرد و اما محبت‌ها یکله اسباب آن مختلف بود مانند
 محبتی که سبب از یک طرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت چنانکه

نظارت در محبت

حافظت در محبت

میان معنی و مستمع معنی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع معنی
 را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق همین نموده بود که عاشق
 از معشوق انتظار لذت کند و معشوق از او انتظار منفعت
 و درین محبت شک و ظلم بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف
 محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین نوع ولایت
 آن بود که طالب لذت استعمال مطلوب کند و طالب منفعت
 حصول مطلوب او تاخیر نماید و اعتدال میان ایشان اما شایسته
 صورت بند و بدین سبب پیوسته عشاق شک و مظلم باشند و
 بحقیقت ظالم هم ایشان باشند چه استیفای تمتع از لذت نظر و
 وصال تعجیل طلبند و در مکافات آن تاخیر افکنند یا خود بدان قیام
 ننمایند و این نوع محبت را محبت لوازمه گویند یعنی مقرون بلامست
 و اصناف این محبت نه درین یک مثال محصور باشد لیکن مزج همه
 با همین معنی بود که یاد کردیم و محبتی که میان پادشاه و رعیت و رئیس

مگر آنچه خواسته است خدا مگر بشا و نا و در ۱۲

مگر

شک و ظلم و استیفاء نام مستحقان و عیب
 شک و ظلم و استیفاء نام مستحقان و عیب
 شک و ظلم و استیفاء نام مستحقان و عیب
 شک و ظلم و استیفاء نام مستحقان و عیب

و مروس و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود بدین سبب
که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی دارد که در اکثر اوقات منفق
بود و فقدان با انتظار موجب فساد و نیت باشد و از فساد و نیت ^{استنباط}
حاصل آید و استنباط ^{مستفاد} ملامت بود و بر عایت شرط عدالت این
فساد با زائل گردد و همچنین مالیک از موالی زیاده از استحقاق توقع
دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت ^{مقصود} شمرند
تا بلامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت
بود حاصل نیاید این محبت منکوم نشود و صعوبت مشغول آن از
شرح مستغنی است و اما محبت اختیار چون از انتظار شفقت و لذت
حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و تفصل ایشان
خیر محض و التماس فضیلت باشد از شائبه مخالفت و منازعت منزه
ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در محاط که مقتضای اتحاد بود
به تبعیت حاصل آید این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد صدق که صدق

۱۲. صفت نیکو خردی
در حقیقت او توانمند و قوی است
و در روز او بجز اینها ندارد که در تو و او
اصلاً تفاوتی نباشد و صورت غیری
که بزرگ است و در او و او و او
از اینها و اینها و اینها

تو شخصی بود که او تو باشد بحقیقت و غیر تو شخص و عزت وجود این صداقت
 و فقدان آن در عدم و عدم و ثوق بقصد اوقات احداث
 هم ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر خیر واقف نبود از عرض
 صحیح غافل باشد محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین
 اظهار صداقت از ان روی کنند که خود را متفضل و منعم شمرند و بدین سبب
 صداقت ایشان تام نبود و از عدالت منحرف افتد و پدر و فرزند را چون
 بدین سبب دوست دارد که خود را بر و حقیقتی زیاده بنده محبت و نزدیکی
 باشد بدین محبت از وجهی و باعتبار می دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند
 که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را بحقیقت بمنفس خود
 داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه اوست که طبیعت از صوت او
 برگرفته است و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و الحق این
 تصویر است بجای خویش چه حکمت الهی از رومی لهام پدر را بر انشا
 فرزند باعث گردانیده است و او را در ایجاد او سبب ثانی کرده

ایجاد و وجود فرزند
 هم در صورت هم در سبب
 اول در ایجاد و سبب
 اول در ایجاد و سبب

بود چه او معلول و مسبب است و بر وجود خود و وجود سبب و بعد از
 مدتی مدید انتباه یافته و خود تا پدر را از نده در نیاید و روزگاری از
 منافع او تمتع نکند و محبت او ^{آگاه} اکتساب نکند و تا بتعقل و استبصار تمام
 محفوظ نشود و بر تعظیم او تو فرمایند و بدین سبب فرزندان با احسان
 والدین وصیت فرموده اند و والدین را با احسان ایشان وصیت
 نموده و اما محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود و یک سبب
 و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود و ابوی و محبت رعیت ملک
 را محبتی نبوی و محبت رعیت یکدیگر را محبت ^{پدری} انجومی تا اشتراک
 نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد از این نسبت آنست که ملک
 با رعیت در شفقت و تحتن و تعهد و تملطف و تربیت و تحلف و
 طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر به پدران مشفق
 اقتدا کند و رعیت و اطاعت و نصیحت و ^{مهریانی} ^{بیار داری کردن} ^{خیر خواسته} ^{بزرگ کردن} ^{تعلیم} او

محبت
 برادران از مرتبه محبت پدر
 فرزندان از مرتبه محبت پدر
 وجود و شریک اند و شریک
 برادران از مرتبه محبت پدر
 فرزندان از مرتبه محبت پدر
 وجود و شریک اند و شریک
 برادران از مرتبه محبت پدر
 فرزندان از مرتبه محبت پدر
 وجود و شریک اند و شریک

به پسران عاقل و در اکرام و احسان با یکدیگر به برادران موافق
 هر یک بقدر استحقاق و استیجابی خاص که وقت و حال اقتضا کند
 تا عدالت بتوفیق ^{له} خط و حق هر یک قیام نموده باشد و نظام
 و ثبات یافته ^{باشد} والا اگر زیادت و نقصان راه یا بدو عدالت مرتفع
 گردد و فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاستی تغلبه گردد و محبت
 بمبغضت مبدل شود و موافقت بنجافتن و الفت بنقار و تودد
 بمغفای و هر کس خیر خود نخواهد اگر چه بر ضرر دیگران ^{مشتعل} و ماصداقت
 باطل گردد و هرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتی که از نشانه
 انفعالات و که ورات آفات منزه بود و محبت مخلوق بود خسالی
 را و این محبت جز عالم ربانی نتواند بود و دعاوی غیبه را و
 بطلان و تمویه موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود
 و محبت کسی که بدو عارف نباشد و بر ضرر و ^{افسوس} انعام متواتر و وجه

۱۰ توفیق نام دادن و نیکو کار کردن
 ۱۱ انفعال نشسته شدن و از رفتن و رفتن
 ۱۲ سبب او را عالم ربانی گویند یعنی
 ۱۳ عارف کامل ۱۴ تمویه آریستن و تبیین
 ۱۵ در بیان کسی که در آن
 ۱۶ از آنست که بیست و نفع ۱۷

احسان متوالی او که نفس و بدن میرسد و وقف نه چگونه صورت
 بند و بی تواند بود که در توهم خود تپه نصب کنند و او را خالق و
 معبود خود شناسند پس محبت و طاعت او مشغول شوند و آن را
 محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلاً و حاشا و ما یومن التوهم بالله الا
 وهم مشرکون و مدعیان این محبت بسیار اند و لیکن متحققان
 ایشان سخت اند که بلکه از اندک اندک تر و طاعت و تعظیم ازین
 محبت حقیقی مفارقت نکنند و قلیل من عبادی الشکور و محبت الدین
 و مرتبه تالی این محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت
 نرسد الا محبت معلم نزدیک متعلم چه این محبت متوسط در مرتبه میان
 این دو محبت مذکور و علت آنست که محبت اول اگر چه در نهایت
 شرف و جلالت بود و محبت آنکه محبوب سبب وجود و نعمته است
 که تابع وجود بود و محبت دوم آن مناسبست و ارد که بر سبب
 محسوس و علت قریب باشد و لیکن معلمان که در تربیت نفوس

دیکر و اندکتر ایشان بخدا اگر ایشان ۱۲ سه اے محبت خدا و اولدین ۱۲

خداوند در حدیث است
 ما نختار الله و لیا جال و لا نطمانت
 خد او دست جابل
 عزیز است کلا حنیف
 با حار و یمن و یمن و حاشا
 است خدا را حاشا
 با حار و یمن و یمن و حاشا

از جهت آنکه تربیت او تفصیلت تام و تغذیه او حکمت خالص بود
 و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم و تمام مراتب محبتها نزد
 عادل متصور نباشد بشرط عدالت قیام نمواند و چه آن محبت
 که آله را واجب بود و شکر است دادن و ران غیر را شرک صرف بود
 و تعظیم والد و رب ^{۱۲۱}باب رئیس و اکرام صدیق و رقی سلطان و دوستی
 فرزند و رب ^{۱۲۲}باب عشیره و پدر و مادر و مادر استعمال کردن حمل محض و
 مطلق باشد و این تخلیطات موجب اضطراب و فساد تربیت و
 مستلزم ملاقات و شکایات بود و چون قضا هر یک از محبت خدمت
 و نصیحت ایفا کند موانع است اصحاب و خلط و معاشرت بواجب
 و توفیه حقوق هر مستحق تقدیم یابد و خیانت در صداقت

۱۲۰
 اخلاق تعظیم والد و اخلاق
 اکرام بصدیق و اخلافت و دوستی فرزند
 اخلافت بصدیق است باینکه تعظیم که خاص برای است آنست
 اخلافت آنست که خاص برای فرزند است آنرا با پدر و مادر و اقربا
 والد است آنست که خاص برای فرزند است آنرا با پدر و مادر و اقربا
 با سلطان و دوستی که خاص برای فرزند است آنرا با پدر و مادر و اقربا
 و حاکم مطلق است چه هر واحد حقوقی دارد و جداگانه است
 تمام داد و ستد مستلزم ملاقات و شکایات بود ۱۲۱
 محبت فساد و مستلزم ملاقات و شکایات بود ۱۲۲
 محبت فساد و مستلزم ملاقات و شکایات بود ۱۲۳
 محبت فساد و مستلزم ملاقات و شکایات بود ۱۲۴
 محبت فساد و مستلزم ملاقات و شکایات بود ۱۲۵
 محبت فساد و مستلزم ملاقات و شکایات بود ۱۲۶
 محبت فساد و مستلزم ملاقات و شکایات بود ۱۲۷
 محبت فساد و مستلزم ملاقات و شکایات بود ۱۲۸
 محبت فساد و مستلزم ملاقات و شکایات بود ۱۲۹
 محبت فساد و مستلزم ملاقات و شکایات بود ۱۳۰

از خیانت زرو سیم تباہ تر بود و حکیم اول درین معنی گوید که محبت
 منشوش زود انحلال پذیرد چنانکه درم و دینار منشوش زود
 تباہ شود پس باید که عاقل در هر باب نیت خیر دارد و حدود مرتبه
 آن باب رعایت کند پس اصدقا را بمنزله نفس خود دانند و ایشانرا
 در خیرات خویش شریک شمرند و معارف و آشنایان^{۱۲} بمنزله دوستان
 وار و وجهه کنند که ایشانرا از حد معرفت بدرجه صداقت رساند بقدر
 امکان تا سیرت خیر در نقش خود و روح و اهل و عشیره و اصدقا
 نگاہ داشته باشد و شریک که ازین سیرت نفور بود و محبت بطلالت
 و کسالت بر و مستولی و از تمیز میان خیر و شر غافل^{۱۳} آنچه نه خیر بود بخیر
 وارد و در دارت هیأتی که در ذات او تمکن بود مبدای احترام او شود
 از نفس او چه روایات مهربانها بود و طبعاً و چون از نفس خود گریزان
 باشد از کسی که مشاکل نفس او بود هم گریزان بود پس پیوسته طالب
 چیزی بود که او را از آنکه با خود افتد مشغول دارد و ولوع بجزئی
 نماید که مانند ملاهی و اسباب لذات عرفی او با بنجود گرداند چه از
 فراغت او لازم آید که با خود افتد و چون با خود افتد از خود
 خاسه شدن^{۱۴} از خود خیر شود^{۱۵} از خود خیروار شود^{۱۶}

منشوش تا سرده و فحاش کرده شده و کدورت و آینه طبع^{۱۲}

پس بدان حال غبطه نماید و آنرا سعادت داند و چنین کس بحقیقت
 محب ذات خود بود و الامتفارق^{در مستی فراب آسود}ت نخستین^{له} و محب هیچکس نبود چه محبت
 و گیران بر محبت خود مرتب باشد و چون او محب هیچکس نبود هیچکس نیز
 محب او نبود و او را ناصح و نیکو خواه نباشد تا بحدی که نفس او هم
 نیکو خواه او نبود و سرانجام این حالت ندامت حسرت بی نهایت
 بود و اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود و بدان سرور هرگز
 ذات خود را دوست دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد
 چه شریف محبوب بود و چون او را دوست دارد مصداق است و
 مواصلت او اختیار کند پس او هم صدیق خود بود و هم دیگران
 صدیق او و این سیرت ملازم احسان باشد یا غیر چه بقصد وجه
 بی قصد و سبب آن بود که افعال اولزید و محبوب باشد لذاتها
 ولزید و محبوب مختار بود پس او را مرید و مقتدر بسیار گردند و
 احسان او همه را شامل بود و این احسان از زوال و فناء مصون
 باشد و پیوسته در تزیاید بود بخلاف احسانی که عرضی بود و بعد از

احسان بی سبب و سبب مختار بود پس او را مرید و مقتدر بسیار گردند و
 احسان او همه را شامل بود و این احسان از زوال و فناء مصون
 باشد و پیوسته در تزیاید بود بخلاف احسانی که عرضی بود و بعد از

بقرض دهند این عنایت نبود و او را مانند این دعا کنند و اما
 معروف کنند معروف پذیرنده را دوست دارد اگر چه متوقع
 منفعت نباشد از دوستی آن بود که هر که فعلی محمود که مصنوع
 خود را دوست دارد و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بنایت
 برسد و اما محسن الیه را میل با حسان بودند بحسن پس محسن محبوب او
 بالعرض بود و نیز محبتی که با حسان اکتساب کنند و بروزگار آنرا
 ترتیب دهند جاری مجری منافعی بود که به تعب و مشقت بسیار بدست
 آرند یعنی همچنانکه کس^{۱۲} مالی بمقاسات^{۱۳} شدید و تعب منفرها کسب کند
 و در صرف آن صرفه نگاها دارد و ضنت نماید بخلاف کسی که مال آسانی
 بدست آرند مانند وارث آن کس نیز که محبت^{۱۴} تحشمت^{۱۵} تعب اکتساب
 کرده باشد بران مشفق تر و از زوال آن خائف تر بود از کسی که او را
 در اکتساب آن بفضل تعب حاجت نیامده باشد و از نیجا بود که مادر
 فرزند را از پدر دوست تر دارد و چنین^{۱۶} و و که او بدو زیاده بود چه

۱۲ یعنی آن که بجهت تمام بخت بیک
 ۱۳ بخت کردن و در آن بخت بیک
 ۱۴ بخت کردن و در آن بخت بیک
 ۱۵ بخت کردن و در آن بخت بیک
 ۱۶ بخت کردن و در آن بخت بیک

هیچ در سبب او بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست تر دارد
 و اعجاب او بدان زیاده از اعجاب غیر او بود و همچنین هر صانعی که
 در صنعت خود زیاده کلفتی استعمال کرده باشد معلوم است که تعب
 متفعل چون تعب فاعل نبود و آخذ متفعل است و مطلق فاعل پس
 ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن
 گاه بود که احسان از روی حریت کند و گاه بود که بجهت کسب کرامت کند
 و گاه بود که از جهت ریا کند و اثرش انواع آن بود که از روی حریت
 کند چه ذکر جمیل و ثنای باقی و محبت عموم مردم خود به تبعیت حاصل آید
 اگر چه مقصود نیت او نبوده باشد و گفته ایم که هر کس نفس خود را دوست
 دارد خواهد که آن کس که او را دوست دارد احسان کند پس کسی
 خواهد که با نفس خود احسان کند چون اسباب دوستی خیر است یا لذت
 یا نفع کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و بر رجحان یکی بر دیگری
 واقف نباشد اندک که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و از اینجا است
 که بعضی مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند و برخی سیرت
 و جمعی سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبر دارند نباشند و گاه

اعجاب چیز عجب آوردن و خود بینی و فکر کردن ۱۳ از ادبی و نیک دانستن ۱۲

محسن الیه ۱۲
 محسن ۱۳
 ع ۱۵ ای نفس خود را دوست تر دارد

و آلام آن مجاهد نفس با ضیق قوای او فارغ شده و بارواح
 پاکان و فرشتگان مقرب خلط یافته تا چون از وجود فانی بوجود
 باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و از سطا طالیس
 گوید که سعادت تمام خالص مقربان حضرت الهی است و شاید که
 فضائل انسانی را با ملائکه اضافت کنیم چایشان با یکدیگر معامله نکنند
 نزدیک یکدیگر و ولایت ننهند و تجارت حاجت ندارند تا بعد از تحلیج
 شوند و از چیزی ترسند تا شجاعت نزدیک ایشان محمود و از اتفاق
 منزه باشند و بزرگوار و سیم آلوده نشوند تا بسعادت منسوب گردند و از
 شهوات فارغ باشند تا بعفت مفتقر گردند و از اسطیقات^{۱۴} اربعه
 مرکب نیستند تا بعد از اشتاق شوند پس این برابر مظهر از میان خلق خدا
 مستغنی باشند از فضائل انسانی و خدای عزوجل از ملائکه بزرگوارتر
 و بتقدیر تنزیه از امثال این معنی اولی بل وصف او بخیری بسیط که
 امور عقلی و اصناف خیرات بد و مشبه باشند تشبیه بعید لائق نزد^{۱۵}

انفاق نفق دادن
 و سیم و چهارم و باین
 و سیم و چهارم و باین
 و سیم و چهارم و باین
 و سیم و چهارم و باین

خه که در آن آرتیاب نتواند بود هیچ وجه آنست که او را دوست ندارد
 الا سعید و خیر از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند
 و بدو تقرب نمایند باندازه طاعت طلب ضرات او کنند بحسب استطاعت
 و با فعال او اقتدا نمایند بقدر قدرت تا بر حمت رضا و جوار او نزدیک
 شوند و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند بعد از آن لفظی طلاق
 کرده است که در لغت ما اطلاق نکنند و گفته است که هر که خدایتعالی
 او را دوست دارد و تعهد او کند چنانکه دوستان تعهد وستان کنند
 و با او احسان نماید و از نیجا بود که حکیم را لذاتی عجیب و فرهای غریب
 باشد و کسیکه بحقیقت حکمت برسد داند که لذت آن بالای همه
 لذتهاست پس بلذت و دیگر التفات نماید و بر هیچ حالت غیر
 مقام نلکند و چون چنین بود حکیمی که حکمت او تمامترین حکمتها بود خدا
 تعالی بود و دوست ندارد او را بحقیقت الا حکیم سعید از بندگان او
 چه تشبیه تشبیه شادمان شود و از نچیت است که این سعادت بلندترین
 همه سعادات مذکور است و این سعادت انسانی نبود چه از حیات
 طبیعی و قوای نفسانی منزه و مبرا باشد و آن در غایت مباینیت

در غایت مباینیت

از تمام سعادات

و بعد بود و آن موافق آنی است که خدا تعالی بکس دهد که او را
 برگزیده باشد از بنده گان خود و بعد از آن بکس که در طلب آن مجاهد
 کند و مدت حیات بر رغبت در آن و احتمال تعب و مشقت مقصور
 دارد چه کسی که بر تعب مداومت نکند بیازی مشتاق شود از جهت آنکه
 بیازی با راحت ماند و راحت نه غایت سعادت بود و نه از
 اسباب سعادت و مائل بر راحت بدنی کسی بود که طبیعی ^{لشکای بهی} این بی لال بود
 مانند بندگان و کو دوکان و بهائم و این اصناف بسعادت موسوم
 نتوانند بود و عاقل و فاضل همت به بلندترین مراتب مصروف
 دارد و هم حکیم اول گوید نشاید که همت انسان انسی بود اگر چه او
 انسی است و نه آنکه بهمتها ^{کوکب ۱۲} حیوانات مرده را ضعی شود اگر چه
 عاقبت او مرگ خواهد بود و بل باید که بجلای قوای خود منبسط شود
 بر آنکه حیات الهی بیابد که اگر چه مردم بجهت خردست اما بکمت بزرگست
 و بعقل شریف و عقل از کافیه خلایق بزرگوار تر چه او مست جوهر ^{جسم ۱۲}
 رئیس مستولی بر همه بامریا تعالی و تقدس و اگر چه مردم تا درین عالم
 بود بحسن جمال خارجی محتاج بود لیکن بهی همت بدان مصروف ^چ

له بحسن جمال اسے رفاه ظاهر کے

نباید داشت و در استکثار ثروت و بسیار جهد بسیار نموده چه مال
بفضیلت نرساند و بسیار در روش بود که افعال کریان کند
و از نیجاست آنچه حکما گفته اند که سعید آن کسان باشند که از
خیرات^۱ خارج نصیب ایشان اقتضاد بود و از ایشان جدا نشود
مگر افعالیکه فضیلت اقتضا کند هر چند مایه ایشان اند که باین همه
سخن حکیم^۲ است بعد از آن گوید که معرفت فضائل کافی نیست بل کفایت
در عمل و استعمال آن بود و از مردمان بعضی بفضائل و خیرات راغب
باشند و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعد دانند که اند
که امتناع از رذالت و شرور بغیر از پاک و طبع نیک کنند و بر سر
از رذالت و شرور بوعید و تقریر^۳ و انداز و انکار امتناع کنند و خود
ایشان از دوزخ و عذاب نکال^۴ بود و از نیجاست که بعضی مردمان
اخیار بطبع اند و برخی اخیار بشرع و تعلیم شریعت این صنف را مانند
آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر شریعت موب نشود مانند کسی بود

از خیرات اسی از شاه
میان رو به افکار
تفصیلی در این
نسخه
از خیرات اسی از شاه
میان رو به افکار
تفصیلی در این
نسخه
از خیرات اسی از شاه
میان رو به افکار
تفصیلی در این
نسخه

کہ اور آب در گلو گیر و ولا محالہ ہلاک شود و در اصلاح ایشان حیلے
 صورت نہ بند و پس خیر بطبع و فاضل بعزیزت محب خدا تعالی بود
 و امر او بہ ست و تدبیر ما بر نیاید بلکہ خدا تعالی متولی و مدبر کار او
 بود و ازین مقدمات معلوم شد کہ سعادت صنف اند اول کسی کہ از
 مبدء اسے اثر نجابت در و ظاہر بود و با حیا و کرم طبیعت باشد و تربیت
 موافق مخصوص گردد و بجا است و مخالفت اخیار و موافقت و موافقت
 فضلائل کند و از اصداد ایشان احتراز نماید و کم کسی کہ از ابتدا
 حالت برین صنف نبوده باشد بل بسی و جہد طلب حق کند
 و چون اختلاف مردمان بیند بر طلب حق موافقت نماید تا بمرتبہ
 حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و این تفلسف و طراح
 عصبیت و ست و ہد سوم کسی کہ اگر اہل اورا برین دارند تبادیب
 شرعی و یا بتعلیم حکم و معلوم است کہ مطلوب ازین اقسام قسم دوم است
 چہ مبادی اتفاق سعادت و در اصلاح لاوت و اگر اہل بر او بت از ذات
 طالب مجتہد بود بلکہ از خارجیات باشد و سعادت تام حقیقی مجتہد بود
 دوست کہ محبت خدا تعالی اورا بود و شقی با لکست او بود و اللہ اعلم بالصواب

اسے صحت علم و صواب عمل در زادت حکمت و گناشتن نصیب حاصل شود ۱۲

اسے از اولت اول

سه از خود سه و طبیعت ۱۲

فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال آن حکم آنکه هر یک
 را یکی و خاصیتی و هیأتی بود که بدان متخصّص و متقدّر باشد و
 اجزای او را با او در آن مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را
 نیز از روی تالف و ترتیب حکمی و هیأتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه
 در هر شخصی از اشخاص بود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است
 بدو قسم اول خیرات و دوم شرور پس اجتماعات نیز منقسم باشد بدو
 قسم اول آنکه سبب آن از قبیل خیرات بود و دوم آنکه سبب آن از
 قبیل شرور بود و اول را مدینه فاضله خوانند و دوم را مدینه غیر فاضله
 و مدینه فاضله یک نوع بیش نبود چه حق از کمتر منزه باشد و خیرات را
 طریق یکیش نبود و اما مدینه غیر فاضله سه نوع بود اول آنکه اجزای مدینه
 یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت ناطقه خالی باشند و موجب
 تمدن ایشان متبع قوتی بود از اقوای دیگر و آنرا مدینه جاهله
 خوانند و دوم آنکه از استعمال قوت ناطقه خالی نباشند اما اقوای دیگر
^{عقل ۱۲} ^{شعور و غلبه ۱۳} ^{غیریت ۱۴} ^{بیرد ۱۵}

است از غلبه حکم نطق و حرکت
 و اگر غلبه از ادراک و ادراک
 در آن حکم و خاصیت و صورت
 مشارکت ندارد چنانچه با باطل
 تنها ناطق نیست ۱۲

استخدام قوت لفظی کرده باشند و موجب تمدن شده و آنرا
 مدینه فاضله خوانند سوم آنکه از نقصان قوت فکری با خود قائل
 در تحیل آورده باشند و آنرا فضیلت نام نهاده و بنا بر آن تمدن
 و آنرا مدینه ضاله خوانند و هر یک ازین مدن مشعب شود شعب
 نامناهی چه باطل و شر را نهایی نبود و در میان مدینه فاضله هم
 مدن غیر فاضله تولد کند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آن را
 نوابت خوانند و غرض ازین مدن معرفت مدینه فاضله است
 تا دیگر مدن را بجهت بدان مرتبه رسانند و اما مدینه فاضله اجتماع
 قومی بود که همتهای ایشان بر اقتنای خیرات و ازاله شرور
 مقدر بود و هر آئینه میان ایشان اشتراک بود در دو چیز یکی آرا
 و دیگری افعال اما اتفاق ایشان در آرا^{که هر چه} چنان بود که معتقد
 ایشان در مبدأ و معاد خلق و احوال^{بخیره و کسب کردن} که میان مبدأ و معاد بود
 مطابق حق باشد و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال^{چنان}

سه ای قانون مذکور مقرر کرده باشند ۱۳

که نوابت را سینه نام ۱۴ و بیان مدینه فاضله ۱۵

۱۵ از این جهت که اینها را سینه نامیده اند و سینه را در میان مردم
 از این جهت که اینها را سینه نامیده اند و سینه را در میان مردم
 از این جهت که اینها را سینه نامیده اند و سینه را در میان مردم

چنان بود که در کتاب کمال همه بر یک وجه باشند و آنرا لیکه
از ایشان صادر شود مفروض بود و قالب حکمت و مقوم تهذیب و
قصد عقلی و مقدر بقوانین عدالت و شرائط سیاست با اختلاف
اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه جماعه یکی بود و طرق
وسیر موافق یکدیگر و بیاید و آنست که قوت تمیز و نطق در همه مردمان
یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب مختلف از غایتی که در آن
آن نتواند بود تا حدیکه فروتر از آن درجه بهائیم بود مرتب دانسته
و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و
چون قوت تمیز مساوی نبود و ادراک همه جماعت مبدا و منتهی را
که با درکات دیگر در غایت مساویست اند بر یک نفسی نتواند بود بلکه
کسانے که بقول کامل و فطرتهای سلیم و عادات مستقیم مخصوص
باشند و تائید الهی و ارشاد ربانی متکفل به ایت ایشان شده
و ایشان در عدد بغایت قلت توانند بود بمعرفت سید او معاد
و کیفیت صدور خلق از مبدای اول و انتهای همه با او پیروجه
حق بقدر آنچه در وسع امثال ایشان تواند آمد رسیده باشند

و چون نفس انسانی را قوت‌های دراکه ست که بدان ادراک امور جسمانی
 و روحانی می‌کند مانند وهم و فکر و خیال و حس و آزار و صفا و کثرت
 تربیتی و تدبیری چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت ازین
 قوی در هیچ وقت از اوقات چه در خواب و چه در بیداری
 معطل و فارغ نه و معرفت مبدأ و معاد خاص بگوهر نفس شریف
 تعلق دارد و هیچ قوت را از قوای با او در آن مداخلت و
 مشارکت نه پس در آن حالت که نفات پاک آن جماعه مذکور
 بمشاهده مبدأ و معاد و آنچه بدان متعلق است مشغول بود و لا محاله
 این قوت‌ها که منکر نفس اند بتصور صورت‌های مناسب آنحال ^{الصوره} موسوم
 باشند و معروف نفس چون در غایت بعد و تزییر بود از ارتسام
 در قوای جسمانی و قوای جسمانی جز مثل و خیالات و صور ادراک
 نتواند کرد پس آن مشا لها هم ازین قبیل بود اما اشرف و الحف
 امثله که در جسمانیات ممکن تواند بود و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبه
 او از نفس بقرب و بعد صورت بندد و لیکن قوت عقلی با معرفت
 حقیقی حکم کرده که آن معروف ازین صور مقدس و معراست

ح شناخته شده مراد از خاص است ۱۲ سه ای معروف نفس که عبارات از ذات آن می است ۱۲

و این طائفه افاضل حکما باشند و قوسه که در مرتبه از ایشان فراتر
 باشند امی از معرفت عقلی صرف عاجز مانده و غایت ادراک ایشان
 قصوری بود و بقوت و فهم که در او با هم حکما مثل آن موجود بوده باشد
 لیکن تنزیه از ان واجب دانند پس چون این قوم را بحقیقت ^{تصور دهمی} ^{۱۲} ^{۱۱} ^{۱۰} ^۹ ^۸ ^۷ ^۶ ^۵ ^۴ ^۳ ^۲ ^۱ ^۰ ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷۴} ^{۳۷۵} ^{۳۷۶} ^{۳۷۷} ^{۳۷۸} ^{۳۷۹} ^{۳۸۰} ^{۳۸۱} ^{۳۸۲} ^{۳۸۳} ^{۳۸۴} ^{۳۸۵} ^{۳۸۶} ^{۳۸۷} ^{۳۸۸} ^{۳۸۹} ^{۳۹۰} ^{۳۹۱} ^{۳۹۲} ^{۳۹۳} ^{۳۹۴} ^{۳۹۵} ^{۳۹۶} ^{۳۹۷} ^{۳۹۸} ^{۳۹۹} ^{۴۰۰} ^{۴۰۱} ^{۴۰۲} ^{۴۰۳} ^{۴۰۴} ^{۴۰۵} ^{۴۰۶} ^{۴۰۷} ^{۴۰۸} ^{۴۰۹} ^{۴۱۰} ^{۴۱۱} ^{۴۱۲} ^{۴۱۳} ^{۴۱۴} ^{۴۱۵} ^{۴۱۶} ^{۴۱۷} ^{۴۱۸} ^{۴۱۹} ^{۴۲۰} ^{۴۲۱} ^{۴۲۲} ^{۴۲۳} ^{۴۲۴} ^{۴۲۵} ^{۴۲۶} ^{۴۲۷} ^{۴۲۸} ^{۴۲۹} ^{۴۳۰} ^{۴۳۱} ^{۴۳۲} ^{۴۳۳} ^{۴۳۴} ^{۴۳۵} ^{۴۳۶} ^{۴۳۷} ^{۴۳۸} ^{۴۳۹} ^{۴۴۰} ^{۴۴۱} ^{۴۴۲} ^{۴۴۳} ^{۴۴۴} ^{۴۴۵} ^{۴۴۶} ^{۴۴۷} ^{۴۴۸} ^{۴۴۹} ^{۴۵۰} ^{۴۵۱} ^{۴۵۲} ^{۴۵۳} ^{۴۵۴} ^{۴۵۵} ^{۴۵۶} ^{۴۵۷} ^{۴۵۸} ^{۴۵۹} ^{۴۶۰} ^{۴۶۱} ^{۴۶۲} ^{۴۶۳} ^{۴۶۴} ^{۴۶۵} ^{۴۶۶} ^{۴۶۷} ^{۴۶۸} ^{۴۶۹} ^{۴۷۰} ^{۴۷۱} ^{۴۷۲} ^{۴۷۳} ^{۴۷۴} ^{۴۷۵} ^{۴۷۶} ^{۴۷۷} ^{۴۷۸} ^{۴۷۹} ^{۴۸۰} ^{۴۸۱} ^{۴۸۲} ^{۴۸۳} ^{۴۸۴} ^{۴۸۵} ^{۴۸۶} ^{۴۸۷} ^{۴۸۸} ^{۴۸۹} ^{۴۹۰} ^{۴۹۱} ^{۴۹۲} ^{۴۹۳} ^{۴۹۴} ^{۴۹۵} ^{۴۹۶} ^{۴۹۷} ^{۴۹۸} ^{۴۹۹} ^{۵۰۰} ^{۵۰۱} ^{۵۰۲} ^{۵۰۳} ^{۵۰۴} ^{۵۰۵} ^{۵۰۶} ^{۵۰۷} ^{۵۰۸} ^{۵۰۹} ^{۵۱۰} ^{۵۱۱} ^{۵۱۲} ^{۵۱۳} ^{۵۱۴} ^{۵۱۵} ^{۵۱۶} ^{۵۱۷} ^{۵۱۸} ^{۵۱۹} ^{۵۲۰} ^{۵۲۱} ^{۵۲۲} ^{۵۲۳} ^{۵۲۴} ^{۵۲۵} ^{۵۲۶} ^{۵۲۷} ^{۵۲۸} ^{۵۲۹} ^{۵۳۰} ^{۵۳۱} ^{۵۳۲} ^{۵۳۳} ^{۵۳۴} ^{۵۳۵} ^{۵۳۶} ^{۵۳۷} ^{۵۳۸} ^{۵۳۹} ^{۵۴۰} ^{۵۴۱} ^{۵۴۲} ^{۵۴۳} ^{۵۴۴} ^{۵۴۵} ^{۵۴۶} ^{۵۴۷} ^{۵۴۸} ^{۵۴۹} ^{۵۵۰} ^{۵۵۱} ^{۵۵۲} ^{۵۵۳} ^{۵۵۴} ^{۵۵۵} ^{۵۵۶} ^{۵۵۷} ^{۵۵۸} ^{۵۵۹} ^{۵۶۰} ^{۵۶۱} ^{۵۶۲} ^{۵۶۳} ^{۵۶۴} ^{۵۶۵} ^{۵۶۶} ^{۵۶۷} ^{۵۶۸} ^{۵۶۹} ^{۵۷۰} ^{۵۷۱} ^{۵۷۲} ^{۵۷۳} ^{۵۷۴} ^{۵۷۵} ^{۵۷۶} ^{۵۷۷} ^{۵۷۸} ^{۵۷۹} ^{۵۸۰} ^{۵۸۱} ^{۵۸۲} ^{۵۸۳} ^{۵۸۴} ^{۵۸۵} ^{۵۸۶} ^{۵۸۷} ^{۵۸۸} ^{۵۸۹} ^{۵۹۰} ^{۵۹۱} ^{۵۹۲} ^{۵۹۳} ^{۵۹۴} ^{۵۹۵} ^{۵۹۶} ^{۵۹۷} ^{۵۹۸} ^{۵۹۹} ^{۶۰۰} ^{۶۰۱} ^{۶۰۲} ^{۶۰۳} ^{۶۰۴} ^{۶۰۵} ^{۶۰۶} ^{۶۰۷} ^{۶۰۸} ^{۶۰۹} ^{۶۱۰} ^{۶۱۱} ^{۶۱۲} ^{۶۱۳} ^{۶۱۴} ^{۶۱۵} ^{۶۱۶} ^{۶۱۷} ^{۶۱۸} ^{۶۱۹} ^{۶۲۰} ^{۶۲۱} ^{۶۲۲} ^{۶۲۳} ^{۶۲۴} ^{۶۲۵} ^{۶۲۶} ^{۶۲۷} ^{۶۲۸} ^{۶۲۹} ^{۶۳۰} ^{۶۳۱} ^{۶۳۲} ^{۶۳۳} ^{۶۳۴} ^{۶۳۵} ^{۶۳۶} ^{۶۳۷} ^{۶۳۸} ^{۶۳۹} ^{۶۴۰} ^{۶۴۱} ^{۶۴۲} ^{۶۴۳} ^{۶۴۴} ^{۶۴۵} ^{۶۴۶} ^{۶۴۷} ^{۶۴۸} ^{۶۴۹} ^{۶۵۰} ^{۶۵۱} ^{۶۵۲} ^{۶۵۳} ^{۶۵۴} ^{۶۵۵} ^{۶۵۶} ^{۶۵۷} ^{۶۵۸} ^{۶۵۹} ^{۶۶۰} ^{۶۶۱} ^{۶۶۲} ^{۶۶۳} ^{۶۶۴} ^{۶۶۵} ^{۶۶۶} ^{۶۶۷} ^{۶۶۸} ^{۶۶۹} ^{۶۷۰} ^{۶۷۱} ^{۶۷۲} ^{۶۷۳} ^{۶۷۴} ^{۶۷۵} ^{۶۷۶} ^{۶۷۷} ^{۶۷۸} ^{۶۷۹} ^{۶۸۰} ^{۶۸۱} ^{۶۸۲} ^{۶۸۳} ^{۶۸۴} ^{۶۸۵} ^{۶۸۶} ^{۶۸۷} ^{۶۸۸} ^{۶۸۹} ^{۶۹۰} ^{۶۹۱} ^{۶۹۲} ^{۶۹۳} ^{۶۹۴} ^{۶۹۵} ^{۶۹۶} ^{۶۹۷} ^{۶۹۸} ^{۶۹۹} ^{۷۰۰} ^{۷۰۱} ^{۷۰۲} ^{۷۰۳} ^{۷۰۴} ^{۷۰۵} ^{۷۰۶} ^{۷۰۷} ^{۷۰۸} ^{۷۰۹} ^{۷۱۰} ^{۷۱۱} ^{۷۱۲} ^{۷۱۳} ^{۷۱۴} ^{۷۱۵} ^{۷۱۶} ^{۷۱۷} ^{۷۱۸} ^{۷۱۹} ^{۷۲۰} ^{۷۲۱} ^{۷۲۲} ^{۷۲۳} ^{۷۲۴} ^{۷۲۵} ^{۷۲۶} ^{۷۲۷} ^{۷۲۸} ^{۷۲۹} ^{۷۳۰} ^{۷۳۱} ^{۷۳۲} ^{۷۳۳} ^{۷۳۴} ^{۷۳۵} ^{۷۳۶} ^{۷۳۷} ^{۷۳۸} ^{۷۳۹} ^{۷۴۰} ^{۷۴۱} ^{۷۴۲} ^{۷۴۳} ^{۷۴۴} ^{۷۴۵} ^{۷۴۶} ^{۷۴۷} ^{۷۴۸} ^{۷۴۹} ^{۷۵۰} ^{۷۵۱} ^{۷۵۲} ^{۷۵۳} ^{۷۵۴} ^{۷۵۵} ^{۷۵۶} ^{۷۵۷} ^{۷۵۸} ^{۷۵۹} ^{۷۶۰} ^{۷۶۱} ^{۷۶۲} ^{۷۶۳} ^{۷۶۴} ^{۷۶۵} ^{۷۶۶} ^{۷۶۷} ^{۷۶۸} ^{۷۶۹} ^{۷۷۰} ^{۷۷۱} ^{۷۷۲} ^{۷۷۳} ^{۷۷۴} ^{۷۷۵} ^{۷۷۶} ^{۷۷۷} ^{۷۷۸} ^{۷۷۹} ^{۷۸۰} ^{۷۸۱} ^{۷۸۲} ^{۷۸۳} ^{۷۸۴} ^{۷۸۵} ^{۷۸۶} ^{۷۸۷} ^{۷۸۸} ^{۷۸۹} ^{۷۹۰} ^{۷۹۱} ^{۷۹۲} ^{۷۹۳} ^{۷۹۴} ^{۷۹۵} ^{۷۹۶} ^{۷۹۷} ^{۷۹۸} ^{۷۹۹} ^{۸۰۰} ^{۸۰۱} ^{۸۰۲} ^{۸۰۳} ^{۸۰۴} ^{۸۰۵} ^{۸۰۶} ^{۸۰۷} ^{۸۰۸} ^{۸۰۹} ^{۸۱۰} ^{۸۱۱} ^{۸۱۲} ^{۸۱۳} ^{۸۱۴} ^{۸۱۵} ^{۸۱۶} ^{۸۱۷} ^{۸۱۸} ^{۸۱۹} ^{۸۲۰} ^{۸۲۱} ^{۸۲۲} ^{۸۲۳} ^{۸۲۴} ^{۸۲۵} ^{۸۲۶} ^{۸۲۷} ^{۸۲۸} ^{۸۲۹} ^{۸۳۰} ^{۸۳۱} ^{۸۳۲} ^{۸۳۳} ^{۸۳۴} ^{۸۳۵} ^{۸۳۶} ^{۸۳۷} ^{۸۳۸} ^{۸۳۹} ^{۸۴۰} ^{۸۴۱} ^{۸۴۲} ^{۸۴۳} ^{۸۴۴} ^{۸۴۵} ^{۸۴۶} ^{۸۴۷} ^{۸۴۸} ^{۸۴۹} ^{۸۵۰} ^{۸۵۱} ^{۸۵۲} ^{۸۵۳} ^{۸۵۴} ^{۸۵۵} ^{۸۵۶} ^{۸۵۷} ^{۸۵۸} ^{۸۵۹} ^{۸۶۰} ^{۸۶۱} ^{۸۶۲} ^{۸۶۳} ^{۸۶۴} ^{۸۶۵} ^{۸۶۶} ^{۸۶۷} ^{۸۶۸} ^{۸۶۹} ^{۸۷۰} ^{۸۷۱} ^{۸۷۲} ^{۸۷۳} ^{۸۷۴} ^{۸۷۵} ^{۸۷۶} ^{۸۷۷} ^{۸۷۸} ^{۸۷۹} ^{۸۸۰} ^{۸۸۱} ^{۸۸۲} ^{۸۸۳} ^{۸۸۴} ^{۸۸۵} ^{۸۸۶} ^{۸۸۷} ^{۸۸۸} ^{۸۸۹} ^{۸۹۰} ^{۸۹۱} ^{۸۹۲} ^{۸۹۳} ^{۸۹۴} ^{۸۹۵} ^{۸۹۶} ^{۸۹۷} ^{۸۹۸} ^{۸۹۹} ^{۹۰۰} ^{۹۰۱} ^{۹۰۲} ^{۹۰۳} ^{۹۰۴} ^{۹۰۵} ^{۹۰۶} ^{۹۰۷} ^{۹۰۸} ^{۹۰۹} ^{۹۱۰} ^{۹۱۱} ^{۹۱۲} ^{۹۱۳} ^{۹۱۴} ^{۹۱۵} ^{۹۱۶} ^{۹۱۷} ^{۹۱۸} ^{۹۱۹} ^{۹۲۰} ^{۹۲۱} ^{۹۲۲} ^{۹۲۳} ^{۹۲۴} ^{۹۲۵} ^{۹۲۶} ^{۹۲۷} ^{۹۲۸} ^{۹۲۹} ^{۹۳۰} ^{۹۳۱} ^{۹۳۲} ^{۹۳۳} ^{۹۳۴} ^{۹۳۵} ^{۹۳۶} ^{۹۳۷} ^{۹۳۸} ^{۹۳۹} ^{۹۴۰} ^{۹۴۱} ^{۹۴۲} ^{۹۴۳} ^{۹۴۴} ^{۹۴۵} ^{۹۴۶} ^{۹۴۷} ^{۹۴۸} ^{۹۴۹} ^{۹۵۰} ^{۹۵۱} ^{۹۵۲} ^{۹۵۳} ^{۹۵۴} ^{۹۵۵} ^{۹۵۶} ^{۹۵۷} ^{۹۵۸} ^{۹۵۹} ^{۹۶۰} ^{۹۶۱} ^{۹۶۲} ^{۹۶۳} ^{۹۶۴} ^{۹۶۵} ^{۹۶۶} ^{۹۶۷} ^{۹۶۸} ^{۹۶۹} ^{۹۷۰} ^{۹۷۱} ^{۹۷۲} ^{۹۷۳} ^{۹۷۴} ^{۹۷۵} ^{۹۷۶} ^{۹۷۷} ^{۹۷۸} ^{۹۷۹} ^{۹۸۰} ^{۹۸۱} ^{۹۸۲} ^{۹۸۳} ^{۹۸۴} ^{۹۸۵} ^{۹۸۶} ^{۹۸۷} ^{۹۸۸} ^{۹۸۹} ^{۹۹۰} ^{۹۹۱} ^{۹۹۲} ^{۹۹۳} ^{۹۹۴} ^{۹۹۵} ^{۹۹۶} ^{۹۹۷} ^{۹۹۸} ^{۹۹۹} ^{۱۰۰۰} ^{۱۰۰۱} ^{۱۰۰۲} ^{۱۰۰۳} ^{۱۰۰۴} ^{۱۰۰۵} ^{۱۰۰۶} ^{۱۰۰۷} ^{۱۰۰۸} ^{۱۰۰۹} ^{۱۰۱۰} ^{۱۰۱۱} ^{۱۰۱۲} ^{۱۰۱۳} ^{۱۰۱۴} ^{۱۰۱۵} ^{۱۰۱۶} ^{۱۰۱۷} ^{۱۰۱۸} ^{۱۰۱۹} ^{۱۰۲۰} ^{۱۰۲۱} ^{۱۰۲۲} ^{۱۰۲۳} ^{۱۰۲۴} ^{۱۰۲۵} ^{۱۰۲۶}

بر مثالهای بعید تر اقتصار کنند و بعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند
 و ایشان مستضعفان باشند و مکن که اگر هم برین نسبت مراتب عایت
 کنند نوبت بر تبه صورت پرستان رسد فی الجمله این اختلافات
 بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصی
 بر حقیقت چیزی واقف بود و دیگر بر صورت او و مثالش
 بر عکس آن صورت که در آئینه یا در آب افتاده باشد و راجعی
 بر تمثالی که نقاشی بهمان صفت کرده و برین قیاس چون غایت قدرت
 هر کس تا آنجا پیش نمیرسد که بیکه ازین مراتب باز ایستد بمقتضای
 موسوم نتواند بود بل توجه او بکمال باشد و روی او در عالم
 معرفت بقبله خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعت
 معین است بر قضیه کلموا الناس علی قدر عقولهم تکمیل هر کس

۱۰
 این مراتب و درجات
 مانند جسمانیات دانند ۱۱
 این مراتب و درجات
 مانند جسمانیات دانند ۱۲
 این مراتب و درجات
 مانند جسمانیات دانند ۱۳
 این مراتب و درجات
 مانند جسمانیات دانند ۱۴
 این مراتب و درجات
 مانند جسمانیات دانند ۱۵
 این مراتب و درجات
 مانند جسمانیات دانند ۱۶
 این مراتب و درجات
 مانند جسمانیات دانند ۱۷
 این مراتب و درجات
 مانند جسمانیات دانند ۱۸
 این مراتب و درجات
 مانند جسمانیات دانند ۱۹
 این مراتب و درجات
 مانند جسمانیات دانند ۲۰

بقدر قوت او میتواند کرد و قوت او از آنچه در فطرت داده باشد
یا عادت اکتساب کرده بود زیاده نشود پس سخن او گاه محکم باشد و
گاه متشابیه و در توحید وقتی تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه
محض و همچنین در معاد تا هر طائفه بحق خود رسد و حظ خود بردارند و حکم
همچنین گاه قیاسات بر هائی استعمال کند و گاه بر اقناعیات^{مختصات}
قناعت نماید و گاه ^{یقینیات} بشعریات و مخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی
بقدر بصیرت او کرده باشد و چون معتقدات هر قوم هر چند در سلک
بوجه بکمال منخرط باشد اما در صورت و وضع مختلف پس ما دام که
بفاضل اول که مدبر مدنیه فضلا باشد اقتدا کنند میان ایشان
تقصیب و تعاند نبود اگر چه در ملت و مذہب مختلف نمایند ^{بنمبر ۱۲} بلکه اختلاف
ملل و مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات
و امثله حادث شده است که غایت همه یک مطلوب است بمنزله
اختلاف مطعومات و ملبوسات بود که بجنس و لون مختلف باشند

مثلاً شخصی پادشاه و دیگری فقیر
باز یکی غنی و دیگری فقیر
و در این اختلافات
همین اصول است
که در این باب
مستوفی است

و نهایت همه یک نوع منفعت و رئیس مدینه که مقتداست ایشان
 بود و ملک اعظم و رئیس لر و ساوجباتی او باشد هر طائفه را محل و موضع
 خود فرود آورد و ریاست و خدمت میسان ایشان
 مرتب گرداند چنانکه هر قومی باضافت با قومی دیگر و سان باشند
 و باضافت با قومی دیگر و سان با قومی رسد که ایشان را اہلیت
 پیچ ریاست نبود و خدمت مطلق باشند و اہل این مدینه مانند موجودات
 عالم شوند در ترتیب و ہر یک بمنزلہ مرتبہ باشند از مراتب موجودات
 کہ میان علت اولی و معلول اخیر افتادہ باشد و این اقتدائست
 آنکہ کہ حکمت مطلق است اما اگر از اقتدایہ بدبراخلاف
 کنند قوت غضبی و ایشان بر قوت ناطقہ تفوق طلبہ تا تعصب
 و عناد و مخالفت مذہب در میان ایشان حادث شود و چون
 رئیس را منفق و یافتہ باشند ہر یکے بدعوے ریاست برخیزد
 و ہر صورتی از ان صور موہوم و متخیل کہ بدیشان واردہ بودند صحنہ می

۱۵
 عاج از تصور چہ لک گانہ
 نہ کہ قوا و قدرت حقیقت
 چنانکہ با صورت خیالی
 با کمال آئینہ و آب انکس
 صورتی را از صورت مذکورہ
 ۱۵ ای حیوانات
 و غیبہ ۱۲

اگر دو وقوع را در متابعت خود آرد تا تنازع و مخالفت پیدا
 و با استقرار معلوم می شود که اکثرند اهل باطل را افتش
 از مذاهب اهل حق بوده است و باطل را در نفس خود حقیقی و
 بنیادی و اصلی نه و اهل مدینه فاضله اگر چه مختلف باشند
 در اقصای عالم بحقیقت متفق باشند چه دلهامی ایشان بایکدیگر
 راست بود و بحجت یکدیگر متحلی باشند و مانند یک شخص باشند در
 مخالفت و تو و چنانکه شایع علیه السلام گوید المسلمون یهدو اعداء علی من
 سواهم و المؤمنون کنفس واحد و ملوک ایشان که مدبران عالم اند
 در اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی طایم
 مناسب وقت و حال اما در اوضاع نوامیس تصرفی جزوی اما
 در اوضاع مصالح تصرفی کلی و ازین سبب باشد تعالی وین
 ملک بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس از دشمنی یکدیگر گفتند است

در بیان نهان و اطرقت ۱۳

۵۱۵ در احوال و شریعت

[illegible]

الدین و الملک تو امان لایسم احد هما الا بالآخر چه دین قاعده است
 و ملک ارکان و چنانکه اساس بی رکن ضائع بود و رکن بی اساس
 خراب همچنین دین بی ملک نامشفع باشد و ملک بی دین واهی اگر
 چند این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینه فاضله بعید بسیار باشند
 چه در یک زمان و چه در ازمنه مختلفه حکم ایشان علم یک شخص بود
 چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصوی و توحید
 ایشان بیک مطلوب بود و آن معاد حقیقی است پس تصرفی
 که لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالف او نباشد
 بلکه تکمیل قانون او بود و مثل اگر این لاحق در آن وقت حاضر بودی
 همان قانون نهادی و اگر آن سابق درین وقت حاضر بودی
 همین تصرف بتقدیم رسانیدی که طریق العقل واحد و مصداق
 این سخن آنست که از عیسی علیه السلام نقل کرده اند که فرمود
 لا حجت لابطال التورته بل حجت لاکملها و تصرف و اختلاف
 و غنا و جماعت را تصور افتم که صورت پرست باشد نه حقیقت من
 و ارکان مدینه فاضله پنج صنف باشند اول جماعتی که بتدبیر مدینه

نه آدم بر اسم اینک باطل کنم تو ریت را بطله آدم بر اسم اینک کامل کنم آخر ۱۳۱

موسوم باشند و ایشان اهل فضائل و عکاسه کامل باشند که
 بقوت عقل و آرای صائبه و رامور عظام از انبای نوع ممتاز باشند
 و معرفت حقایق موجودات صناعت ایشان بود و ایشان را فاضل
 خوانند و جماعتی که عوام و فرو تران را براتب کمال اضافی
 میرسانند و عموم اهل مدینه را با آنچه معتقد طائفه اول بود دعوت
 میکنند تا هر که مستعد بود بمواظبات و نصائح ایشان از درجه خود ترقی
 میکنند و علوم کلام و فقه و خط و کتب و بلاغت شعری و
 کتابت صناعت ایشان بود و ایشان را ذوالسند گویند
 سوم جماعتی که قوانین عدالت و در میان اهل مدینه نگاه میدارند
 و در اخذ و اعطاء رتبه و رواج رعایت میکنند و بر تساوی تکافی
 تحریر میدهند و علوم حساب و استقفا و هندسه و طب و نجوم
 صناعت ایشان بود و ایشان را مقدران خوانند چهارم
 جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیخه اهل مدینه موسوم باشند
 و از باب مدن غیر فاضله را از ایشان منع می کنند و در مقاتله
 و محافظت شرائط شجاعت و جمعیت مرعی میدارند و ایشان را

مجاهدان خوانند پنجم جماعتی که ارزاق و اقوات این صناعت را
 ترتیب می سازند چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه
 جبا^{۱۱}یات تخرج و غیر آن و ایشان را مالیان خوانند و ریاست عظمی
 را درین مدینه چهار حال بود اول آنکه ملکی علی الاطلاق
 در میان ایشان حاضر بود و علامت او اجتماع چهار چیز بود اول
 حکمت که غایت همه غایات آنست دوم ثقل تمام که مودی بود
 بغایات سوم جودت اقتناع و تحیل که از شرائط تکمیل بود چهارم قوت
 جهاد که از شرائط دفع و دفع باشد و ریاست او را ریاست
 حکمت خوانند دوم آنکه ملک ظاهر نبود و این چهار خصیلت در
 یک تن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان بمشارکت
 یکدیگر کنفس و احده تبتدیر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست فاضل
 خوانند سوم آنکه این هر دو ریاست مفقود باشد اما کسی حاضر بود
 که بسنن روسامی گذشته که باوصاف مذکور متحلی بوده باشند
 عارف بود و بحدوث تمیز هر سنتی را بجای خود استعمال تواند کرد
 و بر استنباط آنچه مصرح نیاید در سنن گذشته گان از آنچه مصرح بود

ه جماعت جمع است که هر یک از این مال خراج و آب ۱۲

قادر باشد و جویت خطاب و اقتناع و قدرت جهاد را اجمع و ریاست
 او را ریاست سنت خوانند چهارم آنکه این اوصاف در یک تن
 جمع نبوده اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بشارت
 بتدبیر مدینه قیام کنند و آنرا ریاست اصحاب سنت خوانند و اما
 ریاستهای دیگر که در تحت ریاست عظمی بود در جلگ صناعت افعال
 اعتبار باید کرد و انتهای همه رؤسای ریاست باریس اعظم بود
 و استحقاق این ریاست را سه سبب بود اول آنکه فعل شخصی غایت
 فعل شخص دیگر بود پس آن شخص برین شخص رئیس بود مثلاً صاحب
 فروسیت رئیس بود بر راض ستور و بر کس که زین لگام کند
 و دوم آنکه هر دو فعل را یک غایت بود اما یکی بر تخیل غایت از
 تلقای نفس خود قادر بود و او را تعقل استنباط متقادر باشد

این فعل معمار غایت فعل
 مهندس است چه مهندس اول نقشه عمارت
 از طبع خود بر آرد و معمار مطابق آن طرح عمارت میکند
 اما بر اختراع نقشه قدرت ندارد و مهندس قادر بر آن
 است و در سبب فروست و فرود سبب سوار که اسب را از نارض
 کنده ۱۲

و دیگری را این قوت نبود اما چون توانین صناعت از شخص اول
 بیاموزد و بران صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا پیش شخص اول
 رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود
 چه از وضع هر صنعتی تا کسی که در آن صنعت باندگی چیزی راه برد
 تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که او را قدرت
 استنباط نبود اصلا اما چون وصیتهای صاحب صناعت در آن باب
 حفظ کند و بتانی تمیج آن و صایا میکند عمل تمام شود و چنین شخص دوم
 مطلق بود که او را ریاست نبود هیچ اعتبار سوم آنکه هر دو فصل
 را توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل ثالثی باشد اما از هر دو یکی
 شریف تر بود و در آن غایت با منفعت تر مانند انجام و دباغ در
 فروسیت و عدالت اقتضای آن کند که هر یک در مرتبه خود باشد و
 از آن مرتبه تجاوز نماید و باید که یک شخص را بصناعت مختلف مشغول
 نکرد و انداز جهت سه چیز اول آنکه طبائع را خواص بودند و نه طبیعی
 بهر عملی مشغول تواند بود و دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام
 آن صناعت بتدقیق نظر و ترقی بهت حظی حاصل آید بر روزگار و از

له بتانی بتدریج و تامل ۱۲ جمله بجام کلام ساز ۱۲ جمله و باغ جرم ساز ۱۲

دوم را اجتماع مذالت سوم را اجتماع خست چهارم را اجتماع کرامت
 پنجم را اجتماع تغلبی ششم را اجتماع حریت امامیه ضروری اجتماع
 جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری باشد
 و رقوم ابدان از اقوات و ملبوسات و وجود مکاسب آن بسیار
 بود بعضی محمود و برخی مذموم مانند فلاحت و شبانی و صید و دزدی
 یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مکابره و مجتاهره و باشد که یک
 اقتضای اجتماع مکاسب ضروری و باشد که یک مدنی اقتضای
 بر یک صنعت تنها مانند ^{مانند بخاری و حدادی و غیره} فلاحت یا ^{مانند لیسری یا حکمگی} صنعتی دیگر و فضل اهل این
 که نزدیک ایشان بمنزله رئیس باشد کسی بود که تدبیر و حیل
 و اقتنای ضروریات بهتر تواند کرد و در احتیال استعمال ایشان
 در طریق نیل ضروریات بر همه جماعه فائق بود یا کسی که اقوات
 به ایشان بیشتر بخشید و امامیه مذالت اجتماع جماعتی بود که بر نیل
 ثروت و اعیان و استکثار ضروریات از ذخائر و ارزاق و زروسم

حکمت الارض ۱۲ صراح ۱۲
 شفق ۱۲ صراح ۱۲
 کما فی غیره ۱۲ صراح ۱۲
 فی باب ۱۲ صراح ۱۲
 کما فی غیره ۱۲ صراح ۱۲
 فی باب ۱۲ صراح ۱۲

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان و زجمع آنچه بر قدر حاجت
 زائد باشد جز ثروت و بسیار نبود و اتفاق اموال را در ضرورت یا قی
 که قوام ابدان بدان بود جائز نشمرند و اکتساب آن از وجه مکاسب
 کنند یا از وجهیکه در آن مدینه معهود بود و رئیس ایشان شخصی
 بود که تدبیر او در ثل اموال و حفظ آن تمامتر باشد و برابر شود
 ایشان قادر تر و وجه مکاسب این جماعه یا ارادی تواند بود
 چون تجارب و اجاربت یا غیر ارادی چون شبانه فلاحات
 و صید و لصوحیت و امامت نخست اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از
 لذات محسوسات مانند ماکولات و مشروبات و منکوحات و
 اصناف هنر و بازی تعاون کنند و غرض ایشان از آن
 طلب لذت بود نه قوام بدن و این نیز را در مدینه اهل سعید و مغبوط
 شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل
 بسیار صورت بند و سعیدترین و مغبوطترین میان ایشان

۱۰ این مدینه نیز از اجاربت است
 ۱۱ سعیدترین و مغبوطترین
 ۱۲ این مدینه نیز از اجاربت است

مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و بالای او همه وجوه مکنی با نافع
بودن و طریق این اسباب^{۱۱} سه گانه چنانکه شخصی با دیگری حساب کند
به یکی ازین سه وجوه و وسبب دیگر بود استحقاق کرامت را
نزدیک اکثر اهل مدن جاویه و آن غلبه بود و حسب امانت چنان بود
که کسی در یک کار یا در کارهای بسیار بر اکتفاء غالب^{۱۲} یا بتفویض
یا بتوسط انصار و احوال از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهرت
بر نیغی غلبی عظیم باشد نزدیک این جماعت تا به یک مغبوط ترین کسی
آنها دانند که مگر و بی بد و نتوانند رسانند و او بهر کس خواهد تواند رساند
اما حسب آن بود که پدران او به بسیار یا کفایت ضروریات یا نفع
غیر یا جلالت و استهانت موت پر و پیران غالب بوده باشند
و معالیه در کرامت به تساوی تشبیه بود و بمقامات اهل بازار و طریق^{۱۳}
این مدینه کسی بود که اهل بیت کرامات بیشتر و از همه اهل مدینه یعنی

۱۱ اسباب یا اسباب از تقاضای خیر و نفع و مال و غیره
۱۲ غالب یعنی کسی که در کارها و اموری غالب است
۱۳ طریق یعنی کسی که در کارها و اموری طریقی است

ایشان کند در آسائے و افعال و یا بنوعی از ایشان حق دے
 در ضمیر داشته باشد قهر کند و اموال ایشان را در بیت المال خود^{کفینہ}
 جمع آرد پس نفقہ میکند تا بدان اسمی و صیتی اکتساب نماید و بدان
 صیت و اسم مالک رقابے شود و فرزند ان او را بعد از وصیت^{کفینہ}
 داند و ملک را بعد از خود و بفرزند ان دهد و تواند بود که خود را این^{کفینہ}
 باموالی که نفع آن بد گیران نرسد تا آن اموال اسبب استحقاق
 کرامت او شمرند و نیز باشد که با کفایے خود از ملوک اطراف کرامت
 کند بر سبیل معاوضہ یا مرا یکہ تا ہمز انواع کرامات را استیفا کردہ باشد^{مہسران}
 و چنین کس خوشنشین را بجل و تزیینی کہ مستعدی بہا و جلالت و فخامت^{سود}
 شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و جنائب^{زیبائی}
 متعلکہ گرداند تا وقع او بیشتر بود و مردمان را بجناب از خود باز دارد
 تا ہیبت او بفرزاید و چون ریاست او ثابت شود و مردمان بجا
 گیرند کہ ملوک و رؤسائے ایشان ہم از ان جنس باشند مردمان را

مرا و از ریاست

۱۰ جناب جمع زینب گون
 ۱۱ جناب جمع زینب گون
 ۱۲ جناب جمع زینب گون
 ۱۳ جناب جمع زینب گون
 ۱۴ جناب جمع زینب گون
 ۱۵ جناب جمع زینب گون
 ۱۶ جناب جمع زینب گون
 ۱۷ جناب جمع زینب گون
 ۱۸ جناب جمع زینب گون
 ۱۹ جناب جمع زینب گون
 ۲۰ جناب جمع زینب گون

مرتب گردانند در مراتب مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامت که اهل بیت
 او اقتضا کند مخصوص نماید مانند بسیاری یا شنائی یا لباسی یا مری
 یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امر او حاصل آید و نزدیکترین و مان با وی
 بود که او را بر جلالت معونت زیاده کند و طالبان کرامت با او
 قربت جویند بدین وسیله تا کرامت ایشان زیاده شود و اهل این
 مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بودند مدن جاهلیه شمرند و خود را
 بفضیلت منسوب دارند و شبیه ترین مدن جاهلیه مدینه فاضله این
 مدینه بود خاصه که مراتب ریاست بر قلت و کثرت نفع مقدروند
^{است مدینه کرامت ۱۲}
 و چون کرامت در امثال این مدینه با فراط رسد مدینه جباران
 شود و نزدیک بود که بدینه تغلب گردد و اما مدینه تغلب
 اجتماع جماعته بود که تعاون یکدیگر را بدان سبب کنند که ایشان
 را بر دیگران غلبه بود و این تعاون آنگاه کنند که همه جماعه
 در محبت غلبه اشتراک داشته باشند و اگر چه قلت و کثرت
 متفاوت باشند و غایت غلبه متنوع بود بعضی باشند که غلبه برای
 خون رختن خواهند و برخی باشند که غلبه برای مال بردن خواهند

بسبب احتیاج تعاون یکدیگر در بقا و در غلبه و رئیس این جماعه کسی بود
 که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقاتله و مکر و عذر آوردن
 با نجات نزدیکتر بود و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و بیشتر
 این جماعه عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنن ایشان رسوم
 و سنن بود که چون بران روند غلبه نزدیک باشند و منافس و تفاخر
 ایشان بکثرت غلبه یا تعظیم امر آن باشد و بمفاخرت اولی کس را
 دانند که اعداد و توهماتیکه او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه
 یا نفسا نه بود چون تدبیر یا جسمانی چون قوت یا خارج از هر دو
 چون سلاح و از اخلاق این جماعه جدا بود و سخت دلی و زود خشمی و
 تکبر و حقد و حرص بر بسیاری اکل و شرب جماع و طلب آن از وجهی
 که مقارن قهر و قتل و اذلال بوده باشد که اهل این مینه همه جماعت را
 درین سیرت مشارکت بود و باشد که مغلوبان هم با ایشان یک
 مینه باشند و اهل غلبه در مراتب مساوی یا مختلف اختلاف ایشان

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

یا بقلت و کثرت نوتهای غلبه بود یا بقرب بعد از رئیس و یا بشت
 قوت و رای و ضعف آن^{۱۲} و باشد که قاهر و مدینه یک شخص بود و باقی
 آلات او باشند در قهر هر چند ایشان را بطبع ارادت نبوده و بدان فعل
 و لیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان^{۱۳} مکنی دارد و او را معونت^{۱۴} کنند
 و این قوم نسبت با او بمنزله جوارح و سگان باشند نسبت با صیاد
 و بقیه اهل مدینه او را بمنزله بندگانی^{۱۵} باشند که خدمت میکنند و متباجره
 و مزارعه مشغول میباشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند و لذت
 رئیس ایشان در مذلت غیر بود پس مدینه تغلب بر سر نوع بود و آنکه
 همه ایشان تغلب خواهند و دوم آنکه بعضی از ایشان^{۱۶} همگی شخص تنها
 که رئیس بود و کسانی که تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا بسار بالذات
 یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشند که یاد کرده آمد
 و بعضی از حکما ایشان را نیز از مدن تغلبه شمرده اند و این طائفه نیز
 بر سه وجه باشند هم بران قیاس و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه
 و یکی ازین مطلوبات بود و برین اعتبار متغلبان سه صنف باشند
 اول آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه کنند بر سر چیزهای

۱۲ تا ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ و ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ و ۵۶ و ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ و ۶۱ و ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ و ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۱ و ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و ۸۶ و ۸۷ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۰ و ۹۱ و ۹۲ و ۹۳ و ۹۴ و ۹۵ و ۹۶ و ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۰۲ و ۱۰۳ و ۱۰۴ و ۱۰۵ و ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۰۸ و ۱۰۹ و ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۱۶ و ۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۱۲۰ و ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۲۴ و ۱۲۵ و ۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۲۸ و ۱۲۹ و ۱۳۰ و ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۳ و ۱۳۴ و ۱۳۵ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۰ و ۱۴۱ و ۱۴۲ و ۱۴۳ و ۱۴۴ و ۱۴۵ و ۱۴۶ و ۱۴۷ و ۱۴۸ و ۱۴۹ و ۱۵۰ و ۱۵۱ و ۱۵۲ و ۱۵۳ و ۱۵۴ و ۱۵۵ و ۱۵۶ و ۱۵۷ و ۱۵۸ و ۱۵۹ و ۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۶۲ و ۱۶۳ و ۱۶۴ و ۱۶۵ و ۱۶۶ و ۱۶۷ و ۱۶۸ و ۱۶۹ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۲ و ۱۷۳ و ۱۷۴ و ۱۷۵ و ۱۷۶ و ۱۷۷ و ۱۷۸ و ۱۷۹ و ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۴ و ۱۸۵ و ۱۸۶ و ۱۸۷ و ۱۸۸ و ۱۸۹ و ۱۹۰ و ۱۹۱ و ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۴ و ۱۹۵ و ۱۹۶ و ۱۹۷ و ۱۹۸ و ۱۹۹ و ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۲۰۲ و ۲۰۳ و ۲۰۴ و ۲۰۵ و ۲۰۶ و ۲۰۷ و ۲۰۸ و ۲۰۹ و ۲۱۰ و ۲۱۱ و ۲۱۲ و ۲۱۳ و ۲۱۴ و ۲۱۵ و ۲۱۶ و ۲۱۷ و ۲۱۸ و ۲۱۹ و ۲۲۰ و ۲۲۱ و ۲۲۲ و ۲۲۳ و ۲۲۴ و ۲۲۵ و ۲۲۶ و ۲۲۷ و ۲۲۸ و ۲۲۹ و ۲۳۰ و ۲۳۱ و ۲۳۲ و ۲۳۳ و ۲۳۴ و ۲۳۵ و ۲۳۶ و ۲۳۷ و ۲۳۸ و ۲۳۹ و ۲۴۰ و ۲۴۱ و ۲۴۲ و ۲۴۳ و ۲۴۴ و ۲۴۵ و ۲۴۶ و ۲۴۷ و ۲۴۸ و ۲۴۹ و ۲۵۰ و ۲۵۱ و ۲۵۲ و ۲۵۳ و ۲۵۴ و ۲۵۵ و ۲۵۶ و ۲۵۷ و ۲۵۸ و ۲۵۹ و ۲۶۰ و ۲۶۱ و ۲۶۲ و ۲۶۳ و ۲۶۴ و ۲۶۵ و ۲۶۶ و ۲۶۷ و ۲۶۸ و ۲۶۹ و ۲۷۰ و ۲۷۱ و ۲۷۲ و ۲۷۳ و ۲۷۴ و ۲۷۵ و ۲۷۶ و ۲۷۷ و ۲۷۸ و ۲۷۹ و ۲۸۰ و ۲۸۱ و ۲۸۲ و ۲۸۳ و ۲۸۴ و ۲۸۵ و ۲۸۶ و ۲۸۷ و ۲۸۸ و ۲۸۹ و ۲۹۰ و ۲۹۱ و ۲۹۲ و ۲۹۳ و ۲۹۴ و ۲۹۵ و ۲۹۶ و ۲۹۷ و ۲۹۸ و ۲۹۹ و ۳۰۰ و ۳۰۱ و ۳۰۲ و ۳۰۳ و ۳۰۴ و ۳۰۵ و ۳۰۶ و ۳۰۷ و ۳۰۸ و ۳۰۹ و ۳۱۰ و ۳۱۱ و ۳۱۲ و ۳۱۳ و ۳۱۴ و ۳۱۵ و ۳۱۶ و ۳۱۷ و ۳۱۸ و ۳۱۹ و ۳۲۰ و ۳۲۱ و ۳۲۲ و ۳۲۳ و ۳۲۴ و ۳۲۵ و ۳۲۶ و ۳۲۷ و ۳۲۸ و ۳۲۹ و ۳۳۰ و ۳۳۱ و ۳۳۲ و ۳۳۳ و ۳۳۴ و ۳۳۵ و ۳۳۶ و ۳۳۷ و ۳۳۸ و ۳۳۹ و ۳۴۰ و ۳۴۱ و ۳۴۲ و ۳۴۳ و ۳۴۴ و ۳۴۵ و ۳۴۶ و ۳۴۷ و ۳۴۸ و ۳۴۹ و ۳۵۰ و ۳۵۱ و ۳۵۲ و ۳۵۳ و ۳۵۴ و ۳۵۵ و ۳۵۶ و ۳۵۷ و ۳۵۸ و ۳۵۹ و ۳۶۰ و ۳۶۱ و ۳۶۲ و ۳۶۳ و ۳۶۴ و ۳۶۵ و ۳۶۶ و ۳۶۷ و ۳۶۸ و ۳۶۹ و ۳۷۰ و ۳۷۱ و ۳۷۲ و ۳۷۳ و ۳۷۴ و ۳۷۵ و ۳۷۶ و ۳۷۷ و ۳۷۸ و ۳۷۹ و ۳۸۰ و ۳۸۱ و ۳۸۲ و ۳۸۳ و ۳۸۴ و ۳۸۵ و ۳۸۶ و ۳۸۷ و ۳۸۸ و ۳۸۹ و ۳۹۰ و ۳۹۱ و ۳۹۲ و ۳۹۳ و ۳۹۴ و ۳۹۵ و ۳۹۶ و ۳۹۷ و ۳۹۸ و ۳۹۹ و ۴۰۰ و ۴۰۱ و ۴۰۲ و ۴۰۳ و ۴۰۴ و ۴۰۵ و ۴۰۶ و ۴۰۷ و ۴۰۸ و ۴۰۹ و ۴۱۰ و ۴۱۱ و ۴۱۲ و ۴۱۳ و ۴۱۴ و ۴۱۵ و ۴۱۶ و ۴۱۷ و ۴۱۸ و ۴۱۹ و ۴۲۰ و ۴۲۱ و ۴۲۲ و ۴۲۳ و ۴۲۴ و ۴۲۵ و ۴۲۶ و ۴۲۷ و ۴۲۸ و ۴۲۹ و ۴۳۰ و ۴۳۱ و ۴۳۲ و ۴۳۳ و ۴۳۴ و ۴۳۵ و ۴۳۶ و ۴۳۷ و ۴۳۸ و ۴۳۹ و ۴۴۰ و ۴۴۱ و ۴۴۲ و ۴۴۳ و ۴۴۴ و ۴۴۵ و ۴۴۶ و ۴۴۷ و ۴۴۸ و ۴۴۹ و ۴۵۰ و ۴۵۱ و ۴۵۲ و ۴۵۳ و ۴۵۴ و ۴۵۵ و ۴۵۶ و ۴۵۷ و ۴۵۸ و ۴۵۹ و ۴۶۰ و ۴۶۱ و ۴۶۲ و ۴۶۳ و ۴۶۴ و ۴۶۵ و ۴۶۶ و ۴۶۷ و ۴۶۸ و ۴۶۹ و ۴۷۰ و ۴۷۱ و ۴۷۲ و ۴۷۳ و ۴۷۴ و ۴۷۵ و ۴۷۶ و ۴۷۷ و ۴۷۸ و ۴۷۹ و ۴۸۰ و ۴۸۱ و ۴۸۲ و ۴۸۳ و ۴۸۴ و ۴۸۵ و ۴۸۶ و ۴۸۷ و ۴۸۸ و ۴۸۹ و ۴۹۰ و ۴۹۱ و ۴۹۲ و ۴۹۳ و ۴۹۴ و ۴۹۵ و ۴۹۶ و ۴۹۷ و ۴۹۸ و ۴۹۹ و ۵۰۰ و ۵۰۱ و ۵۰۲ و ۵۰۳ و ۵۰۴ و ۵۰۵ و ۵۰۶ و ۵۰۷ و ۵۰۸ و ۵۰۹ و ۵۱۰ و ۵۱۱ و ۵۱۲ و ۵۱۳ و ۵۱۴ و ۵۱۵ و ۵۱۶ و ۵۱۷ و ۵۱۸ و ۵۱۹ و ۵۲۰ و ۵۲۱ و ۵۲۲ و ۵۲۳ و ۵۲۴ و ۵۲۵ و ۵۲۶ و ۵۲۷ و ۵۲۸ و ۵۲۹ و ۵۳۰ و ۵۳۱ و ۵۳۲ و ۵۳۳ و ۵۳۴ و ۵۳۵ و ۵۳۶ و ۵۳۷ و ۵۳۸ و ۵۳۹ و ۵۴۰ و ۵۴۱ و ۵۴۲ و ۵۴۳ و ۵۴۴ و ۵۴۵ و ۵۴۶ و ۵۴۷ و ۵۴۸ و ۵۴۹ و ۵۵۰ و ۵۵۱ و ۵۵۲ و ۵۵۳ و ۵۵۴ و ۵۵۵ و ۵۵۶ و ۵۵۷ و ۵۵۸ و ۵۵۹ و ۵۶۰ و ۵۶۱ و ۵۶۲ و ۵۶۳ و ۵۶۴ و ۵۶۵ و ۵۶۶ و ۵۶۷ و ۵۶۸ و ۵۶۹ و ۵۷۰ و ۵۷۱ و ۵۷۲ و ۵۷۳ و ۵۷۴ و ۵۷۵ و ۵۷۶ و ۵۷۷ و ۵۷۸ و ۵۷۹ و ۵۸۰ و ۵۸۱ و ۵۸۲ و ۵۸۳ و ۵۸۴ و ۵۸۵ و ۵۸۶ و ۵۸۷ و ۵۸۸ و ۵۸۹ و ۵۹۰ و ۵۹۱ و ۵۹۲ و ۵۹۳ و ۵۹۴ و ۵۹۵ و ۵۹۶ و ۵۹۷ و ۵۹۸ و ۵۹۹ و ۶۰۰ و ۶۰۱ و ۶۰۲ و ۶۰۳ و ۶۰۴ و ۶۰۵ و ۶۰۶ و ۶۰۷ و ۶۰۸ و ۶۰۹ و ۶۱۰ و ۶۱۱ و ۶۱۲ و ۶۱۳ و ۶۱۴ و ۶۱۵ و ۶۱۶ و ۶۱۷ و ۶۱۸ و ۶۱۹ و ۶۲۰ و ۶۲۱ و ۶۲۲ و ۶۲۳ و ۶۲۴ و ۶۲۵ و ۶۲۶ و ۶۲۷ و ۶۲۸ و ۶۲۹ و ۶۳۰ و ۶۳۱ و ۶۳۲ و ۶۳۳ و ۶۳۴ و ۶۳۵ و ۶۳۶ و ۶۳۷ و ۶۳۸ و ۶۳۹ و ۶۴۰ و ۶۴۱ و ۶۴۲ و ۶۴۳ و ۶۴۴ و ۶۴۵ و ۶۴۶ و ۶۴۷ و ۶۴۸ و ۶۴۹ و ۶۵۰ و ۶۵۱ و ۶۵۲ و ۶۵۳ و ۶۵۴ و ۶۵۵ و ۶۵۶ و ۶۵۷ و ۶۵۸ و ۶۵۹ و ۶۶۰ و ۶۶۱ و ۶۶۲ و ۶۶۳ و ۶۶۴ و ۶۶۵ و ۶۶۶ و ۶۶۷ و ۶۶۸ و ۶۶۹ و ۶۷۰ و ۶۷۱ و ۶۷۲ و ۶۷۳ و ۶۷۴ و ۶۷۵ و ۶۷۶ و ۶۷۷ و ۶۷۸ و ۶۷۹ و ۶۸۰ و ۶۸۱ و ۶۸۲ و ۶۸۳ و ۶۸۴ و ۶۸۵ و ۶۸۶ و ۶۸۷ و ۶۸۸ و ۶۸۹ و ۶۹۰ و ۶۹۱ و ۶۹۲ و ۶۹۳ و ۶۹۴ و ۶۹۵ و ۶۹۶ و ۶۹۷ و ۶۹۸ و ۶۹۹ و ۷۰۰ و ۷۰۱ و ۷۰۲ و ۷۰۳ و ۷۰۴ و ۷۰۵ و ۷۰۶ و ۷۰۷ و ۷۰۸ و ۷۰۹ و ۷۱۰ و ۷۱۱ و ۷۱۲ و ۷۱۳ و ۷۱۴ و ۷۱۵ و ۷۱۶ و ۷۱۷ و ۷۱۸ و ۷۱۹ و ۷۲۰ و ۷۲۱ و ۷۲۲ و ۷۲۳ و ۷۲۴ و ۷۲۵ و ۷۲۶ و ۷۲۷ و ۷۲۸ و ۷۲۹ و ۷۳۰ و ۷۳۱ و ۷۳۲ و ۷۳۳ و ۷۳۴ و ۷۳۵ و ۷۳۶ و ۷۳۷ و ۷۳۸ و ۷۳۹ و ۷۴۰ و ۷۴۱ و ۷۴۲ و ۷۴۳ و ۷۴۴ و ۷۴۵ و ۷۴۶ و ۷۴۷ و ۷۴۸ و ۷۴۹ و ۷۵۰ و ۷۵۱ و ۷۵۲ و ۷۵۳ و ۷۵۴ و ۷۵۵ و ۷۵۶ و ۷۵۷ و ۷۵۸ و ۷۵۹ و ۷۶۰ و ۷۶۱ و ۷۶۲ و ۷۶۳ و ۷۶۴ و ۷۶۵ و ۷۶۶ و ۷۶۷ و ۷۶۸ و ۷۶۹ و ۷۷۰ و ۷۷۱ و ۷۷۲ و ۷۷۳ و ۷۷۴ و ۷۷۵ و ۷۷۶ و ۷۷۷ و ۷۷۸ و ۷۷۹ و ۷۸۰ و ۷۸۱ و ۷۸۲ و ۷۸۳ و ۷۸۴ و ۷۸۵ و ۷۸۶ و ۷۸۷ و ۷۸۸ و ۷۸۹ و ۷۹۰ و ۷۹۱ و ۷۹۲ و ۷۹۳ و ۷۹۴ و ۷۹۵ و ۷۹۶ و ۷۹۷ و ۷۹۸ و ۷۹۹ و ۸۰۰ و ۸۰۱ و ۸۰۲ و ۸۰۳ و ۸۰۴ و ۸۰۵ و ۸۰۶ و ۸۰۷ و ۸۰۸ و ۸۰۹ و ۸۱۰ و ۸۱۱ و ۸۱۲ و ۸۱۳ و ۸۱۴ و ۸۱۵ و ۸۱۶ و ۸۱۷ و ۸۱۸ و ۸۱۹ و ۸۲۰ و ۸۲۱ و ۸۲۲ و ۸۲۳ و ۸۲۴ و ۸۲۵ و ۸۲۶ و ۸۲۷ و ۸۲۸ و ۸۲۹ و ۸۳۰ و ۸۳۱ و ۸۳۲ و ۸۳۳ و ۸۳۴ و ۸۳۵ و ۸۳۶ و ۸۳۷ و ۸۳۸ و ۸۳۹ و ۸۴۰ و ۸۴۱ و ۸۴۲ و ۸۴۳ و ۸۴۴ و ۸۴۵ و ۸۴۶ و ۸۴۷ و ۸۴۸ و ۸۴۹ و ۸۵۰ و ۸۵۱ و ۸۵۲ و ۸۵۳ و ۸۵۴ و ۸۵۵ و ۸۵۶ و ۸۵۷ و ۸۵۸ و ۸۵۹ و ۸۶۰ و ۸۶۱ و ۸۶۲ و ۸۶۳ و ۸۶۴ و ۸۶۵ و ۸۶۶ و ۸۶۷ و ۸۶۸ و ۸۶۹ و ۸۷۰ و ۸۷۱ و ۸۷۲ و ۸۷۳ و ۸۷۴ و ۸۷۵ و ۸۷۶ و ۸۷۷ و ۸۷۸ و ۸۷۹ و ۸۸۰ و ۸۸۱ و ۸۸۲ و ۸۸۳ و ۸۸۴ و ۸۸۵ و ۸۸۶ و ۸۸۷ و ۸۸۸ و ۸۸۹ و ۸۹۰ و ۸۹۱ و ۸۹۲ و ۸۹۳ و ۸۹۴ و ۸۹۵ و ۸۹۶ و ۸۹۷ و ۸۹۸ و ۸۹۹ و ۹۰۰ و ۹۰۱ و ۹۰۲ و ۹۰۳ و ۹۰۴ و ۹۰۵ و ۹۰۶ و ۹۰۷ و ۹۰۸ و ۹۰۹ و ۹۱۰ و ۹۱۱ و ۹۱۲ و ۹۱۳ و ۹۱۴ و ۹۱۵ و ۹۱۶ و ۹۱۷ و ۹۱۸ و ۹۱۹ و ۹۲۰ و ۹۲۱ و ۹۲۲ و ۹۲۳ و ۹۲۴ و ۹۲۵ و ۹۲۶ و ۹۲۷ و ۹۲۸ و ۹۲۹ و ۹۳۰ و ۹۳۱ و ۹۳۲ و ۹۳۳ و ۹۳۴ و ۹۳۵ و ۹۳۶ و ۹۳۷ و ۹۳۸ و ۹۳۹ و ۹۴۰ و ۹۴۱ و ۹۴۲ و ۹۴۳ و ۹۴۴ و ۹۴۵ و ۹۴۶ و ۹۴۷ و ۹۴۸ و ۹۴۹ و ۹۵۰ و ۹۵۱ و ۹۵۲ و ۹۵۳ و ۹۵۴ و ۹۵۵ و ۹۵۶ و ۹۵۷ و ۹۵۸ و ۹۵۹ و ۹۶۰ و ۹۶۱ و ۹۶۲ و ۹۶۳ و ۹۶۴ و ۹۶۵ و ۹۶۶ و ۹۶۷ و ۹۶۸ و ۹۶۹ و ۹۷۰ و ۹۷۱ و ۹۷۲ و ۹۷۳ و ۹۷۴ و ۹۷۵ و ۹۷۶ و ۹۷۷ و ۹۷۸ و ۹۷۹ و ۹۸۰ و ۹۸۱ و ۹۸۲ و ۹۸۳ و ۹۸۴ و ۹۸۵ و ۹۸۶ و ۹۸۷ و ۹۸۸ و ۹۸۹ و ۹۹۰ و ۹۹۱ و ۹۹۲ و ۹۹۳ و ۹۹۴ و ۹۹۵ و ۹۹۶ و ۹۹۷ و ۹۹۸ و ۹۹۹ و ۱۰۰۰

و چون بران قاور شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه علوت بعضی
 از عرب در جاهلیت بوده است و قوم آنکه قهر در طریق لذت
 استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب بیايند استعمال قهر نکنند و قوم آنکه قهر
 با نفع مقارن خواهند و چون نفع از بذل غیر می یازد و سبب دیگر
 بے قهر بدیشان رسد التفات نمایند و قبول کنند و این قوم خود را
 از بزرگ همگان شمرند و اصحاب رجولیت خوانند و قوم اول بر قهر
 ضروری اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان بر آن مدح گویند
 و اکرام کنند و مجازان کرامت نیز بوند که ارتکاب این افعال کنند
 و در طریق اکتساب کرامت و بدین اعتبار جباران باشند چه جبار
 محب کرامت بود یا قهر و غلبه و چنانکه از خواص مدینه لذت مدینه بسیار
 است که جمال ایشان را نیکیست و اندک و از بدین دیگر فاضل شمرند
 از خواص مدینه تغلب است که ایشان را بزرگ همت داشتند و
 مدح گویند و باشند که اهل این مدینه مشکلی شوند و بدین اهل استقامت
 کنند و بر قهر و غلبه و عجب و تعجب و حیرت اتمام نمایند و خود را
 تقربای نیکو نمند و طمع و غرابت خود را شناسند و دیگر مردمان را

افعال قهر و غلبه ۱۲

البته و کثر طبع بیند و همه خلق را نسبت با خود احمق دانند و چون نخوت
 گیر و تسلط در دماغ ایشان ممکن یابد و زمره جباران آیند و بسیار
 بود که محب کرامت طلب کرامت بجهت بسیار کند و اکرام غیر از خود
 التماس بسیار کند از و یا غیر او ریاست و طاعت
 اهل مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که بسیار بجهت لذت و اهل
 خواهد و چون حرمت زیاده بود مال بهتر بدست آید و مال بلند
 آسان تر توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب حرمت گردد
 بدین سبب و چون او را تفوقی و ریاستی حاصل شود بوسیله آن جلالت
 بسیار کسب کند تا بدان مطعومات و مشروبات و منکوحاتیکه
 در کمیت و کیفیت زیاده از آن بود که دیگر برادرست دهد بدست آورد
 فی الجمله ترکیب این اغراض را با یکدیگر و جوهر بسیار بود و چون بسیار
 وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد اما مدینه حرمت
 و آنرا مدینه جماعت خوانند اجتماع بود که هر شخصی در آن اجتماع
 مطلق و مخلص باشد با نفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل این مدینه مساوی
 باشند و یکی را بر دیگری مزید فضل تصور نکنند و اهل این مدینه جمله

احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان مگر بسبب که مزید حریت بود
 و درین مدینه اختلاف بسیار و مهم مختلف و شهوات متفرق حادث
 شود و چند آنکه از حصرو عد متجاوز بود و اهل این مدینه طوائف گردند
 بعضی تشابه و برخی تمایز و هر چه در دیگر مدن شرح دادیم چه
 شریف و چه خسیس ^{موافق و مانند} در طوائف این مدینه موجود و هر طائفه را رئیسی
 بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن
 باید کرد که ایشان خواهند کرد و اگر تامل کرده شود میان ایشان رئیسی
 بودند رؤس مگر آنکه محمودترین نزدیک ایشان کسی بود که در حریت
 جماعت کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاهدارد و در
 شهوات خود بقدر ضرورت اختصار کند و مکرم و افضل و مطاع
 ایشان کس بود که با مثال این خصال متحلی باشد و هر چند رؤسا را
 بانحو مساوی دانند چون از و چیزی بینند از قبیل شهوات لذات خود
 کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود که در چنان
 مدن رعیسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود و کرامات
 و اموال بدیشان میدهند از جهت جلالتی که ایشان را

بسبب مطلق الناس و اجتماع هر قسم مردم ۱۲

تصور کرده باشند بواجبت با اهل مدینه و طبیعت یا بریاستی محمود
 که بارش ایشان رسیده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه را
 بر عظیم او دار و طبعا و جملی اغراض^{۱۱} جاہلیت که بر شمر دیم درین مدینه
 تمامترین و جہی و بسیارترین مقداری حاصل تو انکر دو این مدینه معجزین
 مدن جاہلیت بود و مانند جامه و لثه^{۱۲} شے بتماثل و اصباح متلون
 آراسته باشند و ہمہ کس مقام آنجا دوست دارند چه هر کس
 بہوا و غرض خود تواند رسید و ازین جهت امم و طوائف و میثاقان
 مدینه نهند و دیگر مدتے ابنوہ شوند و توالد و تناسل بسیار پدید آید
 و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت پس در یک مدینہ
 مدینہ ہائے بسیار حادث شود کہ آنرا از یکدیگر متمیز نتوان کرد و اجزای
 بعضی در بعضی داخل و ہر جزوے بمکانی دیگر و درین مدینہ

۱۱ یعنی غرض
 ۱۲ یعنی لباس
 ۱۳ یعنی شے
 ۱۴ یعنی طوائف
 ۱۵ یعنی میثاقان
 ۱۶ یعنی مدتے
 ۱۷ یعنی ابنوہ
 ۱۸ یعنی تناسل
 ۱۹ یعنی متمیز
 ۲۰ یعنی اجزای
 ۲۱ یعنی بعضی
 ۲۲ یعنی داخل
 ۲۳ یعنی ہر جزوے
 ۲۴ یعنی بمکانی
 ۲۵ یعنی دیگر
 ۲۶ یعنی درین
 ۲۷ یعنی مدینہ

میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون وزگار بر آید فضلا و حکما و شعرا و خطبا
 و هر صنفی از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشان را التقاط کنند
 اجزای مدینه فاضله خواهند بود و پدید آیند همچنین اهل شهر و روستا
 و هیچ مدینه از مدن جا ملیه بزرگتر ازین مدینه نبود و خیر و شر او بقایت
 برسد و چند آنکه بزرگتر باخصی^{۱۱} تر بود خیر و شر او بیشتر بود و ریاست
 مدن جا ملیه بر عدد مدن مقدر بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم
 منسوب بدین شش چیز ضرورت یا ایسار یا لذت یا کرامت یا غلبه
 یا حریت و چون رئیس ازین منافع متمکن بود گاه باشد که عاتی ازین
 ریاسات مالی که بذل کند بخرد و خاصه ریاست مدینه احراز
 که آنجا کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را یا بتفضل ریاست دهند یا
 در عوض مالی یا نفعی که از ویستانند و رئیس فاضل در مدینه احرار
 ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب یا ریاست
 بزرودی و متنازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را
 تمکین نکنند و انشای مدن فاضله و ریاست افاضل از مدن ضروری
 و مدن جماعه آسان تر بود از آن که از دیگر مدن با مکان نزدیکتر

له خصیب بالفتح و بالکسر آبادان و سال فراخ و حال خوش ۱۲

و غلبه با ضرورت و یسار ولذت و کرامت اشتراک کند و در آن
 مدن یعنی مدن مرکبه نفوس بقساوت^۱ و غلظت^۲ و جفا و استهانت
 مرگ موصوف بود و ابدان بشدت و قوت بطش و صناعات^۳ سلاح
 و اصحاب مدینه لذت را شره و حرص و انما و ترزاید بود و ملین طبع
 و ضعف رای موسوم گردند و باشد که از غلبه این سیرت قوت غضبی^۴
 در ایشان چنان متفسخ گردد که اثر اثری باقی نماند و درین مدینه ناطقه^۵
 خادم غضبی بود و غضبی خادم شهو^۶ بر عکس اصل باشد که شهوت
 و غضب بمشارکت استخدام ناطقه کنند چنانکه از بادیه نشینان عرب
 و صحرا نشینان ترک گویند که شهوات و عشق زنان در میان ایشان
 بسیار بود و زنان را بر ایشان تسلط بود و مع ذلک خونهار نیزند
 تعصب و عناد و رزندان نیست اصناف مدن جاہلیه و اما مدن فاسقه
 که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدن فاضله بود و در
 افعال مخالف ایشان باشند خیرات و اندام ابدان تمسک ننمایند

در مدینه لذت^{۱۲}

تفاوت بسیار در غلظت^۱ و خفایت^۲ و در غلظت^۳ و خفایت^۴ و در غلظت^۵ و خفایت^۶ و در غلظت^۷ و خفایت^۸ و در غلظت^۹ و خفایت^{۱۰} و در غلظت^{۱۱} و خفایت^{۱۲}

با هوای خود موافقت دهند تا بمطلوب برسند سوم با غیایان و ایشان
 جماعتی باشند که ببلک فضلا را ضعیف نشوند و میل ببلک تغلبی کنند پس
 بعضی از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد ایشانرا از طاعت
 او بیرون آرند چهارم با رفقاء و ایشان جماعتی باشند که قصد
 تحریف قوانین نکنند اما از سبب سومی فهم بر اعراض فضلا واقف
 نباشند و آنرا بر معاصی دیگر حمل کنند و از حق ^{په می ۱۲} انحراف نمایند و باشد
 که این انحراف مقارن استرشاد بود و از لغت و عناد خالص باشد
 و بارشاد ایشان امیدوار باید بود و پنجم مخالفان و ایشان جماعتی باشند
 که تصور ایشان تمام نبود و چون بر حقائق واقف نباشند و از جهت طلب
 کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنهاییکه بحق مانند میگویند
 و آنرا در صورت اول بعوام مینمایند و خود متحیر باشند و هر چند
 عدد نوابت زیاده ازین اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در خیر امکان
 آید مؤدی بود بتطویل اینست سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد
 ازین سخن در جزوایات احکام تمدن گوئیم و از باری سبحانه تعالی یاری
 خواهیم انه خیر موفق و معین

۱۲۵ ماری از دین و سنت بیرون روند و بیخیزند

فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک چون از شرح اصناف
اجتماعات و ریاستی که بازامی هر جمعی باشد فارغ شدیم
اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرت جزو که میان خلق باشد
مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوئیم سیاست ملک
که ریاست ریاسات باشد بر دو گونه بود و هر یک را غرضی باشد
و لازمی اما اقسام سیاست اول سیاست فاضله باشد که از اهمیت
خوانند و غرض از آن تکمیل خلق بود و لازم نیل سعادت دوم سیاست
ناقصه بود که اکثر اغلب خوانند و غرض از آن استعباد خلق بود و
لازم نیل شقاوت و سائنس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را
بجای اصدقا دارد و مدینه را از خیرات عامه مملو نماید و خویش را
مالک شهوات دارد و سائنس دوم تمسک بجزر کند و رعیت را بجای
خول و عبید دارد و مدینه را از شرور عامه مملو نماید و خویش را بنده
شهوات دارد و خیرات عامه را من بود و سکون و مودت با یکدیگر و

پس اگر آن اتفاق محدود باشد دولت حق باشد والا دولت باطل است
 آنکه مبادی دولت اتفاق است آن بود که هر شخص را از اشخاص
 انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای
 ایشان اضعاف قوت هر شخص بود لا محاله پس چون آن اشخاص
 در تالفت و اتحاد مانند یک شخص شوند در عالم ^{گویا که} شخص بر خاسته باشد
 که قوت او آن قوت بود و چنانکه یک شخص با چندان اشخاص
 مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار که مختلف ^{همچنان} الّا را و متباین
 الّا هو باشند هم غلبه نتوانند کرد و چه ایشان بمنزله یک یک
 شخص باشند که بمصارحت کسی که قوت او اضعاف قوت ^{مفرد}
 این یک شخص باشد بر خیزد و لا محاله همه مغلوب آیند مگر ایشان را
 نیز نظامی و تالفی بود که قوت آن جماعه با قوت این قوم تکافی تواند کرد
 و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار ^{مختلف}
 عدالتی کنند دولت ایشان مدتی بماند و الا بزودی تسلّشی شود
 چه اختلاف دو داعی و احوال با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستعد
 انحلال باشد و اکثر دولتها مدام که اصحاب آن با عزیمتها ثابت

له مصارعت باجم
 کثیر کردن

هر که بر خیزند مغلوب گردند و تدبیر حفظ دولت بدو چیر بود یکی تالف
 اولیا و دیگری تنایع اعدا در آثار حکما آورده اند که چون اسکندر
 بر مملکت دارا غلبه کرد و عجم را با تسبیح و عقی عظیم و مردانی جلد و
 سلاحهای بسیار و عروسهای انبوه یافت دانست که در غیبت او
 باند که مدتی از ایشان طالبان ثار و ایرا بر خیزند و ملک روم و روم ^{اسکندر} ^{استقام}
 این کار شود و امتیصال ایشان از قاعده دیانت و عدالت دور
 بود و درین اندیشه متغیر شد و با حکیم ارسطاطالیس استشاره کرد
 حکیم فرمود که ای ایشانی متفرق گردان تا بس که بگر مشغول
 شوند و تو از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک طوائف را
 پشاند و از عهد و اماند آرد شیر با یک عجم را اتفاق بلکه که بان طلب
 مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر باد شاه واجب بود که
 در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین عدالت تو فواید چه قوام
 مملکت بمعدلت بود و شرط اولی در معدلت آن بود که اصناف
 خلق را با یکدیگر متکافیه دارد چه بچنانکه از جهت تعدله تبکافی چهار عنصر
 حاصل آید و همچنین اجتماعات متعدله تبکافی چهار صنف صورت بند

اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقهاء و قضات و کتابت
و حساب و مهندسان و بنجمن و اطباء و شعرا که قوام دین و دنیا
بوجود ایشان بود و ایشان بمشابه آب اند و در طبائع دوم اهل
شمشیر مانند مقاتلان و مجاهدان و مطوعه و غازیان و اهل تغیر
و ارباب یاس و شجاعت و اعراف و ملوک و حاکمان و دولت که
نظام عالم توسط ایشان بود و ایشان بمنزله آتش اند در طبائع
سوم اهل معامله چون تجار که بضاعات از افق با فقی برند و چون
محرقة و ارباب صناعات و حیات خراج که معیشت نوع فی تعاون
ایشان متشع بود و ایشان بجای هوا اند در طبائع چهارم اهل مزارع
چون بزرگران و دهقانان و اهل حرث و فلاح که اقوات همه
جماعات مرتب دارند و بقای اشخاص ببد و ایشان بحال بود
و ایشان برتبه خاک اند در طبائع و چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر
عناصر اخلاف مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبه

در اهل

مطوعه از سبب آب و آتش و خاک و هوا
و ارباب صناعات و حیات
و ارباب تجارت و مزارع
و ارباب مزارع و تجارت

دوم کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود و این جماعه را
 عزیز باید داشت و در امور خود مزاج العله گردانید سوم کسانی که
 بطبع نه خیر باشند و نه شر بر این طائفه را امین باید داشت و
 بر خیر تحریص فرمود تا بقدر استعداد کمال برسند چهارم کسانی که
 شر بر باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعه را تحقیر و امانت
 باید فرمود بمواعظ و زواجر و ترغیبات و ترهیبات
 بشارت و انداز کرد تا اگر طبع خود باز گذارند و خیر گردانند فواید
 والا در میان و خواری میباشند پنجم کسانی که بطبع شر بر باشند
 و شر ایشان متعدی بود و این طائفه ^{ذلت و خواری} خفیه ترین خلایق و زوال
 موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود
 و منافات میان این صنف و صنف اول و واسطه و این قوم را
 نیز مراتب بود و گروهی که اصلاح ایشان امیدوار بود با انواع
 تاویب و زجر اصلاح باید کرد والا از شر منع کرد و گروهی که اصلاح
 ایشان امیدوار نبود اگر شر ایشان عام و شامل نبود با ایشان
 مدارائی رعایت باید فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود

از آله شر ایشان واجب باید داشت و از آله شر را مرتب بود اول
حبس و آن منع بود از مخالفت اهل مدینه و دوم قید و آن منع بود
از تصرفات بدنی سوم نفی و آن منع بود از دخول و رفتن اگر شر او
بافراط بود و مودی با فساد و فساد نوع حکما خلاف کرده اند در آن که قتل او
جائز بود یا نه اظهاریه های ایشان آنست که بر قطع عضو از اعضا
او که آله شر است او بودند دست یابی از زبان با ابطال حسی حواس
او اقدام باید نمود و بر قتل البته تجاسر نشاید چه تحریرینی که حق جل و علا
چندین هزار شمار حکمت در آن اظهار کرده باشد بر وجهیک اصلاح و
بجبران میسر نشود و از عقل بعید بود و این از آلات که گفته مشروط
باشد بدانکه شر از و بالفعل حاصل آید اما اگر شر و را و بقوه بود و حبس
و قید هیچ مکر و سه و دیگر نشاید که بدور سازند و قاعده کلی درین باب
آنست که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول و در مصلحت خاص او
بقصد ثانی باشد طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت مزاج و
اعضا کند و در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد
باشد فساد مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو

که چنانچه قطع عضو را بجهت و نیکو کردن حال کسی را

اقدام کند و بدو التفات ننماید و اگر این خلل متوقع نبود غایت
 اجمت بر اصلاح حال او مقصور دارد و نظر ملک در اصلاح هر شخص
 بمهرین منوال باشد و شرط سوم در معدلت آن بود که چون از نظر
 ورتکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود سویت میان ایشان
 و ر قسمت خیرات مشترک نگاهدارد و استحقاق و استعداد و رانیز در آن
 اعتبار کند و خیرات مشترک اسباب سلامت بود و اموال و کرامات
 و آنچه بدان ماند چه هر شخص را ازین خیرات قسط باشد که زیادت
 و نقصان بدان اقتضای جور کند اما نقصان جور باشد بدان
 شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم جور باشد
 بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات
 کند بر ایشان و آن چنان بود که نگذارد که چیزی ازین خیرات
 از دست کسی بیرون کنند بر وجهیک مودی بود و بضر او یا بضر مدینه
 و اگر بیرون شود عوض باورساند از آن جهت که بیرون کرده باشند
 و خروج حق از دست ارباب یا باراده بود مانند بیع و قرص و هبه
 یا بی اراده بود چون غصب و سرقة و هر یک را اثر اعلی باشد

۱۲ هر چه از دست او بیرون کند
 ۱۳ هر چه از دست او بیرون کند
 ۱۴ هر چه از دست او بیرون کند

فی الجمله باید که بدل باورسد از آن نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات
 محفوظ بماند و باید که عوض برویجی باورسد که تافع بود مدینه را
 یا غیر ضار چه آنکه حق خود بازستاند برویجی که ضرری بدین رسد
 جائر بود و منع جور بشروع و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات
 بر مقدار جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود بمقدار جور باشد
 بر جائز و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینه و باشد که زیاده هم جور بود بر
 مدینه و حکما خلاف کرده اند تا هر جور بر شخصی جور بود بر مدینه یا نه کسی که
 گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند بعبود آن کس که برو
 جور کرده باشد عقوبت از جائز ساقط نه شود و کسانی که گفته اند
 جور بر و جور بر مدینه نبود گفته اند بعبود و عقوبت از جائز ساقط شود
 و چون از قوانین عدالت فارغ گرد و احسان کند بر عایا که بعد از
 عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل
 و احسان آن بود که خیر استی که ممکن بود زیاده بر مقدار واجب

۱۰
 جانور کننده ۱۲
 غریب که آن غریب بود
 غریب که در میان غریبان هم جور نخواهد کرد
 و با غریبان را انداخته و داد

بی مینه نشود و ابواب رجاء و خوف بر خلق مسدود نگردد و در دفع
متعدیان و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام اهل باس و شجاعت
تقصیر جائز ندارد و مجالست و مخالطت با اهل فضل و راسته کند
و بلذائت که خاص نفیس او تعلق دارد و التفات نماید و طلب کرامات
و تطلبات با استحقاق نکند و فکر از تدبیر امور ملک یک لحظه معطل
نگردد و اندچه قوت فکر ملوک در حراست ملک ملایع تر از قوت لشکرهای
عظیم باشد و جهل بمبادی موجب خاست عواقب بود و اگر متمتع و
الته و مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل و وهن بکار مدینه
راه یابد و واضاع و ر بدل افتد و در شهوات مخصص شوند و اسباب
آن مساعدت کند تا سعادت متفاوت شود و ایتلاف تباعض
و تودد و تباعد و نظام هرج و واضاع اهل خلل پذیرد و استیفاء
تدبیر و طلب امام حق و ملک عادل احتیاج افتد و اهل این قرن

له و خاست
بافتح و نوار و گران شدن و بکار
و سازگار شدن ۱۲ یعنی جهل را بکار
کار سبب و خاست آخرت پس باید که در اول
و سازگار شدن ۱۲ یعنی جهل را بکار
کار سبب و خاست آخرت پس باید که در اول
و سازگار شدن ۱۲ یعنی جهل را بکار
کار سبب و خاست آخرت پس باید که در اول

[illegible]

۱۰ بظاہر بہر بادو سے نہانے و صاحب سرور ازاد و مست و یار و صلہ ۱۲

نباشد و از التماس تقوی و تغلب احتراز کند و بعد از آن شرط اخرم
 و سوار قلن بتقدیم رساند و بر محاربه اقدام نکند مگر بعد از وثوق بظفر
 و با چشمی که متفق الکلمه نباشد البته بحرب نه شود چه در میان دو دشمن
 رفتن مخاطره عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود محاربه نکند که اگر
 شکست آید آنرا تدارک نتواند کرد و اگر ظفر یا بد از قصه بگوید ^{میلست}
 و رونق ملک راه یا بد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کند
 که بیه صفت موسوم بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و
 بدان صفت شهرت تمام یافته و صیتی شایع ^{در ثبات قدم بجلد ۱۲} کتاب کرده دوم آنکه
 برای صاحب و تدبیر تمام متحلی باشد و انواع ^{در ثبات قدم بجلد ۱۲} حمل و خلع استعمال
 تواند کرد سوم آنکه مهارت حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده
 و تا بتدبیر و حیل تفریق اعدا و استعمال ایشان میسر شود استعمال
 آلت و حروب از حزم دور بود و آورد شیر با یک گوید تا ویب بعضا
 نباید کرد آنجا که نیاز به کفایت بود و استعمال خمیر نباید کرد آنجا که
 و بوس بکار توان داشت و باید که آخر همه تدبیر با محاربه بود که آخر الدوام
 اگر چه در تفرقه ملک اعدا تمسک با انواع حمل و تزیینات نامها بدو رخ

الاستقامه و الحزم و التدبیر

سای اعدا را از سخن او بی نام کردن ۱۲

وَأَمَّا الَّذِي دُونِي فَإِنْ سُدَّ	عَنْ رَجَائِي عُرْضُ وَإِنْ لَأَمَّ لَأَمِّي
وَأَمَّا الَّذِي مِثْلِي فَإِنْ ذُلَّ أَوْ مَفَا	تَفَضَّلْتُ إِنَّ الْفَضْلَ بِلَيْحِي حَالِمٌ

و اما اگر در حرب و دفع باشد و قوت مقاومت دارد و جهد بايد کرد
که نوعی از انواع کمین یا شجون بسوزد و دشمنان و دجالان را بشهرهای
که محاربه با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب
باشند و اگر قوت مقاومت ندارد و در تدبیر حصون خنثی و احمقانه
تمام بجا آرد و طلب صلح بذل اموال و اصناف حیل و کما به استعمال
کند نیست سخن در سیاست ملوک

فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک اما معاشرت
با ملوک و رؤسا عموم مردم را چنان باید که در نصیحت و نیکیهای ایشان
بدل و زبان تقصیر نکنند و در افتشای محامه و ستر معائب ایشان
غایت جهد مبذول دارند و در ادا می حقوقی که بر ایشان متوجه
باشد مانند خراج و غیر آن انشراح صد و ر و خوشه ای استعمال کنند

و در این باب
در بیان آداب
و اخلاق ملوک
و رعایا
و در بیان
در بیان آداب
و اخلاق ملوک
و رعایا

واللبه کرامت والقباض بخود راه ندهند و در امتثال او مروی
 بقدر طاقت ایستادگی نمایند و در نگهداشتن احتشام و محبت ایشان
 مبالغه بجا آرند و در اوقات نوائب و مکاره جان و جانمان
 در پیش ایشان از روی محافظت دین و ملت و اهل و وله و شهر
 بذل کنند و کسانی که خدمت ملوک موسوم نباشند باید که بر طلب
 قربت ایشان اقدام نمایند چه صحبت سلطان یا به قول در آتش و
 گستاخی با سباع تشبیه کرده اند و کسی که بجوار و معرفت ایشان بمتحن بود
 لذت عیش و تمتع از عمر بر منقض گردد و اما کسی که خدمت ایشان
 مشغول باشد سبیل او آن بود که ملازمت کاری نماید که بصدد
 آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که مشغول آن شده باشد
 و جهد کند در آن که نصب العین مخدوم باشد هر وقت که او را طلبند
 و از مداومت حضور که مودی بود بسلامت هم احترام نماید چه ملائت
 از کثرت از دو حام ^{نیوچام} مردم باشد و چون زحمت خلق بر درگاه رسد ^{از دو حام}

اینها را در میان کارهای خدمت و غایت شعار نبوده و نفع
 از کارهای خدمت و غایت شعار نبوده و نفع

بیشتر بود ایشان ببلالت او بی باشند و باید که بر هر کاری که از مخدوم
 او صادر شود او را مدح گوید و آن کار را بر استیستایش کند و چون
 تامل نماید هیچ کار نبود در دنیا که آنرا دو وجه نبود یکی جمیل و دیگری
 قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و آنرا حواله بخدوم نماید و در
 حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال او توفیر نماید و اگر تدبیر مخدوم
 بد و حواله بود مثلاً این شخص وزیر یا مشیر یا معلم او بود تعریف صلاح کارها
 او بر و واجب باشد باید که داند که ملوک و رؤسا مانند سیلی باشند که از
 سر کوه در آید و کسیکه خواهد که آنرا بیکه نهد از سمتی سمتی گرداند هلاک شود
 اما اگر بادل مساعدت نماید و بهار او تملطف یک جانب را بخاک
 و خاکشاک بلند گرداند بجای نبی دیگر که خواهد تواند بر دهمین سیاق
 در صرفت رومی مخدوم از آنچه متضمن فساد می بود طریق لطف و تدبیر
 باید سپرد و بر وجه امور و نهی او را بر هیچ کار تحریف فرمودن و وجه
 مصلحتی که در خلافت رومی او بود با او نماید و او را بر و خاست
 عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و خلوت
 با مثال و حکایات گذشتگان و حیل لطیف صورت آن را

له مساعدت و معاونت ۱۲ و خاست بدی و ناسازگاری ۱۲ و ۱۳ که از افعال شما بوده ۱۴

و چشم او نگویند که باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغه نماید طریقی
 احتیاط درین باب آن بود که احوال ظاهر القدر استطاعت
 پوشیده دارد و تا چون برین وجه کتمان ملکه سر پوشیده داشتند
 برو آسان شود و مخدوم را نیز که این حال از او معلوم گردد و برود
 افشای اسرار تهمت نیفتد چه سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود
 و در اثنا سئو آن رؤسا را بکسانیکه در آن سر محل اعتماد بوده باشند
 گمانهای بد حادث گردد و علت ظهور اسرار آن بوده که امور عالم
 بیکدیگر متصل است و از بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت
 و باید که دانند که ملوک و رؤسا را متهمائی بود که بدان متقدم باشند
 از غیر خویش و آن متهمائی بود که بدان از همه خلق استمدا
 تعب خواهند و خود را در آن و در هر چه کنند مصیبت شمرند و سبب
 این سیرت کثرت مزاح مردمان بود ایشان را و توان تصویب اعمال
 و آرائی که از خاص و عام و رسامع ایشان ممکن یافت باشد

مانند سوار شدن و جنگا در فتن ۱۲

خدای تعالی
 درین دنیا
 و آخرت
 ما را
 از هر
 مصیبتی
 محفوظ
 بدارد

و باید که هیچ وجه در هیچ کار جرمی بنجد و محواله نکند اگر چه با او در غایت
 مباحست باشد و اگر چیزی از وسعتی بنید باز نگویید اگر بنا در سهوی
 کند و باز گوید بدان اعتراف نکند اگر چه خبر آن بنجد و مرسیده باشد
 که از اقرار تا اخبار تفاوت بسیار بود چون میان او و مخدوم حالتی
 که قبح آن عائد بکلی از هر دو بود حیل کند در آن که آن قبح را بخود
 گرداند و بر ارباب ساحت مخدوم از آن ظاهر کند و چون او بر کسی
 شود آثر ^{یا کشدن} آنند نشد از خارج که حواله آن از نزدیک او نیز بگردد
 و عذر او در آن واضح شود و در جللی آنچه نزدیک مخدوم محبوب
 مکرده بود نظر کند و اشیاء محبوب او کند اگر چه بر مکرده نفس خوشتر نشد
 و بان خود مقرر کند که در عبودیت هیچ چیز با منفعت ترا ترک خطا ^{خط نفس} چون
 این معنی مقرر کرده باشد در هر معامله و مجاز است که میان او و مخدوم افتد
 و خوشتر را در آن خطی بنید ترک آن خط گیرد و از آن تجنب نماید
 و خطار ^{مستخلص} گرداند تا ثمره خیر اعم عائد با او باشد چه اگر و اول
 باستیفای خط خود مشغول گردد از خلل خالصی نماند و ترک امور از
 فساد آن اولی و در جذب منافع از رؤسا تلطف عظیم بکار باید داشت

والبتہ بر سوال و اکاح و ان اقدام نمود و طمع شرہ را مجال نہاد
 بل قناعت و کوتاہ دستی بعبادت باید گرفت کہ خود دنیا روی
 یکسے نہد کہ او از ان معرض باشد و از کسی متناع کند کہ بران حص
 بود و جهد در ان باید کرد کہ از رذسا و مخدومان اسباب منافع طلبد
 نہ نفس منافع مثلاً اطلاق ید در آنچه موجب اکتنامی منافع و جسمع
 فوائد بود تا ہم از سوال فارغ باشد و ہم بر منافع بسیار ظفر یا بدو
 حاصل این سخن آن بود کہ نفع بخدوم طلبد نہ از مخدوم چه ہر کار از رذسا
 نفع گیرد از ولول شوند و ہر کہ بدیشان نفع گیرد او را عزیز شمرند و
 خوشستن را در خیم مخدوم چنان فراماید کہ بکتر کلمہ داند کہ تر سے کہ
 مخدوم فرماید جلگی اموال بمقتنیات خود بذل خواہد کرد چہ اگر چنین کند
 از طمع او بہال خود امین گردد و اگر منافقتے بکار و احوال او را
 تیر گرداند کہ الممنوع محروص علیہ و المبتذول ملول منہ و جهد کند
 در ان کہ از جاہ و مائے کہ کسب کند زینت و جمال مخدوم طلبد

اسباب منافع مراد از عیو
 منصب است ۱۲
 منافع مال نقد ۱۳
 مخدوم را سبب نفع کہ دانہ
 اسباب منافع مراد از عیو
 منصب است ۱۲
 منافع مال نقد ۱۳
 مخدوم را سبب نفع کہ دانہ
 اسباب منافع مراد از عیو
 منصب است ۱۲
 منافع مال نقد ۱۳
 مخدوم را سبب نفع کہ دانہ

الحظ خوشم
و با خود شغور می آید و دلالت
بافهم و تشنه یلام جمع دلی میکند
می بیند حاکم دیار شاه و تکفل
کند و فرزند را بیاورد که
ای نفع رعایا کند و نقصان
دا

الحظ خشم
وافتخوری ۱۲ شاه ولایت
بضم و تشدید لام جمع والی سکنفل
نفع بادشاه و تنکفل
نفع ابدشاه
نفع رعایا کند ۱۳
دائمی ۱۴

برگ یا مفارقت کلی و با والی غیر مرضی الیسره هم جز بجا فطرت شرط
 و فاطری نباشد تا آنکه خدای تعالی مفارقت و نجات وزی کند
 و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را
 خداوند گاردان و اگر در تقرب تو زیاده کند تو در تعظیم او زیاده
 کن و چون در خدمت او منبر تهیابی بملک لفظی مانند تضرعات
 متواتر و دعا در هر لفظ استعمال کن که آن علامت محبت بیکانگی بود
 مگر بر سر جمع که آنجا درین باب تقصیر نشاید کرد و با او قسریده که
 مرانزدیک تو حقی است یا سابقه خدمتی دارم بلکه بتجدید نصیحت و لایق
 طاعت سوابق حقوق را نزد یک او تازه میدارد چنانکه آخر آن
 اول را احیا کند چه با دشاه حق را که آخرش از اول منقطع بود
 فراموش نماید و رحم با همه کس مقطوع دارد و هیچ کار سختی از وزارت
 سلطان نبود که بیکان او منافسه بسیار کنند و حساد او اولیای سلطان
 باشند که در منازل و مدخل با او مساهم و مشارک باشند پیوسته ملامان

یعنی جایبوسی است
 یعنی منقضیت است
 اول را زنده کنند
 یعنی منافسه خفیه
 سید و در پیوسته
 یعنی سادات
 صراح

منصب او منتزعه فرستے جا ئل باز کشیده و مترصد ایستاده و هیچ
 سلاح اورا چون صحت و استقامت نبود چه در سر و چه در علانیه
 و باید که اگر بر کید حاسدی یا سعایت معاندی و قوف یا بد بظاہر
 چنان فرمائید که اورا بدان ^{خصلت} هیچ نبالائست نیست و در حضرت مخدوم
 خشمی و کینه از ایشان اظهار نکند که مو که سخن ایشان گردد و اگر در
 مقام سوال و جواب او مناظره و مجادله افتد جواب بوقار و حلم و
 حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و ہم در آداب ابن المقفع آمده است
 که شرا لظ خدم ملوک ریاضت نفس بود بر مکروه و موافقت ایشان
 در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور بر احوالی ایشان کتمان
 اسرار و بحث ناکردن از چیزی که ترا بران ^{خواهشها} و قوف ندهند مجاہدہ
 کردن در تحری رضای ایشان بهم و وجہ و تصدیق اقوال و تزیین
 آراء ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی و تقریب آنچه آنرا
 نزدیک خواهند و تبعید آنچه آنرا دور گردانند و تخفیف مومنّت
 خود بر ایشان و احتمال مومنّت ایشان و بذل مجہود و در طاعت
 بجاوت گر فتن و کسے را که از عمل سلطان ^{الہ کہ ایمان و سرور و سعادت} گزیر بود باید که ہمارا
 علاج و چارہ ^{۱۲}

۱۲ امید و از فرصت بانشاء در شتہای عیب جوئی و غمازی کشیده دارند

۱۳ عیال و شتہ

آن اختیار نہ کند کہ سلطان حاکمی بود میان مردم ولایت دنیا و عمل
آخرت و اگر خدمت موسوم گردد باید کہ ششم سلطان ششم غلظت
ایشان غلظت ندارد کہ باو عزت زبان کشاده گرداند با عرض
مردمان بے سابقہ سخطے پس بدین قدر با ایشان معاسات باید کرد
و از ان باک نہ داشت و از مسخوط علیہ و متهم مخدوم متجنب باید نمود
و با او در یک مجلس جمع نباید آمد و در ثنا و تمہید عذر او امتناع
باید کرد چہ انکہ ششم مخدوم ساکن شود بجا طفت او امیدوار بود نگاہ
انظار معذرت او را و جہی لطیف استعمال باید کرد تا بر سر رضا
آید و ہم در آداب ابن المقفع آمدہ است کہ چون والی با تو سخن گوید
بدل و گوش و جوارح و اعضا اصغای سخن او را باش و هیچ فکر و
عمل و نظر بچیزے دیگر و یکسے دیگر مشغول مشو و در مجلس سلطان مگر گو
کہ ہر کہ بحضور او دو تن سرگویند آنکس از ایشان کینہ گیرد و در سلطان

۵
 باو باقیح و سکون نمره و آذر
 و او بچنے فخر و تکر کردن یعنی خادم سلطان
 راجون غلظت در دل پیدا شود و خیر عزت
 کنه بے سابقه غضب پس او کثا و
 از بادشاه باخ و دواستد مدارات
 بمایشان کند ۱۲

انمغنی بمبالغه تر بود و چون از کسی سوا لے کند تو جواب ده که آنهم
 خفت وزن تو اقتضا کند و هم استخفاف بسائل و مستول مع ذلک
 اگر سائل گوید از تو نے پرسم چه جواب دهی و اگر از جماعتی پرسد
 که تو از ایشان باشی تو بر جواب سبقت مطلب که دیگران خصم تو شوند
 و بر سخن تو عیب جویند و بر عثرت تو رحمت نکنند بل تاخیر کن دیگران
 بگویند و عیب و هنر هر سخنی بدانی پس آنچه داری اگر بهتر بود عرضه کن
 و اگر سلطان ترا عزیز دارد بر اهل قربت او و خدم قدیم او تقدیم بجوی
 که این خلق از اخلاق سفها بود و بدانکه هر مردی را اگر پادشاه بود
 و اگر زیر دست با کسی مناسبی طبعی بود اگر چه آنکس در رتبه ادنی بود
 موافقت و موافقت او ایثار کند هر چند بظاهر از او دور باشد و بسبب
 آن اتصال روح بود بروح و چگونه ایمن توانی بود اگر بر کسی
 تفویق و تقدم طلبی از آنکه آنکس را در باطن با مخدوم تو و سلتی بود
 که حق آن ضائع نتوان گذاشت پس هر دو بمناقشه و دفع تو برین

و اگر از غایت و سبب
 و اگر از غایت و سبب
 و اگر از غایت و سبب
 و اگر از غایت و سبب

آیند و اگر بادشاه را فی زندگی تو آنرا کاره باشی با او موافقت کن
 اندل نامی و بحقیقت دان که سلطان اوست نه تو پس فی آنکه تو متابع
 فرستی^{۱۲} کنی نه آنکه از او مساعدت و مطاوعت التماس کنی بحسب رایی
 و هوای خویش سنگوئی اینست تمامی سخن درین باب و الله اعلم بالصواب
 خواستن^۲

فصل ششم در فضیلت صدقت و کیفیت معاشرت با صدقا

چون مردم مدنی بالطبع است و تمامی سعادت او نزدیک صدقای
 اوست و دیگر شرکای او در نوع و هر که تمامی او با غیر او بود تنهایی^{۱۲}
 کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسی بود که در کتاب صدق قلم
 بدل کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند
 تا بمعاونت ایشان آنچه با افراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در
 مدت عمر خویش بوجد ایشان تمتع و التذاذ یابد ^{بسیار} تحقیقی و التذاذی
 آئی چنانکه گفتیم نه لذت حیوانی و تمتعی بهمی الا آنکه این قوم پس
 عزیز الوجود اند و اصحاب لذت حیوانی و تمتعی بهمی کثیر الوجود و در
 معاشرت ایشان اقتصار بر اندک اولی چه این طائفه بمنزله

۱۵ ای او را حاصل شده باشد ۱۲ س ۱۵ او را که عقول و نفوس معارف ۱۲



نمک و تو ابل^۱ باشند که هر چند در طعام به ایشان احتیاج بود اما بجای
غذا نباشند و اما صدیق^۲ حقیقی بعد و بسیار نتواند بود چه شریف نادور
باشد و عزت از لوازم قلت بود و چون محبت او با فراط کشد و محبت
مفرط در بیشتر احوال چنانکه گفتیم جز میان دو تن اتفاق نیفتد پس
صدیق حقیقی بعد و بسیار نبود ولیکن حسن عشرت و کرم لقائی که با
او باستحقاق استعمال افتد با بسیار کسان بی استحقاق استعمال باید کرد
بجهت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود مسلک
معاشرت اصدقا سپرد و التماس^۳ صداقت حقیقی کند از همه کس و
آرسطاطالیس^۴ گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال اما
در حال رخا از جهت احتیاج بلاقات و معاونت ایشان و اما
در حال شدت از جهت احتیاج بواسات^۵ مؤنس ایشان بحقیقت
احتیاج با دشایان بزرگ مستحقان تربیت و اصطناع^۶ مانند
احتیاج درویشان بود با اهل صان و معروف و طلب فضیلت

۱ تو ابل اسم اصطلاحی است که در بعضی
ادویه یا بیهوش کننده ها
و اشغال آن را غشیا^۲ و غشیا^۳
اصطلاح میکنند که در بعضی
ادویه ها نیز دیده شده است

اصدقا ئیکہ بر محک امتحان بسیار و ثوق باز آیند سخت متعذر
 تواند بود و اعتقاد من آنست که قدر مودت و محبت از جملگی کنیز ^{بزرگ}
 و وفائن عالم و ذخائر ملوک و نفاسے که اہل دنیا را بدان رغبت ^{مقولہ السیاح طیس ۱۲}
 بود از جواہر بری و جگرے و آنچه از ان تمتع سے یا بند چون
 حرث و اہنیہ و متعہ و غیر آن بیشتر بود و تاملت این رہنمای ^{جملگی ۱۳} و
 موازنہ فضیلت صداقت نیفتد چه هیچ ازین جملہ در وقتیکہ بوعت ^{بنا ہائے خانہ ۱۲}
 مصیبت محبوبی روی نماید نافع نیاید و دنیا و ما فیہا بجای دوستی
 معتد کہ در مہمی مساعدت کند یا در اتمام سعادتے عاجل یا آجل
 معاونت و ہدئہ ایستد چہ کسیکہ بدان نعمت مفتیٹا بود اگر چہ از ^{میرزا حسن خان ۱۴}
 ملک عالم خالی بود و از و نیکی و حال تر آنکہ در ملائست ملک ساز چین ^{محمود خان ۱۵}
 سعادت و مخلوطا باشد چہ کسیکہ مباشرت امور رعیت و تعرف
 احوال ایشان و نظر در کلیات و جزویات ممالک بر قانون احتیاط ^{مراد بادشاہ ۱۶}
 نخواہد کرد و او را دو گوش و دو چشم و یک دل و یک زبان کفایت

۱۷ کنیز و نفاس و غیرہ را
 ۱۸ رعیت با نفع و غیرہ
 ۱۹ در دہے و غیرہ
 ۲۰ در دہے و غیرہ

نتواند بود و چون مالک گوشها و چشمها و دلهما و زبانها کئے شود که
 بعد و بسیار بود و بگفته گوش و چشم و دل و زبان او اطراف
 ملک برو نزدیکی نماید و بگفته چشمی بر اسرار و مخیبات اطلاع یابد و
 غائب را در صورت شاهد مشاهده کند و از کجا این فضیلت توقع
 توان داشت الا از صدیق صدوق و چگونگی در آن طمع
 توان اندالا بوسیله رفیق شفیق تا اینجا سخن حکیم است و چون
 تعریف حال این نعمت جلیل و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در کیفیت
 اقتناء و اقتناص باید گفت و بعد از آن بچگونگی محافظت آن اشاره
 باید کرد تا طالب این فضیلت بمنزله آن شخص نبود که گو سفندی
 فریب میخواست بگو سفندی آما سیده فریفته شد چنانکه شاعر ازین معنی
 عبارت کرده است اعیند بالنظرات منک صادقۃ بان تجسب الشحم
 فیمین شحم ورم ۵ علی الخصوص دم که از حیوانات دیگر تصنع و احتیال
 و اظهار فضیلت از روی ریا منفر دست مثلا بذل مال کند یا نخل

۱۰ در نظام رعیت
 ۱۱ در تعریف احوال رعیت
 ۱۲ در بیان کسب کردن و
 ۱۳ در بیان کسب کردن و
 ۱۴ در بیان کسب کردن و
 ۱۵ در بیان کسب کردن و

تا بگو و موصوف باشد و اقدام کند بر احوال با جین تا بشجاعت
معروف گردد و دیگر حیوانات از قضا هر اخلاق خود کجاشی نکنند و
از استعمال استعماش و تصنع دور باشند مثل طالب این فضیلت
با عدم تمیز مثل کسی بود که بر طالع حسائش واقف نبود و اکثر نباتات
در چشم او متشابیه نماید پس بر تناول چیزے تبصیر آنگه شیرین باشد
اقدام کند و تلخ یا بد و استعمال حشیشی که آنرا غذا پندارد قصد کند و
آن خود زهر بود ولیکن چون بر کیفیت الکساب قوف یابد از تکاب
خطر نکند و در مودت اهل تمویه و خداع که خوشیستن را بصورت فضلا
و اختیار فرمائند و چون کسی را در و ام نزویر افکنند مانند
سباع او را فرسید و اکیله خود کشتن یافت و طریقی این مطلوب آفت
که آنسفر اطیس گوید که چون خواهند که استفاده صداقت شخصی کنند
اول از حال او تفحص باید کرد که در ایام صبا گوهر نفیس خود را
چه نوع محافظت نموده و معامله او با پدر و مادر و اقربان و عیش و

جمع شش بنفشه گیاه ۳۰
طعم صوفیه شیرین رازازانده
و زعفران افند و کبودن و
بیارا سخن و جمع
نمودن و این از باب
تفصیل است

چگونه بوده است اگر شائسته یا بند از و امید صلاحیت محبت دارند
 والا از و پرهیز واجب دانند که کسیکه محافظت وجود خود نموده باشد
 و بعقوق منسوب بوده مراعات حقوق نکند و بعد از آن از سیرت
 با دوستانی که در ماتقدم داشته باشد بحث باید کرد و آنرا با امتحان
 اول اضافه کرد پس تمییز سیرت او باید نمود در شکر نعم و کفران آن و در
 از شکر نه مکافات بود چه گاه باشد که قلت ذات پد از قیام بمکافات
 عاجز گرداند اما شکر تعطیل نیت از مکافات زبان از تحدت بخیر
 عاجز ندارد و کفو را از نشر ذکر جمیل که هر کس بران قادر بود تکامل
 نماید و هر احسان که در باب او تقدیم ماند غنیمت شمرد و آنرا حق خود
 داند و تحقیق هیچ آفت را در از آن نعمت آن نکابت نبود که کفران
 را و تامل باید کرد در سبب آنکه از اوصاف اشقیاء هیچ صفت تباها را
 کفران نبود و خود کفو در لغت عرب مشتق از آنست در صفات سعدا
 هیچ خلصت بدرجه شکر نرسد و مزید نعمت ثبات آن بر شکر مبنی باشد
 و چاره نبود از تعریف این خلق و کسیکه بموانعات او رغبت افتد
 تا بکفو ریکه ایادی برادران و انعام رؤسا مستحق شمرد قبلا نگرود

نکابت بالکسر کز بند بستم رسانیدن بکراحت یا بغفلت

بعد اوت و حقه انجامد و بعد از آن نظر کند تا شغف او بخواه و الحان
 و ضروب لهو و بازی و استماع انواع ^{کینه} مجون و مضاحک بچه درجه
 باید چه افراط درین ابواب اقتضای آن کند که از مساعدت
 یاران و مواسات ایشان ^{غنا و الحان} مشغول ماند و از مکافات ایشان
 با حسان و تحمل تعب حق گزاری و مداخلت با یاران در امور که
 بر مشتق^{۱۲} مثل بود گریزان باشد پس چون برین امتحانها باز
 آید و از رویتها^{۱۳} که بر شمر و یم منزه باشد و را صدیقی فاضل
 باید شمر و دور محافظت او و رغبت در مصداقت او هیچ دقیق
 مهمل نگذاشت که لا فخر الا بالصدق الفاضل و یکم از حکما
 گفته است انی لا عجب ممن یحزن وله صدیق فاضل و بریک
 دوست حقیقی اگر یابد اقتصار او لی بود که کمال عزیزست و نیز
 با کثرت اصدقا و جوب قیام بحقوق مختلف عارض شود و در بعضی
 اوضاع با غمهاض از بعضی اضطراب افتد چه بسیار بود که احوال
 متضاد مترادف ^{چشم پوشی} گرد و مانند آنکه در مساعدت یک دوست
 بشاومی او ابتهاج باید نمود و در موافقت دیگر باند و ه او

له تخیل باز و اشتیاق و مانع شدن ۱۲

اندوگین باید بود یا بسبب سعی یکی و برکاری مبادرت باید نمود
 در حرکت و بسبب تقاعد دیگرے اتمام کرد و بسکون ^{مشکل} در میان چنین
 احوال جز تبحر و اہمال طرفی از دو طرف حاصل نتواند بود و باید
 کہ از فرط حرص و رطلب فضائل بہ تمتع صنعا رعیوب یا ران مشغول
 نشود کہ اگر سلوک این طریق کند بچکس را با سلامت نیاید و نتیجہ آن
 وحدت و وحشت بود و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب
 چنان بود کہ از معائب حقیر کہ آدمی از وصمت آن منزہ نتواند بود اعضا
 نماید و در عیوب نفس خود تامل کند تا مانند آن ^{عیب} از دیگرے تحمل
 تواند کرد چنانکہ شارع علیہ السلام فرمودہ است طوبی لمن ^{لہ} یغفر عیبه
 عن عیوب الناس و باید کہ از عداوت کسی کہ با او سابقہ صدقہ ^{لہ} و شتم
 باشد یا مخالفی کہ از لواحق صداقت بود احترام کند و قول شاعر بشنود

عَدُوکَ مِنْ صَدِيقِکَ مُسْتَفَادٌ	فَلَا تَمْلِکْ مِنْ الصَّحَابِ
فَإِنَّ الدَّاءَ أَكْثَرُ مَا تَرَاهُ	يَكُونُ مِنَ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ

و واجب چنان بود کہ چون دوست بدست آید در مراعات و تفقد
 او کوشد و البتہ پیچ حتی از حقوق او اگر چه اندک بود استہانت

لہ خوشی با دہم کے را کہ مانع شد او را عیوب او از عیوب مرزبان ۱۲

نمایند و بهمانی که او را عارض شود قیام کند و در حوادث و زکات
 او یار بود و در اوقات رخا برومی کشاده و خلق خوش و تلخی کند
 و آثار پشاشست و اریاح بدیدار او در چشم و روی حرکت سکون
 پدید آید و بر فرط حفاظت^{۱۲} که در ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاع
 بر ضام^{۱۳} جز متولی سران را نبود ان کان وکل فی الطویه کامنا
 قاطب صدیقاً عالماً بالغیب^{۱۴} تا هر روز و هر لحظه و ثوق او بمبودت و
 سکون نفس و بحضور و غیبت در زیادت بود و چون مسرت و تهاج
 بدیدار خود در شام^{۱۵} آنکس مشاهد کند بمبودت او یقین گردد چه خفا
 حقیقه در وقت لقای اصدقا پوشیده نماند و معرفت سرور غیر
 بمکان خود در شکل او بس شکل نباشد و همین سیرت با کسان که
 و بستگی او بکار ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع و حو
 مبنذول دارد و بر ثنا و محبت او و ایشان بی اسراف که مودی بود
 بخلق و تکلف که مستدعی مقیت باشد چه در حضور و چه در غیبت تو فر
 نماید و صیانت انیمعی از ثنابه^{۱۶} ملق^{۱۷} و که ورت نفاق تجسری
 صدق بود در اقوال و افعال چه انحراف از جاده صدق^{۱۸}

له خاوت با لکسر و خایت آشکارا کردن شان ۱۲ ملق با لکسر و کسر لایم آنکه بزبان چایلو می کنند و در دل اخلاص انداخته باشد ۱۳ اگر باشد در سستی دل

پوشیده پس طلب کن در دست داشت و غیب را ۱۴

که

بظا هر ملق بود و بمعنی اتفاق و هر دو مذموم باشند و باید که التزام
 این طریق عادت کند و تانی و تهاون را بوجهی از وجوه بدان راه
 ندهد چه ملازمت این سیرت مستحب محبت خالص و مستدعی ثقت
 تام بود و بدان محبت غریبا و کسانی که با ایشان معرفتی سابق اتفاق
 نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه کبوتر در مسکن کس توطن سازد
 و پا او انس گیرد و بحریم و حد و خانه او طواف کند اشکال و
 امثال را نزد یک او جمع آرد مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شود
 و با اختلاط او را غیب گردد و بموانست او متبجح باشد اقربان شباه
 خود را برود دلالیت کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن
 و صف و شاعت شنا و نشر محاسن راجح باشد و بیاید دانست که
 همچنانکه شرکت دادن اصدقا را با خود در سرا و احقر از اخصاص
 و انفراد و نعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرر
 از آن واجب تر بود و ادای آن حق را در چشم مردم و دفع بیشتر
 چنانکه گفته اند و عموکے الاخار علی الرخاء کثیرة فی الشدائد
 برف الاخوان بی و چون چنین بود در مصائب و کمالات تو تغیر

از تنها شادی کردن ۱۲

۵ غم و اندوه و بد حال ۱۲

احوال و اوقات که دوستان را طاری شود مواسات با ایشان
 بنفس و مال و اظهار تفقد و مراعات زیاده از معهود لازم باید شود
 و در آن انتظار التماس ایشان چه تصریح و چه تعریض ^{مختور و نیست}
 بل بفرست و کیاست بر مکنون ضامن و اندرون و لهما ^{کنایه ۱۲} ^{ممنوع ۱۲}
 ایشان اطلاع باید یافت و در انجارج مطالب پیش از اظهار
 طلب غایت جهد مبذول داشت و در اندوه و غم مساهمت
 و تقاسمت نمود تا باشد که بعضی از مونت مشقت ایشان کفایت
 کند و بموافقت و مشارکت تخفیف و سلوت یابند و اگر بر تبه از
 مراتب بزرگی و سیادت ^{عظ} رسد یا ران و دوستان را بخود مستغرق
 آن کرامت گرداند بے آنکه خود را و ران را رجحان نهد یا بشائبه
 نفی ملوث کند و اگر وقتی از دوستی و حشمت یا نقصان موافقت
 احساس نماید و در مخالفت و استمالت او چسبیده زیاده کند چه
 اگر او نیز بسبب غیرت یا تکبر ^{بخود مایل کردن ۱۲} یا احتراز از زندگانی یا از کتاب
 سور خلقی تانی کند ^{عظ} جل مودت گشته شود و درین لجه و صد اقص
 راه یابد و معذک از زوال آن حالت ایمن نتوان بوده باشد

له مختور بطایفه مجرم حرام کرده شده و منع کرده شده ۱۲ و این کسب و کسب شدت در آن و کسب شدت در آن ۱۳

که بعد از آن حیاتی و جملتی و امنگی برآید که بسبب آن در قطع و مفارقت
 رغبت نمایند و عادت محمود درین باب آن بود که هر چه زودتر
 تدارک آن کنند و آنچه سر مسئله و سبب وحشت باشد از دل پاک
 بی غل و غش اظهار کنند که برکت راستی بسیار بود و اگر مجرم صدق
 بوده باشد عتابی ببلطف ^{کینه} ^{خلاف} آمیخته بتقدیم رسانند که العتاب حیوة المودة
 و فی العتاب حیوة بین اقوام پس اثر آن بکلی از خود و او محو کند
 باید که مداومت مراعات را سبب بقیه محب تنها فثمرند بل آن را
 در جلگی امور و اسباب مطرد دانند یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس
 یا منزل یا چیزی دیگر فی المثل اهل و رزند حسن عایت را در باب
 هر یک با اتصال مقرون ندارند از افساد و انتقاص آن چیز ایمن نباشند
 پس چون صورت در و دیوار از تغافل در تعهد به تشویش و خرابی
 میگراید بنگر که جفا بر کس که امید همه خیرات از او بود و اعراض از
 کس که انتظار مشارکت در سرا و ضرابه و بود چه تاثیر کند بعد ما که
 ضرری که از اختلال نوع اول متوقع بود بر فوات یک نوع منفعت
 مقصور باشد و وجه ضرر یک از جفای دوستان و انقطاع مودت

احاطا و راسته شدن و بیکدیگر آمدن

ایشان منتظر بود و متنوع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان بامضار
 گردد از غوائل عداوت ایشان خوف بے نهایت بود و انقطاع
 امید از چیزیکه آنرا بدلی نتواند بود و بلاوه حاصل آید و بالتزام ملامت
 مراعات از و حاست عاقبت فراغت میتوان یافت ازین فحشیت
 تمتع گرفت و مرا هر چند با همه کس مذموم بود اما بادوستان استعمال
 کردن مذموم تر باشد چه از مرا قطع مودت حاصل آید و سبب آن بود
 که مرا سبب اختلاف است اختلاف علت تباین تباین مثل بر همه شراب
 و طلب الفت و دوستی خود و اصل از جهت احترام از تباین لازمند است
 و بسیار بود که کسی مرا کند بادوستان خود و گوید که مرا سبب تشحیذ خاطر
 و تنیری ذهن باشد پس در محافل که رؤسا و اهل نظر جمع باشند
 بکلمات اصدقا و آید و از قاعده ادب تجاوز کند و بالفاظ جهال
 و عوام تلفظ نماید تا حاضران را انقطاع و تبکد ایشان روشن
 گرداند و در حال خلوت مذاکره این فعل نکند بل این فعل آنجا بکار
 وارد که ایشان را وقت نظر و حاضر جوابی و تذکر معانی کمتر
 بود و غرض او از سفاکت بر ملا آن بود که تا بجلت این اسباب

لله عاربات باسکے و اکا ویدین در خصوصت و عداوت و تنیزه کردن ۱۲ سکه تلبه کند و زین و تر و و غیر ۱۲

برایشان مشوش گرد و تحقیقت این کس از اهل لغی و جباران روزگار
 بود چه جباران چون به بسیار ^{عیب کنده صدیق} ثروت و نعمت طامعی شوند
 یکدیگر را بختارت و صغار موسوم دارند و در مروت یکدیگر ^{فرمان} مکر طعن کنند
 و قبیح عیوب و عوارات یکدیگر محمود شمرند تا حال میان
 ایشان بعد از آنکه رسد و در آنکه نعمت یکدیگر سعی کنند و کار
 بسفک و مار و انواع شرور انجامد و اینجمله از توابع و لواحق مرا
 باشد و حذر کنند از آنکه بخل نماید با دوستان ^{زیچتن خونمار} عظیم و ادب بے که بدان
 متحلی باشد یا حرفت و صناعتی که در آن ماهر بود بل چنان سازد
 که او را بخت استبداد و ایتبار ^{اختیار} نفس را در آن باب منسوب
 نتوان کرد که مضایقه با دوستان در متاع دنیا که مضیق محال
 موصوف بود و بکرمان و نقصان که بسبب مزاحمت در جانب
 بعضی لازم آید موسوم قبیح است فلیف در مقتنیات ^{خرچ} که با اتفاق
 زیاده گردد و به بخل نقصان پذیرد و ممانعت و مزاحمت در آن
 مستدعی حرمان و نقصان نبود و فوز حظ ^{مانند بردن و زرد سوختن و غیره} یکدیگر مستلزم خسران
 و گری نباشد و این پایه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلت

۱۲ عوارات جمع عوار و عوار باضم و الف جمع عیب ۱۳ استبداد نهادن بکار ۱۴ استبداد نهادن و نیز بکار ۱۵

بضاعت بود یا از طلب تفوق نزد یک جمال یا از خوف آنکه
 در مکتسبات توری و نقصانی پدید آید یا از روی حسد و جلالت این انواع
 قبیح و مذموم است و بسیار بود که کسی بنجل بر علم خود قناعت ننماید
 تا بر علم دیگران نیز بنجل کند و ایشان را در افشائی افاده سرزنش
 و ملامت کند و ازین طائفه بسیار کسان بوده اند که تصنیف فاضلی
 ظفر یافته و آنرا از استفیدان باز داشته و اثرش مدروس گردانیده
 و این خلق منافی مودت و موجب لقطاع اطماع ^{ناپدید و گمته شده ۱۲} اصدقا باشد و
 حذر باید کرد از آنکه کسی از اصحاب و اتباع این کس بذر چیزی
 از امور و اسباب دست او بر وجهی ناپسندیده ^{لاجه} بکاسر تواند کرد و تا نفس
 او چه رسد یا بحکایت عیب چیزی که متصل باشد بدور خست یا بد
 تا لعیب ذوات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصلا^ن
 و متعلقان او در ارتکاب این معنی طمع نیفتد نه از روی خجسته از روی
 نه از روی بوجه تصریح و نه از طریق تعریض و چگونه احتمال زد که ناممور
 کسی توان کرد که تو خیم و دل او باشی و خلیفه و قائم مقام او در
 غیبت او بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزی ازین نوع بسمع او رسد

علم نهاده و کذب ۱۲

شک نکند که مصدر آن عظمی را می تو بوده باشد یا ترا در آن ضامی بود
 پس از تو منفرد شود و دوستی دشمنی گردد و چون بر دوست عیبی بیند یا
 او موافقت باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد ارشاد و
 تنبیه او چه طیب استاد بهدیر غذائی معالجه کند رنجی را که نا استاد
 بر شوق و قطع آن اقدام نماید و مراد ازین موافقت نه آن بود که از عیب
 او اغضا کند و بر او پوشیده وار و بلکه انیمضی خیانت محض بود
 و مسامحت ^{۱۲} در چیزی که ضرر آن بهر دو عائد باشد و تنبیه او ^{۱۲} در چنان
 بر معائب ایشان اول بنحله یا حکایتی از غیره او سلی بود و اگر
 این نافع نیاید بر وجه تعریض اشارت خفی مرموز به و در میان
 عبارت درج باید کرد و اگر تبصیح احتیاج افتد در وقت خلوت
 بعد از تقدیم مقدماتی که مقتضی و ثوق بود و تذکر حالها بیکه مستعد
 اطمینان قلب مزید شفقت و حفاظت باشد انیمضی ایراد کرد و البته آنحضرت
 از مسامح اصدقا و خلطامی دیگر با با جانب عادی چه سبب پوشیده داشت
 که حق دوست زیاده از آن بود که او را در معرض مست اصداد
 و استخفاف اعدا آرند و در باب صداقت از مداخلت تمام

احتراز تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال تسماع نداد و چه اشرار
 در صورت نصیحا و در میان اختیار مدخلت کنند و در آشنای مدینه
 لذیذ سخن از دوستی بدوستی نقل نمایند ملوث بتسابه تحریف و تمویه
 و آنرا در زشت ترین صورته بر و عرضه دهند تا اگر مجال یاده بکار
 یابند بجهتهای فرایافته و دروغهای بر تراشیده تقبیح صوت او کنند
 و در نظر این کس ^{خود ساخته} اصداف ایشان بعد اوت کشد و قد نام را به
 کرده اند کس که بناخن نبیاد و یوارهای استوار میخراشد و سر انگشت را
 جانی میکند تا چون لفحس و لفتیش بید رخنه یابد بکند آنرا بزرگ تر کند
 و قواعد آن و یوار خراب گرداند تا موجب ندام نباشد و درین باب
 حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی ازان باب است ^{شیر و گاو} ثور است
 در کتاب کلید و دمنه و غرض از وضع چنان حکایات آنست که چون
 سببی قوی بجهت رو باهی ضعیف در معرض استیصال حیوانی
 عظیم آید یا لکه قاهر بدخلت تمامی که خوشیستن را در صورت ناصحان
 خواند نیست و رحق و رزا و نصیهای خود که قوام ملک مدار کار ایشان
 بود فاسد گرداند تا بعد از فرط ^{خیر خواهان} تکلیف و تصرف و ایشان بر ولاد ^{عزت}

خونش بخت و عداوت گراید و بر طیش و قتل و تعذیب ایشان اقدام
 نماید شاید که در باب دوستی که بر روزگار اختیار احوال ایشان ^{کینه} باشد
 و صداقت ایشان را از خاطر اوقات شدائد ساخته و بمنزله ارواح
 و روحها چاک و داده از سمایت ایشان ^و حذر کند و نیکو گفته است
 درین معنی این ابیات ^و و اعزّه قد کنت دنت کبهم و کذ لک
 کلام یحیی و انو کنت المفدی منیم و لدیم بحیوة راسی کانت
 الایمان فی فسی الاعادی بالنام بیننا و حتی تفرقنا فبنت و بانوا
 و احتیاط در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج ^{بجوان} بسیار
 ظاهر است از اهم مہمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی کاد
 زائل نشود چه اکثر فضائل خلقی که بر شمر دیم ہم بر محافظت تمام
 تا لفت که وجود نوع سبب آن نتواند بود و مقصود باشد مثلاً احتیاج

۱۰ قسم غریبان در سنجیدگی و خفا که
 دلیلت دارد بر دوستی ایشان و خفا که
 تمام ایشان بدو متعلق است و در یک ایشان
 سوار در میان ایشان و در میان جدا شده
 و در میان ایشان جدا شده و در میان
 و در میان ایشان جدا شده و در میان

بعدالت از جهت فصیح معاملات است تا از رذیلت جور مصون بماند و
 احتیاج بعفت از جهت ضبط شهوات بدنی و اخلاقیات عظیم شخص
 نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت دفع امور ^{گناهان} باطل تا بسلاست
 شامل بود و در اظهار بعضی فضائل با سببهای خارج حاجت افتد
 مانند احتیاج با کتساب اموال در حریت و سخاوت و عدالت
 تا بفعل احراز قیام تواند نمود و بر مجازات جمیل مکافات واجب
 قاور بود و چند آنکه حاجت بیشتر بمواد خارج احتیاج زیاده تروقتنا
 مواد بی اعوان صلاح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر کسب الفت
 مودمی بقصیر و اکتساب سعادت باشد و ازین جهت حکم کرده اند
 بر آنکه هیچ رذیلت و ورعین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت
 نیست چه این حالات حاکم شوند میان مردم و جلای خیرات و
 فضائل و مردم را از لباس مردمی بدر برند و گفتیم که دورترین خلق
 از فضیلت کسانند که از تمدن تالف بیرون شوند و بوخت

و در حدیث

سبب خارج آنکه کسب سعادت
 از یک ضاعت نشد
 و سبب آنکه کسب سعادت
 از یک ضاعت نشد
 و سبب آنکه کسب سعادت
 از یک ضاعت نشد

و وحدت گرایند پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین فضایل بود
و محافظت آن مهم ترین کارها و غرض از اطناب این باب همین بود
این باب اشرف ابواب این مقاله باشد از جهت معانی متقدم الله علم

فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

مردم باید که نسبت حال خود با احوال جمعی اصناف خلق اعتبار کنند
چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا برتبه بالایی آن صنف باشد
یا مقابل یا فروتر اگر بالایی آن صنف بود در رتبه آن اعتبار او را بر محاط
آن مرتبه باعث باشد تا بقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی از آن
مرتبه در مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن به رتبه آن صنف
جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد
اما معاشرت با صنف بلندتر از آنچه در فصل پنجم یاد کردیم معلوم باشد
و اما معاشرت با صنف مقابل ^{مثلاً بادشاهان} منوع بود به نوع اول معاشرت
با دوستان و هم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانی که نه دوست
باشند و نه دشمن و دوستان و دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی

و معاشرت بادوستان حقیقی یا و کرده آنه و اما بادوستان غیر حقیقی که
 بدوستان حقیقی متشبه باشند و از نوع تصنع و تملق خالی نه معاشرت
 با ایشان چنان باید کرد که بقدر وسع ^و مجامله و احسان کند و در استقامت
 و مدارات و صبر و معاطه بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و امرار
 و عیوب خود را از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث و
 احوال و اسباب منافع و مقادیر اموال ^{مختصین} و تقصیر ایشان را
 مواخذه نکند و در احوال حقوق عتاب ننماید و بمکافات آن مشغول
 نشود تا اصلاح ذات البین و اصلاح ایشان ^{میتواند بود}
 که بعضی ^{میانجی} بر روزگار بدرجه اصفیا و اولیای مخلص برسند و باید که
 بقدر قدرت با ایشان مواسات کند و تفقد اقارب متعلقان
 ایشان لازم داند و بقضای حاجات و اظهار رفاقت در
 اختلاط ایشان چه بطبع و چه بتکلف قیام نماید و در حال ضرورت
 ایشان را دوست گیرد و فی الجمله اصناف کرم و خلق حسن عهد
 بتقدیم رساند تا همه کس را و دوستی با و رغبت بنمیزاید و بوقت آنکه
 در مرتبه ایشان تفادوی افتد و بجا سه یا کراتی بیشتر برسد در

طلب دوستی ایشان بپذیراید و اتصال و قربت زیاده از مهر و نعلبند
 اما اعدا و نوع باشند نزدیک و دور و هر یک بدو قسم شوند آشکارا
 یا نهانی و اهل حقد از حساب و دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم
 اعدای مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت قوف او
 بر اسرار و عوارض و در مآکل و مشارب و غیر آن از احتیاط واجب
 باید شمر و اصل کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر تحمل و مواسات
 و لطافت ایشان را دوست توان کرد و اصول حقد و عداوت
 از دلهای ایشان منقطع گردانید خود بهترین تدبیر باشد که
 تقدیم یافته بود و الا ما دام که بیرونی ریائی و مجالته ظاهری
 یکدیگر را می بینند بر محافظت آن تو فر باید نمود و بهیچ نوع در قظاهر
 دشمنی رخصت ندارد که جمع شر بخیر بود و دفع شر بشر و بفاقت
 اعدا مبالغات نباید نمود و اعضا و تحمل و مدارات استعمال باید کرد
 و از تمام می منازعت و منافست احتراز تمام لازم دانست چه
 اظهار عداوت مقتضی ازاله نعم و رفع رخصت انتقال و دل
 و است عامی افکار دائم و هموم متواسله و اضاعت اموال
 ضائع کردن ۱۲ پیش آمدن ۱۲

عوارضات جمع عوارض با نعم بجهت عیب و شکات و در بدست جاده ۱۲

واقع شود و آنرا جمع نماید و در اخفای آن شرالط احتیاط
 نگاهدارد چه نشر معائب دشمن مقتضی فرسودگی او بود بران و
 عدم تاثر از آن و لکن چون بوقت خویش آنرا ظاهر گرداند کسرتیرا و
 حاصل آید و اگر بر بعضی از آن اورا تنبیه کند پیش از نشر تا چون دان
 که بر معائب مثالب او وقوف یافته اند دل شکسته و ضعیف را
 گردد و شاید درین باب تحریری صدق شرط بر برگزیده چه کذب از
 و داعی قوت و استیلا می خصم بود و بر شیم و عادات هر صنفی باید که
 و قوت یابد تا هر چیزی را بمقابل آن دفع نماید و آنچه موجب قلق
 و ضحرت ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر و مضمون آن مندرج بود
 و بهترین تدبیری درین باب آنست که خویش را بر ارضه او منازعان
 تقدیم حقیقه حاصل کند و در فضائلی که اشتراک میسان
 هر دو جانب صورت بند و سبقت گیرد تا هم کمال افتاد و هم
 و همین خصوم تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فراموش

عیب بیا
 شاب با نفع
 از اراده و نیت
 از اراده و نیت
 از اراده و نیت

اظهار نکند که دلیل بطر بود و بجهت آن شهادت هم با خود کرده باشد
 و اگر دشمن بجاییت او در آید و از حریم او ممانی سازد و یا در چیزی که
 اقتضای وفا و امانت کند اعتمادی نماید عدو و مکر و خیانت استعمال
 نکند و مروت و کرم بکار دارد و چنان کند که ملامت مذمت دشمن مخصوص
 گردد و حسن عهد و نیکو سیرتی او همه کس را معلوم شود و دفع ضرر
 اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر باشد
 و الا اصلاح ذات البین ^{میانجی ۱۲} و دوم احترام از مخالفت ایشان بعبه
 جوار یا سفری و در که اختیار کند سوم قهر و قمع و این آخر همه بدین
 باشد و با وجودش شرط بر آن اقدام توان نمود اول آنکه دشمن شرعی
 بود بذات خویش و اصلاح او هیچ طریق صورت نه بند و دوم آنکه
 هیچ وجه از وجهه جسد قهر خویش را از تعریض او خلاصه
 نه بنید سوم آنکه داند که اگر ظفر او را بود زیاده ازین که کس از تکاب
 خواهد کرد استعمال کند چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازاله خیرات
 خویش از و مشاهده کرده باشد پنجم آنکه در قهر او بر ذلتی مانند خیانت
 و عدو موسوم نشود ششم آنکه آنرا عاقبت نه موم چه در دنیا و چه
 در دنیا

بطر گشت و میرانی و نادرانی ۱۲

در آخرت متوقع نبود و مع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر
 و انتهاز فرصت با وجود مهلت از لوازم حزم باشد و اما حسود را
 باظهار نفخ و مراءت فضائل و دیگر چیزها نیکه مستدعی غیظ و اندامی^{یا متن ۱۲}
 او بود و بر ذلتی مثل نه رنجور دل و گداخته تن دارد و از کید او
 احتراز کند و جهد نماید در آن که مردمان بر سر پرست او واقف شوند
 و اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد
 و هر کسی را بد آنچه مستحق آن بود که تلقی کردن بمصلحت نزدیکتر مثلاً
 نصحا را و آن قومی باشند که به نصیحت همه کس ترع نمایند خدمت
 کند و با ایشان مخالفت نماید و سخن ایشان بشنود و بشناشت^{احسان}
 و اکتهاج بدیدار ایشان ظاهر گرداند اما در قبول قول هر کس
 مسارعت نماید و بطوا هر اقوال مغرور نشود بلکه تامل کند تا بر غرض
 هر کسی واقف شود و حق را از باطل فسر ق نماید و بعد از آن
 بوجه اصوب برود و صلحا را و آن جماعتی باشند که با صلاح ذات^{الشیخ} بین

در آخرت متوقع نبود و مع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر
 و انتهاز فرصت با وجود مهلت از لوازم حزم باشد و اما حسود را
 باظهار نفخ و مراءت فضائل و دیگر چیزها نیکه مستدعی غیظ و اندامی
 او بود و بر ذلتی مثل نه رنجور دل و گداخته تن دارد و از کید او
 احتراز کند و جهد نماید در آن که مردمان بر سر پرست او واقف شوند
 و اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد
 و هر کسی را بد آنچه مستحق آن بود که تلقی کردن بمصلحت نزدیکتر مثلاً
 نصحا را و آن قومی باشند که به نصیحت همه کس ترع نمایند خدمت
 کند و با ایشان مخالفت نماید و سخن ایشان بشنود و بشناشت
 و اکتهاج بدیدار ایشان ظاهر گرداند اما در قبول قول هر کس
 مسارعت نماید و بطوا هر اقوال مغرور نشود بلکه تامل کند تا بر غرض
 هر کسی واقف شود و حق را از باطل فسر ق نماید و بعد از آن
 بوجه اصوب برود و صلحا را و آن جماعتی باشند که با صلاح ذات

مشغول باشند از روی تبرع مع و ثنا گوید و بکرامات و اصناف
 تجیل مخصوص دارد و بدیشان تشبیه نماید چه مذاهب ایشان یکی
 همه خلق محمود بود و باسفا حلم بکار دارد و بسفاهت ایشان مبالغات
 و التفات نمکند تا از ایدای او اعراض نمایند و اگر بستم و سفر
 ایشان متبلا شود آنرا حقیر شمرد و بدان توجه و تالم نماید و بمکافات
 مشغول نشود بلکه بسکون و تانی اصلاح حال یا مفارقت و ترک
 مخالطت ایشان بتقدیم رساند و تا تواند مجالست این صنف اختیار
 نمکند و مجاوله و مجازات ایشان محظور نشود و با اهل تکبر تواضع نماید بلکه
 بسیرت ایشان با ایشان کار کند تا اذنان متالم و منشرح شوند که التکبر
 مع التکبر صدقه چه تواضع با این قوم موجب استهانت و
 تحقیر بود و در اصابت خود متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجب
 خدمت و تذلل کردن و چون ضد این یابند دانند که گناه ایشان را
 بوده است و کلین که با سر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضائل

۱۲ مخطوط
 ۱۳ مجتهد حرام کرده شده
 ۱۴ از حجاب راز این نادان
 ۱۵ صراح ۱۵ اصابت
 ۱۶ صواب روی و صواب گوئی
 ۱۷ صواب خواجگی
 ۱۸

اختلاط کند و از ایشان استفاده واجب شود و معاونت و مساعدت
 ایشان را غنیمت داند و جهد کند تا از زمره ایشان باشد و با همسایه
 بد و عشیره ناسازگار صبر نماید و مدارات و مجامله استعمال فرماید و یقین
 داند که لیکنان ببدن صابر تر باشند و گریبان بنفس همبرین منوال
 و نمط با هر کس آنچه عقل اقتضا کند و حزم و کپاست اشاره فرماید
 بکار آرد و در اصلاح عموم خلق و اصلاح خصوص خود ^{خویشان متعلقین ۱۲} قدر استطاعت
 بکوشد و اما زیردستان هم اصناف باشند متعلیان ^{شاگردان ۱۲} را نیل و آرد
 و در احوال طبایع و سیرت های ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم
 باشند و بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و بران تحمل ننهد
 یا مونی نطلبد و در ازاحت علت ایشان کوشد و خداوندان ^{طایع}
 روی را که تعلم از روی شره کنند تهذیب اخلاق فرماید و بر معائب
 ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل نماید و علمی که سبب تسل ایشان
 بود با اعراض فاسده از ایشان باز دارد و بلیدان ^{۱۳} را بر چیزی که
 بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فائده مشتملتر بحث کند و از تضييع عمر اجتناب
 فرماید و سائلان را اگر ^{۱۴} ملح باشند از الحاح زجر کند و اجابت التماس

له از احت و در کردن ۱۲ طه بلیه بالغ کنند و همین ۱۲ طه ملح بالغ و کسر لام و حاکم مشد و الحاح کننده و بیالخر سوال کنند ۱۲۵

در توقف دارد مگر که صادق الحاجت باشد و میان محتاج و طامع تمیز
 کند و طامع را از طمع باز دارد و بمطلوب نرساند تا باشد که سبب اصلاح
 او شود و محتاجان را عطا دهد و با ایشان مواسات نماید و در اسباب
 معاش مدد دهد و ما دام که با خلل و امور نفس و عیال مگردد نبود
 بر ایشان ایثار کند و ضعف را دست گیرد و بر ایشان رحمت فرماید
 و مظلومان را اعانت نماید و در همه ابواب خیریت راستی پائی کند
 و بخر مطلق که منبع خیرات و فیض کرامات اوست تعالی و تقدس تشبیه نماید
فصل مشتم در وصایای نیکه نسوخت با فلاطون نافع و در همه ابواب ختم کتاب
 چون از شرح مسائل حکمت علمی بر وجهیکه در صدر کتاب کرآن تقدیم
 یافته بود فارغ شدیم و در استیفای ابواب آن ^{بجای آن} نقل سخن از اصحاب
 این صنعت قدری جهد مبذول کردیم خواهستیم که ختم کتاب بر فصلی
 باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی است
 که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است میگوید معبود خویش را
 بشناس و حق او را نگاهدار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و غایت بر طلب علم
 مقدم دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان کن بلکه اعتبار حال ایشان

بتجنب از شر و فساد کن و از خداستغالی چیزی نخواه که نفع آن از تو
 منقطع بود و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از او
 نعمتهای باقی و فوائدیکه از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن
 همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیارست آنچه نشاید کرد و باز
 خواه و بدانکه انتقام خداستغالی از بنده بسخط و عتاب و بلکه تقویم
 و تادیب باشد و بر تمنای حیات شایسته اقتصار مکن تا موت
 شایسته بآن مضاف نبود حیا و مومات را شایسته شمر
 مگر که وسیله اکتساب خیر بوده باشد بر آسایش و خواب اقام مکن
 مگر بعد از آنکه محاسبه نفس خود در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی اول آنکه
 تامل کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه دوم آنکه
 تامل کنی که هیچ خیر اکتساب کرده یا نه سوم آنکه تامل کنی که هیچ
 عمل بتقصیر فوت کرده یا نه و یاد کن که چه بوده در اصل چه خواهی شد
 بعد از مرگ و هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و
 زوال است بد بخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از
 زلت باز نه ایستد تکریمایه خود مساز از چیزهاییکه از ذات تو خارج بود

آنچه در کتاب علم است یقیناً از شر و فساد اجتناب مکن

و در فعل خیر با مستحقان انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح
 کن حکیم شمر کس را که لذتی از لذتهای عالم شادمان بود یا بصیبتی
 از مصائب عالم جزع کند و اندوگمین نشود و همیشه یاد مرگ کن و
 بمرودگان اعتبار گیر خست مردم از بسیاری سخن بیفایده دان
 و از اخبار بیکه کند بجز بیکه از آن مستول نبود بشناس و بداند که سیکه
 در شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد و مذموب او
 بر شر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول آری پس در فعل آری که احوال
 گردان ست و دوستدار همه کس باش و زود چشم مباحث
 که بغضب بغاوت تو گردد هر که امروز تو محتاج بود از آن حاجت
 او بفرود افکن که توجه دانی که فردا چه حادث شود کسی را که بجزی
 گرفتار بود معاونت کن مگر آنکس را که بعجل بدخود گرفتار باشد
 تا سخن متخاصمان مفهوم تو گردد و حکم ایشان مبادرت منها حکیم بقول
 تنها مباحث بلکه بقول و عمل باش که حکمت قوی درین جهان بماند
 و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند و اگر در نیکوکاری رسد
 بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از بدی لذتی یا بی لذت نماند

و فصل بد بچاند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و تو از آله استماع
 و نطق محروم باشی نشنوی و نگویی و نه یاد تو اسے کر و یقین دان
 که متوجه بمکانی شده که آنجا نه دوست را شناسی نه دشمن را پس اینجا
 کسی را بتقصان منسوب گردان و حقیقت شناس که جانی خواهی رسید
 که خداوند کار و بندہ آنجا متساوی باشند پس اینجا تکبر مکن و همیشه
 ترا و راه ساخته دار که چه دانی که رحیل کے خواہد بود و بدانکہ از عطا
 خدا تعالی هیچ چیز بہتر از حکمت نبود و حکیم کسے بود کہ فکر و قول و عمل او
 متساوی و متشابہ بود مکافات کن بہ نیکی و در گذر از بدے یا دیگر
 و حفظ کن و فہم دار و در ہر وقتے کار خویش را و تعقل حال خود کن و
 از هیچ کار از کار ہای بزرگ این عالم ملالت نہا و در هیچ وقت
 ستے و تانی مکن و از خیرات تجاوز جائز مشم و هیچ سیر را در کتاب
 حسنہ سرمایہ ساز و از اہم فضل بہت سروری زایل اعراض مکن کہ
 از سروری دائم اعراض کردہ باشی حکمت دوست باش و سخن حکم
 بشنود و ہوامی دنیا از خود دور کن و از آداب ستودہ اشاع مکن
 و در هیچ کاری پیش از وقت آن کار مشو و چون بکاری مشغول باشی

از روی فهم و بصیرت در آن مشغول باش ^{و جوانگری متکبر و معجب}
 مباش و از مصائب ^{شکستگاری و خوار می بخور} راه مدد با دوست عالم
 چنان کن که بجا کم محتاج نشوی و با دشمن چنان کن که در حکومت ظفر
 ترا بود با هیچکس سفاقت مکن و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ
 متواضع را حقیر شمر و در آنچه خود را معذور واری جز در خود را ملاست
 مکن و به بطالت شادمان مباش بر سخت اعتماد مکن و از فعل نیک
 پشیمان مشو با هیچکس مزاح مکن همیشه بر ملازمت سیرت ^{مدت} استقامت
 و التزام خیرات مواظبت کن تا نیکی بخت گردی ^{فشا} الله تعالی نصیب
 و صایای افلاطون که خواستم ختم کتاب بر آن کنم و بعد ازین سخن قطع
 گردانم خدا تعالی همگان را توفیق اکتساب خیرات و اقتنای حسنات
 کرامت کناد و بر طلب مرضات خود حریص گرداناد و آنه لطیف محیب
 و الیه المرجع و الاشیب تم الكتاب بعون الملك الوهاب :

بنده ای از احوال مصنف حسب تحریر صاحب تذکره آنشکده میگویند
 که خواجه نصیر الملک والدین محمد بن حسن مؤلف اخلاق ناصری از علمای زمان

و افهم حکمای و دوران خود بوده و اصلش از جبر و دمن اعمال قم است
 گویند در دیار طوس که بنا کرده طوس نو در ست متولد شده و هم در آن
 ارض مقدس کسب کمالات نموده لهذا بطوسی اشتهار دارد
 و در مراتب حکمت بدو واسطه از تلامذه شیخ بوعلی سینا است و اکثر
 علوم مصنفات جلیله دارد و از آن جمله در فن حکمت شرحی بر اشارات
 شیخ بوعلی سینا و در علم نجوم شرحی بر صد کلمه بطلمیوس و در علم عقاید و
 کلام متن تجرید و در علم تصوف و سلوک اوصاف الاشراف
 از تصانیف اوست و اما فضائل آن بزرگوار از چیز تحریر و تقریر
 بیرون است و کمالات آن فیلسوف از حد اشعار و اظهار افزون
 بعد از زمان آن الی الان نهایت مرتبه فضل فضلاء عهد
 بفهمیدن مطالب کتب او انحصار دارد و در رفع اشکال اکثر مسائل
 مفصله حکمت از طبع و قیاد و ذهن نقاد او شده چندی در قستان
 و قلاع ملاحظه اسماعیلیه ساکن و بعض اوقات محبوس هم بوده تا از
 استیلائی ایلمان از حبس خلاص یافته و ملازم رکاب او شده و
 نوازشات فراوان از آن بادشاه ذیجاه یافته و آن بادشاه نیز

استفاده اکثر امور از راه صواب نمایی او میکرده گاهی باقتضا
طبیع فکر شعر هم نموده از دست سه موجود بحق واحد اول باشد
باقی همه موهوم و مخیل باشد هر چیز جز او که آید اندر نظر است
نقش دوین چشم احوال باشد و له نظام بی نظام از کافرم خوانند
چراغ کذب را نبود فروغی به مسلمان خوانشش زیرا که نبود
سراوار دروغی جز دروغی به گویند خواجه نصیر این رباعی را
بطریق سوال بنحمت بابا افضل کاشانی که اعرف حکمای زمان
بود فرستاده و بجوابش مخطوط شده رباعی خواجه نصیر رباعی

اجزای پیاله که در هم پیوست	شکستن آن روانمیدارد دست
چندین سرو پای نازنین و سروست	از بهر چه ساخت ز برای شکست

جواب بابا افضل

تا گوهر جان در صدف تن پیوست	از آب حیات صورت آدم بست
گوهر چو تمام شد صدف نشکست	بر طرف کله گوشه سلطان نشست

گویند شبی که خواجه نصیر بوجد آمده والد ماجدش همان شب برپای
رضوان خرامیده و عمر شریف خواجه ممدوح بهفتاد و هفت سید

و در سنه شش صد هفتاد و دو هجری مرغ روشن بیاض خلد پرواز کرده

جدش بوضیعت او در کاظمین علیهما السلام مدفون گشته و انالله وانا الیه راجعون

تقریظ مطبوعه سابقه

پیکر بیولای تقریظ بصورت گری معنی نگار سخنور بعدیل و سیم

مولوی محمد انوار حسین تسلیم

شوکت نثر و صولت نظم بنگارش حمدی موقوف است که شاهد سخن

را آفرید و لفظ را تابع معنی گردانید جل جلاله و آراش نشا و شیرین ملا

بگزارش شناسی کربی معطوف است که انسان را گویا ساخت و علم

بزرگی بزمایش فراخت عم نواله شگفتگی غنچه حرف و نگینی گل لفظ بطراز نعت

جزیلی منوط است که انا فصیح العرب العجم ترانه لب معجز نمایش و منزه لگی

قاب قوسین اودانی ادنی ترین بار جایش است حکام کما سخن و رونق

کرامتی مضامین پرواز دمحدت غلبه مضبوط است که شمع مهر و ماه از

چراغ بزم آتش چراغ خواه و شیوع دین اسلام بر هدایت صحابش عادل گواه

صورت از بے صورتی
بدون نیاز گشت انا الیه
را بچون بخت آیت نیست
پس بیکه ملک خدا بجز و
باز گشت مابین کس و
کرامت بختی اوان

علیهم ائسی صلوات و از کی تحیات بعد ازین نفس سوخته فکر بانی باطل
 آتش بدل افروخته خیالات لاطائل بر همزن بزم ادراک و شعور
 از لباس خرد و همه تن عور ره سپر کوچه معوج بیانی انوار حسین تسلیم
 گزارش بنگارش می آرد و تخم مدعا در گلزمین صفحہ میکارد که این سال است
 غریب و مقاله ایست عجیب از آغاز تا انجام حسن کلام حاصل مرید عارا
 دیگر مقام حرز بازوی معرکه آرایان رزم خاطر غریب مستدیر یان بزم
 اتالیق کشور خدایان رفیق طریق گدایان صوفی بر صافی عبارت
 وجد می رانند شیخ و شاب بر نصائح لائح جان میفشاند زبان آوران
 بر حسن اورنگ بر روی شکنند تیره سوادان از تابنده عبارات
 چراغ فکر روشن میکنند نسخه ممتنع الجواب هر فقره حاصل صد کتاب مقبول
 طبع خاص و عام اخلاق ناصری نام که عالم تحریر محقق
 فقیه النظر علم العلماء امام الفقهاء خواجہ نصیر الدین طوسی
 علیه الرحمة که نور خدا آسمانه لحدش باد و بهار ریاض ضیاء ان سیرت
 نازم دست و بازویش را سرایم انچه گفتگویش را که سیل ہے حروف
 نمونہ تجلی طور نقطه نقطه ذره خورشید نور مضمون نوشتہ دار و از بهر

لایعنی روشن تر از ۱۲۰ زبان آور بختی شاعر ۱۲۰

دل نش خورده در دورنج بلبل خامه در هزاران هزار صفحہ بعد ادا
 ناله سنج سواد رقم نور چشم مهر کر سے الفاظ اوج سپهر ہواثرہ از
 شعلہ جوالہ طالب باج ہر بت از مدہ آہ خواستگار خراج روانی معانی
 راہ ہر سہ دریا بند ساختہ صریر قلم از ہدیہ کبوتر وفاختہ چربے گفتار
 روغن چراغ طور بہت بخدا جوئی مفطور نصیحت حکیمانہ است و کلام
 عاشقانہ کجہی محاسن الملائکاشہ و نظر دقیق بر انواع انشا و اشہ
 و رفتن اخلاق عملی لا جواب و بی مثال است کہ زبان قلم باوصف
 و وزبان بودن در تحریر توصیفش لال تخت ازین در دارالامارہ
 کلکتہ و ہم در لاہور عالی ہمتان این عروس رخسار محلی بجلبہ طبع
 گردانیدند و بوضع سنجیدہ خویش چنانکہ باید آغاز را بانجام رسانیدند
 اما متن اکثری مقام از اہتمام بی نیازی فرجام محتاج و صاحب
 ماند و مشتاق صراحت کہ بسم اللہ صحیفہ فراست و دیباچہ نسخہ کیا است
 دل و دماغ جسم جہان روشن چراغ دودمان ہندوستان

۱۰
 سہ دریا اول انوار شبت
 دوم آب سوسم دریا چائین
 ۱۱
 سہ دریا اول انوار شبت
 دوم آب سوسم دریا چائین
 ۱۲
 سہ دریا اول انوار شبت
 دوم آب سوسم دریا چائین

حارس حوزه نوایش و ستگیری فارس مضار تاسیس حق پذیر می
 چشم سرخ کرده سواد سیه جردگان سخن سیم و آلہ بیاض صفحات
 سیم سیامی من دیوانه پری پیکر الفاظ من شیدا ئی حسن ترکانی لحاظ
 من محسود و برادران هم پیشه و همکار غشی نو لکشور پریش ^{بمعنی معشوق} اوده اخبار
 که چراغ دولت را ضیائی ست و باغ حشمت را صبا ئی هوای
 اردوی بهشت از چمن عنایتش نسیم نسیم عطر بار بهار از گلشن عنایتش
 شمیم شمیم خلق عمیم او برنگ روح روان ریحان کام خلق را
 روح روان و از آبیاری او چمن یاس و گل بے رنگ و
 بوی مراد عالم چون نخته یاس ^{الهی جمعه} باس ^{نامرادی} بوس ریان غنچه سر بسته احوال
 پشمرده دلان از قبول قبول او شکفته و خندان ^{از ۱۲۵} خندان جولستان
 و چولستان نشان نومیدان بهزت نسیم التفاتش رشک ^{دل} جنان
 پشمرده ^{دشت} احوال صاحب فضل و کمال سرو کار و از ته دل فکر
 ترقی علوم و فنون لیل و نهار از نیجاست که کتب کیاب بلکه

حارس حوزہ نوایش و ستگیری فارس مضار تاسیس حق پذیر می
 چشم سرخ کرده سواد سیه جردگان سخن سیم و آلہ بیاض صفحات
 سیم سیامی من دیوانه پری پیکر الفاظ من شیدا ئی حسن ترکانی لحاظ
 من محسود و برادران هم پیشه و همکار غشی نو لکشور پریش اوده اخبار
 که چراغ دولت را ضیائی ست و باغ حشمت را صبا ئی هوای
 اردوی بهشت از چمن عنایتش نسیم نسیم عطر بار بهار از گلشن عنایتش
 شمیم شمیم خلق عمیم او برنگ روح روان ریحان کام خلق را
 روح روان و از آبیاری او چمن یاس و گل بے رنگ و
 بوی مراد عالم چون نخته یاس باس بوس ریان غنچه سر بسته احوال
 پشمرده دلان از قبول قبول او شکفته و خندان خندان جولستان
 و چولستان نشان نومیدان بهزت نسیم التفاتش رشک جنان
 پشمرده احوال صاحب فضل و کمال سرو کار و از ته دل فکر
 ترقی علوم و فنون لیل و نهار از نیجاست که کتب کیاب بلکه

قبول با نظم و زینت باد ۱۲۵ جولستان درشت بآب ۱۲ طالع جان جمع بهشت بمعنی بهشت ۱۲ عا باس بوس نام گل ۱۲

یزدان را سپاس بیرون از قیاس که این شاهد زیبا جمال در صحن
مطبع لکهنو جلوه گر کش خراسان گردید و کلل زیبائی هر منفعت شده
حائل شیراز و بروش نازک کشیده کلک کوتاه پنهان کنی سخن
مکلف ایجاز بیان ست و طوطی شیرین مقال ناطقه لال زبان
در نیمقام دعا میگویم و تاریخ طبع می جویم قطعه تارخ

چو این نسخه با فضال آید	بچندین خوش ادائی منطبع شد
رقم زد کلک من تاریخ طبعش	بخوبی صفا کنی منطبع شد

خاتمه الطبع حال از جانب کارپردازان مطبع

شکر صد شکر جناب باری که کتاب اخلاق ناصری نقل از مطبوعه
سابق بر همان تقطیع مناسب و خوشخط با حسن زبان اسعد آوان در مطبع
فیض منبع مشهور نزدیک دورنشی نو لکهنو معلوم می جناب عالی القاب
را به باد فحش پراگ نرین صاحب ملک مطبع فحش نو لکهنو بمقام لکهنو با چاه
بماه جون ۱۳۰۹ مطابق ماه رجب ۱۳۳۱ هجری نقاش پذیر الطباع
گردید بمنه و کرمه

کتابت محمد بن محمد در ۱۳۰۹



نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
گلستان مع فرہنگ	۸	شرح گلستان - از شیخ	۸
متوسط قلم	۸	ولی محمد صاحب اکبر آبادی -	۸
گلستان بخشی متوسط قلم مرتب	۸	شرح گلستان - بنام خیاں	۸
بالا مع فرہنگ کاغذ خانی و سفید	۸	از شیخ آرنہ و معروف -	۸
گلستان بخشی خرد کاغذ سفید و خانی	۸	بہار باران - شرح گلستان از	۸
گلستان - مترجم بہ ترجمہ اردو	۸	مولوی غیاث الدین مصنف غیاث اللغات	۸
تحت نقطی کاغذ سفید و خانی	۸	تضمین گلستان سعدی	۸
گلستان - جلی قلم اور حوشتی کا	۸	از ہر گوپال صاحب تفتہ -	۸
اردو زبان میں ترجمہ منجانب مطبع	۸	گلستان حکیم قاضی - بجواب	۸
نہایت نافع و مفید عام پسند ہوا -	۸	گلستان سعدی ۱۲	۸
شرح گلستان - از ملا محمد اکرم	۸	بہارستان جامی - بطرز گلستان	۸
ملتان کاغذ سفید و خانی -	۸	سعدی رحمد اللہ -	۸
شرح گلستان - سنہ ۱۰	۸	خارستان - از ملا محمد الدین خوانی	۸
ریاض رضوان جبر کا ترجمہ بھی چھپا ہوا -	۸	بخشی جدید ہم پہلو گلستان سعدی	۸

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
عقد گل و عقد منظوم یعنی	۶	بوستان - اردو منظوم شعر	۱۲
انتخاب گلستان و بوستان سعدی	۶	از غنشی گویند پر شاد و فضا -	۱۲
بوستان - سعدی علیه الرحمة		بهار بوستان - شرح بوستان	
مثنی جلی قلم محرره خوشنویس مثنی		از نیک چند بهار -	۶
محمد شمس الدین صاحب اعجاز قلم	۶	اخلاق جلالی - مثنی نفیس و	
بوستان - مثنی متوسط قلم مرآت	۱۰	نحو شخط از علامه روانی معروف	
بوستان مثنی ادبی قلم		متداول کاغذ سفید گنده -	۶
بمراست با معنی و نگین -	۶	اخلاق مثنی تجتیه جدید	
بوستان - مثنی متوسط قلم مطبوعه	۶	در شرح قلم از ملا حسین اعطاء کاشانی	۶
بوستان - مثنی خرد و مرآت با	۱۰	مثنوی سلیمیل بروش عفت	
بوستان - مثنی خرد و مطبوعه مکتوبه	۱۰	حکیمان از حکیم منور حسین مرد بهوی	۱۰
بوستان - مثنی خرد و مطبوعه نقاشی	۱۰	نکات احسانی - در تذیبا خلا	۱۰
باب چهارم و هفتم بوستان		عطیه کبری - مؤلفه خان آرزو -	۱۰
در تواضع و فوائد خاموشی -	۲		

